


# سبعه معلقه مع شرح فارسی



# بسم الله الرحمن الرحیم

انواع ستایش واقسام نیایش ذاتی را سزد که چمن فضل وکمال را بریاحین ادبیه مزین ساخته * وبنضارهٔ گلستان فصاحت
وزبان آوری بوجه اکمل پرداخته * وگلدستهٔ صلوات وتحیات پیشکش بادشاهی است که سر انا افصح العرب
والعجم وسند اوتیت جوامع الکلم بجناب اقدس او منزا * واکلیل انا سید ولد آدم بفرق مبارکش زیبا *
صلی الله علیه وعلی آله واصحابه اجمعین اما بعد بخدمت طلاب فنون عربیه ومشتاقان مخدرات ادبیه
التماس اینکه چونکه درین ایام توقیع حکام چنین رفته است که طلبهٔ این خجسته دیار بدرس قصاید سبعه معلقه
پردازند وآنها را اسلم علوم عربیه سازند لهذا بعضی از دوستان اشاره فرمودند که ترجمهٔ قصائد مذکوره بزبان
فارسی سلیس نموده آید که شروح عربیه بباعث غوامض نکات حکم استغلاق پیدا کرده است وتقاعد همم
ابنای جنس مانع استفاده گردیده است لهذا رشید النبی بن حبیب النبی صفح الله عن زلاتهما واقال
عثراتهما این سطور چند نوشته که فوائد عامه وعوائد تامه بخشد والله المستعان * روشن باد که شیوه
فصحای عرب چنان بود که هرگاه قصیده انیقه انشا میکردند آنرا بخانه کعبه معلق می نمودند بدعوی
اینکه کیست که جوابش نویسد واین قصائد هفتگانه را ازین باعث معلقه میگویند که کسی از جاهلیت
بجواب شان نپرداخت اما چون دولت اسلام رسید دعاوی مموهه شان بانزال فرقان حمید
باطل گردید وتاب دعوی نماند زیرا چه فصاحت وبلاغت او از طوق بشری خارج است واعجاز او

ظاهر است حاجت تحریر نیست بلکه تقریبا وجوه اعجاز بشصت هزار وجه میرسد از جهت ضبط انواع واقسام او و
قاضی عیاض متصدی او شده است در کتاب شفا باید دانست که مضامین قصائد مذکوره که جز ذکر محل
وشتر یا ذکر جنگ وجدال نیست چنان نیست که متاخرین در اشعار خود می آرند که ایشان مضامین را
بپایه اول رسانیده اند و در اکثر مضامین از شعرای عجم گوی سبق برده اند اما فصاحت این قصائد چنان
است که اکثر متاخرین از ان عاجز اند آری قصیده امرؤ القیس از میان اینها بمضمونات وفصاحتش
از فصاحت آنها سوای قصیده لبید نسبتی ندارد چنانچه بر ارباب عربیه پوشیده نیست پس عوائد درس ان
بعربیه عاید است وفواید خواندنش جانب زبان آوری قائل قصیده اولی از قصائد مذکوره امرؤ القیس
است که او را ملک ضلیل گویند واو از رئیسان زبان خود ودر فصاحت بر ابنای زمان فائق وبارع بوده
ونام پدرش حجر است واو کندیست زمانش مقدار چهل سال از زمان سرور کائنات قبل است ودختر
عم خود که عنیزه نام داشت عاشق بود ونام عم او شرحبیل است ودرین قصیده بعنیزه مذکوره تشبیب نموده جمله
ابیات قصیده اش هشتاد و یک است وآن از بحر طویل است که اصلش فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن
وعروض این بحر در غیر تصریع لزوما مقبوض است بر وزن مفاعلن وضرب هذا هم مقبوض است که ضرب ثانیست از ضروب ثلثه این بحر و
زحاف این بحر کثیر اند فاما درین قصیده جز قبض زحاف دیگر وارد نیست وآن حذف حرف خامس ساکن باشد که نون فعولن ویاء
مفاعیلن است وقافیه او متدارک است که عبارت از نوع دو حرف متحرک میان ساکنین است تقطیع مطلع اینکه

قِفَانَبْ | کِمِنْ ذِکْرَیْ | حَبِیْبِنْ | وَمَنْزِلِیْ
فعولن | مفاعیلن | فعولن | مفاعلن مقبوض




لِوَیْ بَیْنَدْ | دَخُوْلِ | فَحَوْمَلِ + میگوید +
فعولن | مفاعیلن | فعول مقبوض | مفاعلن مقبوض

| بِسِقْطِ اللِّوَى بَيْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمَلِ | قِفَا نَبْكِ مِنْ ذِكْرَى حَبِيبٍ وَمَنْزِلِ |
|---|---|

سقط تمامی ریگ توده لوی بکسر اول منقطع ریگ دخول وحومل بفتح اول نام دو موضع است قوله قفا نبک

اگر صیغهٔ تثنیه باشد چنانچه ظاهرست باشد که قفن بنون خفیفه باشد و در حال وصل نون الف گردید بجهت حل آن حال

وقف و نبک در اصل نبکی است چونکه جواب امرست حرف علت ساقط شده تلخیص معنی اینکه ای هر دو همنشینان من

ایستاده باشید و توقف کنید که بنالیم از یاد آوردن حبیب و منزل او که واقعست بر تودهٔ ریگ میان دخول

و حومل یعنی مرا بر گریه اعانت کنید و توقف فرمائید بیائید که بیاد آوردن حبیب و کوی او بنالیم و بجهت ذکر سرای

او که بر ریگ توده میان این دو موضع واقعست گریه کنیم و اصل این تشبیب آنکه دستور عرب یعنی بادیه نشینان

آنجا چنین است که در مقامی نزول میکنند چون آنجا صحرا از گیاه خالی میشود بمقامی دیگر کوچ میکنند و مکانات

شان ویران باقی میماند شعرای عرب که ذکر غم مهجوری میکنند تذکرهٔ ویرانی سرای حبیب و انهدامش و خالی

شدنش از اهل خود بجهت کوچ ایشان ازینجا ذکر میکنند که باعث مزید توحش و اندوه است

فَتُوضِحَ فَالْمِقْرَاةِ لَمْ يَعْفُ رَسْمُهَا ۞ لِمَا نَسَجَتْهَا مِنْ جَنُوبٍ وَشَمْأَلِ

توضح و مقراة نام دو موضعست عفو بمعنی محو شدن و رسم دار نشان سرای بزمین هموار شده و من برای بیان

جنس است گویا که تقدیر کلام چنین است که لما نسجتها الریاح من جنوب و شمال و نسج در اصل بمعنی بافتن

است و اینجا کنایه است از آمد و رفت بادهای مختلف و نسج بالتحریک بمعنی رهگذر است و توضح و مقراة معطوف

بر دخول است تلخیص معنی اینکه آن سرای واقعست میان دخول و حومل و میان توضح و مقراة گویا حدود اربعه

سرای مذکوره بیان نموده است بعد ازان میگوید که محو و ناپدید نشده است نشان آن سرای که هموار است بزمین

یعنی هنوز نشان آن مکان باقیست به باعث آنکه آمد و شد میکنند و اختلاف مینماید بران بادهای از جنس هوای

جنوب و هوای شمال که چون هوای جنوب مثلا بخاکش پوشیده میکند هوای شمال آن خاک را دور میکند و میتوانی گفت

که معنی بیت اینست که نشان سرای مذکور محو نگشته است بسبب اختلاف بادهای مختلف فقط بلکه اسباب دیگر چون

باران و غیرهم مدد محو کردن آن مجتمع اند یعنی آن نشان نه فقط از بادها محو گشته است و بس بلکه از باران و بادهای

و دیگر اسباب محو گشت پس مبالغه است در محو شدن آن

تَرَى بَعَرَ الْآرَامِ فِي عَرَصَاتِهَا ۞ وَقِيعَانِهَا كَأَنَّهُ حَبُّ فُلْفُلِ

بعر بتحریک و تسکین پشک شتر و گوسپند و غیره عرصه کشادگی میان سرای آرام و عرصات جمع اوست

قیعان و اقواع جمع قاع است بمعنی زمین هموار معنی چنین نوشته اند که ای مخاطب بینی تو پشک آهوان

سپید در فضا و کشادگیهای سرای مذکوره گویا که آن پشک دانهٔ پلپل سیاه است یعنی سرای مذکور

که جای گلزار بود واکنون جز آهوان وپشک شان کسی بنظر نمی آید وهیچکس از انیس انجا نیست سوای
وحشیان کذا قالوا وباشد که این مبالغه بود در ویران شدن آن مکان یعنی انجا کسی از جنس انس و وحش بنظر
نمی آید تا آنکه پشک آهوان آنجا بمثابه فلفل سیاه است در ندرت یعنی وحش هم آنجا نیست چه جائی که انیس
وبگلستان خار هم نمانده چه جائی گل

كَأَنِّي غَدَاةَ الْبَيْنِ يَوْمَ تَحَمَّلُوا     لَدَى سَمُرَاتِ الْحَيِّ نَاقِفُ حَنْظَلِ

بین جدای تحمل رحلت نمودن سمرات جمع سمره بضم میم درختی است که اورا طلح میخوانند ناقف شکننده
حنظل تا دانه اش برآرد حاصل معنی اینکه گویا که من سحر فراق روزیکه کوچ نمودند یاران نزد درختان طلح
قبیله شکننده حنظل بودم یعنی چنانکه اشک شکننده حنظل بباعث تلخیش بی اختیار بدر می آید من روز
فراق احبه ودم کوچ نمودن شان همچنین بودم قریب درختان طلح محله که بتلخی فراق شان چشم بی اختیار
اشک می بارید غایت جزع وفزع در فراق یاران وبی اختیاری خود در گریه بیان میکند

وُقُوفًا بِهَا صَحْبِي عَلَيَّ مَطِيَّهُمْ     يَقُولُونَ لَا تَهْلِكْ أَسًى وَتَجَمَّلِ

وقوف جمع واقف است چون شهود جمع شاهد ووقف ایستادن وایستاده کردن وصحب جمع صاحب است و
مطی جمع مطیه است بمعنی ناقه سواری آسی اندوه واندوهگین شدن ولفظ اسی مفعول له است وتجمل خوبی
نمودن وانیجا بصبر خوبی نمودنست ووقوفا حالست از نبک معنی بیت اینکه ایستاده شوید که از یاد دوست گریه کنیم
درحالیکه ایستاده کنندگان اند یاران وهمنشینان من درآنجا بر سر من مرکب خودرا میگویند مرا که هلاک مشو بسبب
فرط اندوه وبصبر وتحمل تجمل کن یعنی یاران من درآنجا مرا نصیحت میکنند ومیگویند که شکیبائی کن وصبر نماے
وخود را باندوه وملال هلاک مکن

وَإِنَّ شِفَائِي عَبْرَةٌ مُهَرَاقَةٌ     فَهَلْ عِنْدَ رَسْمٍ دَارِسٍ مِنْ مُعَوَّلِ

عبره اشک مهراق ریخته شده از هراق یهریق واصل آن اراق یریق است همزه بها منقلب شده وگاهی همزه
وها جمع میشوند چون اهراق یهریق دارس ناپدید وناپدید کننده معول بروزن مفعول است از تعویل بمعنی
نازکردن برکسی وبار برکسی نهادن ویاری خواستن ومعول معتمد را هم گویند وعول آواز برداشتن در گریه
میگوید که یاران از گریه وزاری منع وشکیبائی اشاره میفرمایند وبدرستیکه شفای بیماری من وخلاصی من
از اندوه وملال اشک ریخته است یعنی شفای من اشکی است که از چشم خونبارش ریزم چه گریه غم واندوه را

خفیف میکرواند وتحمل باعث از دیاد ملالست بعد ازان میگوید که آیا هست نزدیک نشان سرای که ناپدید هست از کسی که باو یاری خواسته شود در گریه یا کسی که بروی اعتماد وناز کرده شود بگریه خویش وبابرآن نهاده آید یعنی آنجا کسی از قسم انیس نیست که او یاری کند در گریه من و نه کسی است که بر و ناز کنم و اعتماد نمایم با گریه خویش و پیش او نالم واو بر گریه من ترحم کند پس از گریه حصولی نیست در چنین جائی که تو بسبب او یاران رفته باز می آیند و نه آنجا کسی است که پیش او نالم آری اگر یاران من آنجا مقیم بودندی البته گریه در آنجا مفید بودی درینصورت استفهام انکاریست وتواند بود که انکاری نباشد ومعنی چنین باشد که آیا هست نزدیک نشان سرای کسی که آوازش بگریه بلند کنانیده شود که با من در گریه وزاری موافقت نماید یعنی آیا کسی هست که با و گریه کنم همراه او ناله نمایم واو موافقت کند

| كَدَأْبِكَ مِنْ أُمِّ الْحُوَيْرِثِ قَبْلَهَا | وَجَارَتِهَا أُمِّ الرَّبَابِ بِمَأْسَلِ |
|---|---|

ماسل نام کوهی است مشهور خود را خطاب کرده میگوید که عادت ودأب تو بعشق عنیزه مانند عادتست ترا از عشق ام حویرث پیش از عشق عنیزه و همچون عادتست ترا از عشق همسایه ام الحویرث که ام الرباب است در کوه ماسل یعنی حرمان تو از وصل عنیزه و رنج واندوه تو از هجرش همچون حرمان تست از وصال ام حویرث وام رباب که در ماسل بر ایشان عاشق بودی وهمچو اندوه وملال تست از هجر شان یعنی چنانچه از عشق شان همیشه رنج وملال بردی و فائده نبرداشتی همچنین از عشق عنیزه رنج میبری واز بعض اشخاص شنیده میشود که قول کدابک متعلق یقولون که در بیت وقوفا بها است باشد یعنی یاران من آنجا مراکب خود را بر سر من استاده کرده میگفتند که شکیبائی کن وگریه مکن بعد ازان بحسرت از روی شفقت گفتند که حظ تو از عشق عنیزه همچنانست که از عشق ام حویرث وام رباب بود در ماسل یعنی جز رنج وملال نصیب تو نیست و برا معنی ثانی بیت ثانی دلالت میکند ولهذا فا آورده است بر قول خود ففاضت دموع العین الخ

| إِذَا قَامَتَا تَضَوَّعَ الْمِسْكُ مِنْهُمَا | نَسِيمَ الصَّبَا جَاءَتْ بِرَيَّا الْقَرَنْفُلِ |
|---|---|

ضوع وتضوع دمیدن بوی خوش وریا بمعنی نکهت وبوی خوش است ونسیم منصوبست بنزع خافض کنسیم الصبا معنی آنکه چون استاده میشدند وحرکت میکردند ام الرباب وام الحویرث از مکان خود میدمید بوی مشک از یشان مانند باد برین که آورده باشد بوی خوش قرنفل را یعنی بوی شان که همچو مشک است بوقت استادن از یشان چنان میدمد که نسیم بر قرنفل وزد و نکهت او باطراف وجوانب عالم منتشر نماید ازینجا گفته اند که + وکان العبیر

بها واشیا * وجرس الحلی علیها رقیبا * وجه خوش گفته اند * ثلاثة منعتها من زیارتها * وقد جی اللیل
خوف الکاشح الحنق * ضوء الجبین و وسواس الحلی و ما * یفوح من عرق کالعنبر العبق * فالجبین یفضل الکم
تستره * والحلی تنزعه ما الشان فی العرق *

| علی النحر حتی بل دمعی محملی | ففاضت دموع العین منی صبابة |
|---|---|

فیض جاری شدن نحر بالای سینه محمل بکسر میم و فتح میم ثانی دوال شمشیر صبابة مفعول له است یعنی گرمی سوزش عشق
وتنگ دلی از عشق یعنی اینکه چون حسن و جمال شان بدین شان بر است پس جاری شد اشک چشم من یا یعنی اینکه چون یاران ملامت کرده منع
کردند و گفتند که نصیب تو از عشق عنیزه جز رنج و الم چیزی نیست پس جاری شد اشکهای چشم من بسبب سوزش
عشق وتنگ دلی من از ان بربالای سینه من یعنی اشکهای چشم من از سوزش عشق بر سینه من روان شد تا آنکه
ترنمود اشک من دوال شمشیر من

| ولا سیما یوما بدارة جلجل | الا رب یوم کان منهن صالح |
|---|---|

داره جلجل نام موضعیست که در آن تالابی و آبست و لفظ صالح صفت یوم است و در لفظ یوما رفع خواندن بنا بر اینکه
ما موصوله باشد و جر خواندن بنا بر اینکه ما زائده باشد و سی مضاف باشد سوی یوم نیز جائز است یعنی آگاه باش
که بسیار روز خوش بود که از وصال ایشان یعنی معشوقان مذکوره محظوظ و خوش بودم و بعیش خوش شادان
بودم خصوصا روزیکه بداره جلجل بود یعنی خصوصا روزیکه بداره جلجل گذشت که آن روز از همه ایام بهتر و احسن بود
وقصه آن روز چنان نوشته اند امرؤالقیس بر عنیزه سخت شیفته بود و به وصلش فائز نمیشد روزی زنان
حی بروز کوچ بداره جلجل رفتند امرؤالقیس ازینمعنی آگاهی یافته از مردمان تخلف نموده پیش از رسیدن
زنان مذکور بدانجا رسیده پوشیده شد چه میدانست که ایشان چون تاب مه ببینند غسل میکنند و زنان مذکوره
که جوانان بودند و عنیزه میان شان بود انجا رسیدند و جامهای خویش کشیده اندرون آب رفتند امرؤالقیس
که بکمین گاهی نشسته بود از مکان خود بیرون آمده جامه های شان جمع نموده بر آنها نشست و سوگند نمود
که جامه شما نخواهم داد مگر اینکه برهنه سوی من از آب بیرون آیید تا زمان دراز با و مخاصمه نمودند هر چند انکار
بیشتر کردند کمتر سود میداد ناچار زنی از ایشان که بنسبت شان شرم کم میداشت سویش بیرون آمد امرؤالقیس
جامه اش بروی انداخت پس جمله زنان یکیک شده برون آمده جامه های خویش گرفتند الا عنیزه که از آب
بیرون نیامد و انکار کرد امرؤالقیس را قسم داد که لباسم می بدهد او انکار کرد و گفت که ای دختر جهان

لابد است ترا که آنچه زنان بازیچه کردند تو هم بکنی آخر چون چاره ندید از آنجا برون آمد امرؤ القیس و زنان پیش برهنه دید
جامه اش حواله نمود چون جامه های خود پوشیدند امرؤ القیس را ملامت آغاز کردند و گفتند که ما را گرسنه کردی و از حی باز
داشتی گفت که اگر ناقه سواری خود بجهت شما ذبح کنم شما تناول خواهید کرد و گفتند که بلی پس ناقه خود ذبح نمود و زنان
مذکوره هیزم بهم آورده گوشت بریان نموده خوردند و همراه امرؤ القیس مشکیزه پر از می بود ایشان را خورانید هنگامیکه
زنان مذکوره اراده کوچ کردند پالان شتر و باده اش مع دیگر اسباب بر شتران خویش بار کردند و عنیزه او را بعد
از سماجت بسیار و سفارش زنان میان کوهان و گردن شتر خویش سوار نمود و بسوی همین قصه اشاره در بیت
مذکور نمود

| وَيَوْمَ عَقَرْتُ لِلْعَذَارَى مَطِيَّتِي | فَيَا عَجَبًا مِنْ كُورِهَا الْمُتَحَمَّلِ |
|---|---|

عقر پی کردن شتر و غیره و مراد اینجا ذبح و کشتن است عذاری جمع عذرا بمعنی زنی دوشیزه کور پالان شتر
باساختگی او یوم عقرت معطوفست بر یوما بدارة جلجل و یوم را اینجا مبنی نمود زیرا چه سوی مبنی مضافست معنی اینکه
و بهتر است از جمله ایام وصال اچه آن روز که کشتم برای زنان دوشیزه مرکب خود را پس ای عجب من یعنی بسیار
تعجب میکنم از پالان ناقه که زنان مذکوره با خودها بار کرده بودند

| فَظَلَّ الْعَذَارَى يَرْتَمِينَ بِلَحْمِهَا | وَشَحْمٍ كَهُدَّابِ الدِّمَقْسِ الْمُفَتَّلِ |
|---|---|

هداب ریشه و پرزه جامه دمقس ابریشم سپید فتل تافتن رشته و غیره یعنی چون شتر سواری خود برای ایشان ذبح کردم پس
شدند امروز زنان دوشیزه که با یک دیگر می انداختند گوشت ناقه مذکوره و پیه را که مانند پرزهای ابریشم سفید تافته
بود یعنی گوشت بریان سوی یکدیگر می انداختند و پیه بیکدیگر میدادند و آن پیه سپید و نرم بود مانند پرزهای
ابریشم سفید که تافته شده باشد

| وَيَوْمَ دَخَلْتُ الْخِدْرَ خِدْرَ عُنَيْزَةٍ | فَقَالَتْ لَكَ الْوَيْلَاتُ إِنَّكَ مُرْجِلِي |
|---|---|

خدر بکسر اول بمعنی پرده و هودج است و مرجل پیاده کننده کسی را ویلات جمع ویلت بمعنی سختی و وای یعنی و روز
از ایام وصال در حسن و جمال مثال آن روز نیست که داخل شدم هودج را که هودج عنیزه است پس گفت عنیزه
مرا که وای و سختی برای تست یعنی وای بر تو باد و سختیهای بتو نزول کناد که بدرستی تو پیاده کننده منی
یعنی من چون در هودج عنیزه داخل شدم گفت که تو مرا پیاده نمودن میخواهی که پشت شتر مرا ریش کردی
و از رفتار باز داشتی

**تقول وقد مال الغبيط بنا معاً — عقرت بعيري یا امرئ القیس فانزل**

عقر اینجا بمعنی پی کردنست یا ریش کردن پشت شتر یعنی چون در هودج عنیزه داخل شدم در آنوقت میگفت عنیزه در حالیکه فرود و کژ شد با هر دو ما یعنی چون بار دو کس بر یکجانب فتاد هودج ازان جانب کژ گشت در آن زمان عنیزه میگفت که پی کردی یا ریش نمودی شتر مرا ای امرؤ القیس پس فرود آی از هودج و دور شو از اینجا

**فقلت لها سیری وارخی زمامه — ولا تبعدینی من جناك المعلل**

جنی میوه که از درخت چیده میشود معلل بمعنی مکرر است معنی آنکه چون عنیزه مرا گفت که از شتر من فرود آی پس گفتم اورا که بران شتر را و فرو گذار و سست کن مهارش و دور مکن مرا از میوه وصال خود که مکرر است یعنی از چیدن میوه وصال مراد و مکن که مکرر چیدیم آنرا از گلستان حسن و جمال تو و باشد که معلل از تعلیل بمعنی مشغول کردن باشد چنانچه علّلت الصبی بالطعام یعنی مشغول گردانیدم کودک را بالطعام از گریه در آن هنگام معنی مصراع ثانی چنین باشد که دور مکن مرا از میوه وصال که معلل است یعنی من آنرا از جمله غم و الم مشغول میشوم کسی هنگام وجود وحشت بیاد می آرم

**فمثلك حبلی قد طرقت ومرضع — فالهیتها عن ذی تمائم محول**

طروق بشب آمدن مرضع زن شیرده تمیمه تعویذ محول بر وزن فاعل کودک سال گذشته فمثلك برب مضمر مجرور است و گویند که فا بدلست از واو رب معنی اینکه مرا از وصال خویش دور مکن پس بسا مانند تو زن حامله است که نزد او بشب رفتم و از وصال او محظوظ شدم با وجودیکه حامله را بمردان میلی نباشد و بسا زن شیرده است که نزد او آمدم پس مشغول گردانیدم با نزد او اشتم اورا از کودکش که خداوند تعویذات است و یکساله بود با وصفیکه شیرده را بمردان میل نباشد و الفت مادری بر چنین کودک بسیار بود با وجود آن از پرسش او را مشغول گردانیدم و با خود متصرف کردم که کودک خود را فراموش کرد پس تو که چنین نیستی کی خلاصی یابی و چگونه از من باز خواهی ماند

**اذا ما بکی من خلفها انصرفت له — بشق وتحتی شقها لم یحول**

معنی بیت چنین گفته اند که چون پسر آن شیرده گریه میکرد از پس پشت آن میگشت آن زن برای پسر خود بنیمه تن خود و زیر من بود نیمه او که نمی گردانید او را یعنی با من چندان میل میداشت که چون پسرش میگریست نیمه خود سوی او میگردانید بجهت شیر دادن با وجودیکه مادران را درین حال چیزی از کودکان مشغول نمیکرداند و ظاهر این معنی مراد شاعر نیست چه صریح فحش است و آن عیب است نزد جمیع شعراء خصوصاً شعرای عرب و اگر همین معنی مراد بودی میتوانست که این مضمون بکنایه ادا کند و گوید که * اذا ما بکی من خلفها

بدأت به * ولم يك منها ما يبين مؤتلي * يا مانند آن و از عيب رهاي يافتي پس ظاهر اينكه از شق گوشه چشم جانبي مراد
پس معنى اينكه چون پسر او ميگريست از پس پشت او ميگرديد يعني جانب او بگوشه چشم او نظر كرد و شق و يعني يك
رخساره و زير من يعني زير دامن بود كه نميگردانيد آن شق را از جانب من پس حال بوس بيان ميكند چنانكه فهميده اند

وَيَوْماً عَلَى ظَهْرِ الْكَثِيبِ تَعَذَّرَتْ ❊ عَلَيَّ وَآلَتْ حَلْفَةً لَمْ تَحَلَّلِ

كثيب ريگ توده تعذر دشوار شدن كار و مثل آن آليا سوگند خوردن تحلل انشاء الله گفتن در سوگند و حلفه مفعول
مطلق است زيرا چه قائم مقام آلت ايلاء و قعست ميگويد كه يك روز بر پشت ريگ توده عنيزه دشوار شد بر من و سخت
گرديد و از من باز ماند و بر مفارقت و عدم مواصلت من قسم سخت خورد كه از تو جدائي خواهم نمود و ترك ملاقات خواهم
گفت چنين سوگند كه در آن انشاء الله نه گفت كه موجب قسم باطل شود بلكه مطلقا از مواصلت من سوگند خورد

أَفَاطِمُ مَهْلاً بَعْضَ هَذَا التَّدَلُّلِ ❊ وَإِنْ كُنْتِ قَدْ أَزْمَعْتِ صَرْمِي فَأَجْمِلِي

تدلل ناز و غنج نمودن ازماع استوار كردن آهنگ بر چيزي صرم بريدن و اينجا قطيعت و هجران مراد است و فاطمه نام عنيزه
است و عنيزه لقب او هست و چونكه مهلا بمعنى امهلست لهذا بعض را نصب داده و لفظ مهلا مذكر و مونث و جمع و تثنيه
يكسان است ميگويد كه اي فاطمه بگذار و زمان ده بعضي را از نازهاي بيجا خود و تمامي غنج و كرشمه خود را ختم
مكن اگر تو بدرستيكه قصد قطيعت و هجران من كرده و بر جدائي عزم بالجزم داري پس نيكوئي كن و در قطعيت
مجاملت نمائي

أَغَرَّكِ مِنِّي أَنَّ حُبَّكِ قَاتِلِي ❊ وَأَنَّكِ مَهْمَا تَأْمُرِي الْقَلْبَ يَفْعَلِ

همزه براي تقرير كلام است بمعنى قد يعني اينكه بدرستيكه تو فريفته و مغرور گشته باينكه محبت تو قاتل منست بجهت افراط
و وفور و تو مغرور گشته باينكه هرچه حكم ميفرمائي دل مرا همون وقت بجا مي آرد يعني ترا غرور هست باينكه حب تو
بكمال رسيده است و از كثرت خود قاتل منست و ميداني كه هرچه خواهي كرد بچشم من زيبا خواهد نمود و هرچه
خواهي فرمود دل همون لحظه بجا خواهد آورد و ازين باعث نازهاي بيجا و كرشمهاي ناموزون ميكني و بر قطيعت
من عزم ميفرمائي و از مواصلت من سوگند ميكني و اين تمام باعث آنست كه ميداني كه هرچه خواهي كرد مرا محال
خلاف نخواهد ماند و جائز است كه همزه براي انكار باشد چه غرض اصلي اينجا آنست كه تو بر جدائي من عزم داري
و از مواصلت من سوگند كني پس ميگويد كه آيا مغرور گشته و فريفته شده باين كه حب تو قاتل منست و هر حكم
كه ميكني دل من بجا مي آرد و ازين سبب قطيعت و هجران همچو من شيدا اختيار بر آن امور مذكوره فريفته شده

میکشی پس نباید که بچنین امور غرور فرموده محبان خود را از دست و هد و جدائی دوستان اختیار کند و ترک ملاقات شان گوید

| فَسُلِّي ثِيَابِي مِنْ ثِيَابِكِ تَنْسُلِ | وَإِنْ تَكُ قَدْ سَاءَتْكِ مِنِّي خَلِيقَةٌ |
|---|---|

خلیقه خصلت و خلق سل کشیدن شمشیر و کارد و غیره نسول افتادن پشم از ستور و نسل و نسلان افتادن جامه کنف و لفظ ثیاب قرینه آنست که اینجا از نسل معنی ثانی مراد باشد اگرچه از نسول هم غرض دور شدن جامه ست و ثیاب جمع ثوب است بمعنی جامه و اینجا کنایه از دلست که ثوب دل را بطور کنایه در عرف شان میگویند معنی بیت آنکه اگر هستی تو که بد میاید ترا خصلت و خلقی از اخلاق من پس بکش و برون آر دل مرا از دل خود یعنی دل من که نزد تست گویا که دل من در دل تست پس اگر خلقی از من ترا بد می نماید پس دل مرا باز ده که بر مفارقت و مهاجرت تو صبر توانم کرد و الا بر فراق شکیبائی نتوانم کرد که دل با تست نه با من پس اگر خصلتی از خصال من ترا بد مینماید پس بکش جامهای من یعنی دل من از جامهای خود تا دور شود جامه من از جامه تو یعنی دل من از دل تو و محبت تو در دل نماند انگاه هرچه خواهی بکنی یا معنی چنین است که جامه از جامه کشیدن کنایت است از دور شدن و جدا افتادن یعنی اگر خلقی از من ترا بد می نماید پس جامهای خود از جامه من بکش یعنی بمفارقت من فرما تا جامی من از تو جدا شود یعنی اگر خصلتی از من خوش نمی آید و از بن باعث از من ترا نفرتست پس منکه از هواخواهان و جویندگان رضای توام نمیخواهم که ترا بر خلاف رضا تکلیف دهم پس بوصلت من اگر خوشنود و راضی نیستی بلکه مهاجرت و مفارقت من ترا خوش می آید پس هرچه که ترا خوش آید بکن من بهر حال منقاد توام اگرچه در آن مرگ باشد

| بِسَهْمَيْكِ فِي أَعْشَارِ قَلْبٍ مُقَتَّلِ | وَمَا ذَرَفَتْ عَيْنَاكِ إِلَّا لِتَضْرِبِي |
|---|---|

اعشار بوزن جمعیت و بمعنی بهر یعنی شکسته و سهم استعاره است برای نظر و اشک دو چشم و تقتیل ذلیل و رام کردن دل که بشمشیر عشق کشته باشد یعنی اشکه و نه جاری شد هر دو چشمان تو یعنی تو که گریه میکنی اشک از دو چشم برای غایتی جاری نه شده است مگر بآن سبب اشک خود جاری کرده که بزنی و مجروح نمائی بهر دو خدنگ خود که عبارت از نگاه دو چشم و از اشک تست در دل شکسته من که رام کرده شده است بعشق تو یعنی گریه تو هنگام کرشمه و ناز از بن سبب است که صید کنی دل شکسته مرا بخدنگ چشم خود و بسمل سازی و دستور شعرای عرب و عجم است که ذکر گریه محبوب بوقت ناز در اشعار خود میکنند و گفته اند که مراد از دو تیر درینجا دو تیرست از تیرهای قمار که رقیب و معلی نام دارند و جمع تیرهای قمار ده است هفت را بخش و بهره مقررست و سه نصیب و بهره نیست

اول را فذ و ثانی را توأم و سوم را رقیب و چهارم را حلس و پنجم را نافس و ششم را مسبل و هفتم را معلی میگویند تیر اول را یکحصه
و دوم را دو حصه و همچنین بزیادت یکحصه تا آخر مقرر است پس رقیب را سه حصه و معلی را هفت حصه است و باقی سه تیر
که حصه ندارند اینست سفیح و منیح و وغد و گوشت شتر و غیره را ده بخش میکنند پس هر کس که به تیر اول فائز باشد یکحصه
میگیرد و همچنین هر شخص که بر تیری فائز شود بهره مقرره همون تیر گیرد پس هر شخص که بر رقیب و معلی فائز شد تمام
گوشت نصیب وی است زیرا نچه بهره رقیب سه بخش است و نصیب معلی هفت و براین تقدیر لفظ اعشار در بیت
جمع عشر باشد که بمعنی ده یک است خلاصه معنی اینکه تو بوقت ناز و غنج گریه باین سبب نمودی که بزنی بخش های دل
مرا یعنی اجزاء دل را بهر دو تیر که رقیب و معلی است یعنی سبب گریه تو آنست که دل مرا به تمام اجزایش مالک شوی
والوجه الاول هو الوجه

| تمتعت من لهو بها غير معجل | | وبيضة خدر لا يرام خباؤها |
|---|---|---|

بیضه تخم مرغ مطلقا و بالخصوص تخم شترمرغ و عرب زنان خوش صورت و دوشیزه پرده نشین را به بیضه تشبیه
میدهند در صفائی رنگ چه رنگ بیضه ها دام که زیر مرغ باشد صافی میباشد و پیوسته مرغ او را پوشیده میدارد
و دست کسی باو نمیرسد رَوم طلب کردن چیزی و در لفظ غیر نصب بر حالیت و جر بر نعت لهو و هر دو جائز است
معنی اینکه بسا زن خوبصورت صافی رنگ پرده نشین ست که دست اغیار بدامان او نرسیده است مانند
تخم مرغ و او پرده نشین است لهذا گفته که بسا بیضه پرده است که بسبب رفعت شان و علو مکان او قصد طلب
کرده نمیشود خیمه او یعنی دار او از امراء و اهل غیرت است و قوم او صاحبان شجاعت اند پس کسی گرد خیمه او بخوف کشته
شدن نمیگردد و برخورداری گرفتم من از بازی و لعب با او بی آنکه شتابی کرده شوم یعنی چیزی از قسم
ترس که باعث تعجیل باشد نبود بلکه با درنگی به بازی پرداختم

| علي حراصا لو يسرون مقتلي | | تجاوزت أحراسا إليها ومعشرا |
|---|---|---|

اسرار بمعنی پوشیده و عیان کردن معنی اینکه گذشتم سوی زن پرده نشین پاسبانان و گروهی را که آرزومندان
اند بر من اگر نهان سازند کشتن مرا یعنی من چنین قوم را در گذاشتم و بالامید گاه خود رسیدم که آرزومیدارند
بر پوشیده کشتن من باوجود آن از ایشان در دل من ترس راه نیافت و نه خوف مرا از ماًمول بازداشت
و گفت که ایشان بر قتل من حریص اند اگر پنهان بکشند یعنی منکه شجاعت بپایه اول دارم و رئیس قوم ام و
مردمان از شجاع و امیر خوف مینمایند و مبارزه او اقدام نمیکنند پس کسی از ایشان آشکارا اقدام بر قتل من نمیکند

بلکه میخواهند که بکدامی حیله مرا پوشیده قتل کنند و بغفلت کشند

إِذَا مَا الثُّرَيَّا فِي السَّمَاءِ تَعَرَّضَتْ
تَعَرُّضَ أَثْنَاءِ الْوِشَاحِ الْمُفَصَّلِ

تعرض آشکارا کردن کرانه از هر سوی تنی کرانه رسن و غیره وشاح حمیل مفصل رشته مروارید که میان هر دو لولوی او حبه از قسم زر و مانند آن کشیده باشند معنی اینکه در گذشتم یا بسا بار از سوی مخدره مذکوره وقتی که پروین در آسمان آشکارا کرده کرانه و ناحیه خود را همچو آشکارا کردن حمیل که میان مروارید زر تفاوتی انداخته باشند کرانه خود یعنی چنانکه کرانه حمیل که بدین صفت موصوفست از گردن زن آشکارا میشود همچنان پروین را کرانه در آسمان در آنوقت آشکارا شده بود پس پروین را تا بانی ستارگان و گونه تفاوت که میان شان بود بحمیل مفصل تشبیه کرد

فَجِئْتُ وَقَدْ نَضَّتْ لِنَوْمٍ ثِيَابَهَا
لَدَى السِّتْرِ إِلَّا لِبْسَةَ الْمُتَفَضِّلِ

نضو برون کشیدن جامه و تنضیه برای مبالغه است و تفضل پوشیدن مفضل و آن یکجامه است که آستین ندارد و بجهت خواب یا سبکی میپوشند معنی بیت اینکه پس آمدم نزد محبوبه مذکوره و حال اینکه برون کشیده بود بجهت خواب جامهای خود را تمام و بان خانه اش کمان برند که او اراده خوابیدن دارد و بود آن عشیقه استاده نزد پرده خود و تمام جامه خود کشیده بود مگر جامه کسی که بجهت خوابیدن مفضل پوشد یعنی سوای جامه شب خوابی پوشاک را برون کرده بود که مردم کمانهای بد نکنند یا معنی اینکه باراده خواب نزدیک پرده خویش جامه خود سوای مفضل برون کشیده بود یعنی سامان خواب کرده بود و منحو است که بخوابیدن او رسیدم

فَقَالَتْ يَمِينَ اللَّهِ مَا لَكَ حِيلَةٌ
وَمَا إِنْ أَرَى عَنْكَ الْغَوَايَةَ تَنْجَلِي

غوایت گمراهی و یمین الله منصوبست باضمار فعل و رفعش باضمار خبر نیز جائز است ولیکن اول اقرب بمحاوره است معنی بیت اینکه چون نزدش رسیدم پس گفت که سوگند خدا میکنم که نیست مر ترا حیله که جان بسلامت بری بی اشتباه مقتول خواهی شد که درچنین وقت بچنین مقام نائل رسیدی یا آنکه ترا عذری و حیله نیست در رسوا نمودن من یعنی مرا فضیحت کردی که بچنین وقت نزد من رسیدی یا اینکه ترا حیله نمانده بمعنی آنکه اکنون حیله نیست که ترا بآن دفع کنم و عذری نی که از تو رهائی یابم پس درین صورت تقدیر اینکه مالدفعک عنی حیله ولیکن معنی اول اقرب و انسب است یعنی گفت که سوگند خداست که ترا حیله نمانده که بسبب او جان خود سلامت بری یا مرا رسوا کردی و نمی بینم که گمراهی و جهالت عشق از تو دور شود بلکه می بینم این سودا از دماغ تو بدر نمیرود و نخواهد رفت

| عَلٰى اَثَرَيْنَا ذَيْلَ مِرْطٍ مُرَحَّلِ | خَرَجْتُ بِهَا تَمْشِيْ تَجُرُّ وَرَاۗئَنَا |
|---|---|

مرط گلیم از خز وغیره مرحل آنکه تصاویر پالان شتران کشیده باشند و یا آنکه بمعنی سپید و سیاه کرده باشند و آثر نشان قدم و دستور است که چون پوشیده کسی جامہ فرند و میخواہند که کسی نشناسد جاد ریا گلیم را از پس فرو ہشته میدارند تا نشان قدم محو شود و سبب اینکه زمین عرب ریگست و مردمان آنجا قیافه دان اند که نقش قدم را می شناسند که این نشانہای فلان کس است میگویند که بیرون آوردم محبوبہ مذکوره را از محله او که میرفت و میکشید از پس ما برو بر دو نشانہای قدم ما گلیم که منقش و تصاویر کشیده است یعنی گلیم خود فرو ہشته بر زمین میکشید که نشانہای قدم ہر دو کس ناپدید گردد و شناخته نشود و لفظ تمشی حالست از ضمیر بہا که بسبب حرف جر مفعول به است و تجر حالست از ضمیر مرفوع در تمشی

| بِنَا بَطْنُ خَبْتٍ ذِيْ حِقَافٍ عَقَنْقَلِ | فَلَمَّا اَجَزْنَا سَاحَةَ الْحَيِّ وَانْتَحٰى |
|---|---|

اجازه قطع نمودن مسافت ساحة کشادگی سرای وغیره انتحاء اعتماد نمودن خبت زمین پست ریگناک حقف ریگ توده کژ گشته عقنقل ریگ توده در ہم نشسته و عقنقل صفت حقافست چونکه بمحل جاده ست لہذا تا رنیا ورد کوفیان میگویند که وانتحی جواب لما است و واو زاید ہست و بصریان میگویند که واو در چنین مقام زیاده نمیشود دلیل کوفیان قول او سبحانہ است که حتی اذا جاؤها وفتحت ابوابہا وقال لہم خزنتہا پس یا واو اول یا ثانی زیاده است و قول او سبحانہ است فلما اسلما وتله للجبین وناديناه و قول او سبحانہ است که فلما ذہب عن ابراہیم الروع وجاءته البشری یجادلنا فی قوم لوط و یجادلنا مضارعست جواب لما شدن نمیتواند پس چون اقحام واو ثابت شد اینجاہم زیاده ہست و بصریان میگویند که در آیات واو عطف است و جواب لما محذوفست لیکن اظہر در قول شاعر زیادت واو است که ٭ فما بال من اسعی لاجبر عظمہ حفاظا وینوی من سفاہته کسری ٭ و قول دیگر که ٭ ولقد رمقتک فی المجالس کلہا ٭ فاذا وانت تعین من یبغینی و فائده این مبحث در بیت ثانی معلوم خواہد شد و بر روایت مشہوره نزد ہمه جواب لما بیت ثانی است معنی بیت آنکه پس ہرگاه طی کردیم میدان و کشادگی قبیله را یعنی ہرگاه که از فضای آبادانی بیرون آمدیم و اعتماد نمود با ما شکم یعنے میانه زمین پست که صاحب ریگ توده ہای کژ گشته و در ہم نشسته است یعنی چون از حی بیرون آمدیم و بزمین پست ریگناک که توده ہای ریگ کژ و در ہم نشسته میدارد رسیدیم و از خوف رقیب و ترس اغیار مامون شدیم بوصل آن محبوبه فائز و محظوظ شدیم و جواب این بیت در بیت ثانی

است که میگوید که

هَصَرْتُ بِفَوْدَيْ رَأْسِهَا فَتَمَايَلَتْ | عَلَيَّ هَضِيمَ الْكَشْحِ رَيَّا الْمُخَلْخَلِ

هصر خم دادن شاخ ومثل آن فودین دو کاکل که متصل گوش بر عذار باشد هضیم شکسته وغنچه ناشگفته وزن نازک
سرین و ایضا بمعنی لاغر وباریک میان ریا تانیث ریان بمعنی سیراب است و پر گوشت مخلخل موضع پای برنجن که ساق
باشد کشح تهی گاه میگوید که چون از فضای حی برون آمده بزمین مذکور رسیدیم کشیدم بسوی خود دو
کاکل سر محبوبه پس خم شد بر من ومیل نمود جانب من در حالیکه نازک وباریک میان بود وسیراب و پر گوشت ساق است
که ساق پر گوشت وبازوی سیراب ومیان نازک از اوصاف زنان خوبرویانست برین روایت مصرع جواب
لما اجزنا است باتفاق بصریان وکوفیان وبعض چنین روایت کرده اند که + اذا قلت هاتی نولینی تمایلت
علی هضیم الکشح الخ یعنی چون گفتم اورا بیار وعطا وبخشش کن یعنی مامول وسوال مرا خم گشت ومیل نمود بر من
در حالیکه نازک میان و پر گوشت ساق است برین تقدیر جواب لما انتحاء است باقحام واو نزد کوفیان ومحذوفست
نزد بصریان یعنی فلما اجزنا ساحة الحی وانتحی الخ نلت ما املت یا مثل آن

مُهَفْهَفَةٌ بَيْضَاءُ غَيْرُ مُفَاضَةٍ | تَرَائِبُهَا مَصْقُولَةٌ كَالسَّجَنْجَلِ

مهفهف باریک میان سبک روح مفاضه فربه شکم که گوشت او فرو هشته باشد ترائب جمع تریبه است بمعنی استخوان
سینه واینجا سینه مراد است مصقول آئینه وشمشیر زدائیده وصیقل کرده سجنجل بلغت رومی آئینه حاصل معنی آنکه
معشوقه باریک ونازک میان وسپید رنگ است نه که فربه شکم فرو هشته گوشت وسینه اش صیقل کرده وتابان
است مانند آئینه

كَبِكْرِ الْمُقَانَاةِ الْبَيَاضِ بِصُفْرَةٍ | غَذَاهَا نَمِيرُ الْمَاءِ غَيْرُ مُحَلَّلِ

بکر اول هر چیز واینجا در یکتا مراد است مقاناة اسم مفعولست از مقاناة بمعنی آمیختن چیزی بچیزی والف لام بمعنی التی است
نمیر آب ساده خوشگوار محلل موضعی که مردمان فرود آیند یعنی محبوبه موصوفه مانند در یکتای صدفی است که آمیخته
شده است سپیدی او بازردی و غذا داده وتربیت کرده است این گوهر یا صدف را آب ساده وخالص
که جای فرود آمدن مردمان نیست که بسبب کثرت فرود آمدن شان مکدر باشد وگفته اند که از مقاناة تخم شتر مرغ
مراد است وغذا صفت محبوبه یعنی او مانند اول بیضه شتر مرغ است در صفا وحفاظت وغذا داده است
محبوبه را آب ساده که جای فرود آمدن مردم نیست که مکدر ومتغیر باشد وآب را در غذائیت اثری کمالست

ومعنی اول انسب است

تَصُدُّ وَتُبْدِي عَنْ اَسِيلٍ وَتَتَّقِي　　بِنَاظِرَةٍ مِنْ وَحْشِ وَجْرَةَ مُطْفِلِ

اسیل کشیده صفت خد محذوفست اتقاء پرهیز کردن و حائل نمودن چیزی میان دو چیز ناظره چشم از وحش آهوان مراد اند و آن درحقیقت مضاف الیه عین محذوفست وجره نام صحرای است میان مکه و بصره و مطفل آهو با بچه نوزاد یا ناقه با کره یعنی رو میگرداند محبوبه موصوفه از من و بوقت رو گردانیدن آشکارا میکند رخساره کشیده خود را و حائل میکند میان من و خود وقت نگاه کردن چشم خود را که گویا از چشم آهوان وجره ست که با بچه نوزاد باشند و سوی اولاد خود بنگاه مهر نظر کنند و هم درینوقت در چشم ضعف می باشد و آن پسند طبع شعرای عرب و عجم است

وَجِيدٍ كَجِيدِ الرِّئْمِ لَيْسَ بِفَاحِشٍ　　اِذَا هِيَ نَصَّتْهُ وَلَا بِمُعَطَّلِ

نص بلند نمودن معطل آنکه از پیرایه برهنه باشد فاحش خارج از حد اعتدال یعنی آشکارا میکند محبوبه گردن خود را که مانند گردن آهو است که غیت خارج از مرتبه حسن وقتی که می بر دارد چنانکه آهو می باشد و نه خالی است مانند آهو یعنی مشابهت صرف در حسن است نه در جمیع وجوه

وَفَرْعٍ يَزِينُ الْمَتْنَ اَسْوَدَ فَاحِمٍ　　اَثِيثٍ كَقِنْوِ النَّخْلَةِ الْمُتَعَثْكِلِ

فرع موی تام فاحم بسیار سیاه اثیث انبوه موی و گیاه انبوه قنو بالکسر خوشه خرما متعثکل درخت خرما و انگور که بسیار خوشه آورده باشد یعنی و آشکارا میکند محبوبه موی تام و دراز را که زینت میدهد پشت او را و موی او سخت سیاه و انبوه و پیچیده است همچو خوشه های نخلی که بسیار خوشه میدارد پس موی او در پیچش و بسیاری مانند خوشه های خرما است و نخل بسیار خوشه بر آورده

غَدَائِرُهَا مُسْتَشْزِرَاتٌ اِلَى الْعُلٰى　　تَضِلُّ الْعِقَاصُ فِي مُثَنًّى وَمُرْسَلِ

غدایر جمع غدیره است بمعنی گیسوی تافته و ضمیر سوی محبوبه راجعست و در بعض روایات بتذکیر ضمیر واقعست راجع سوی فرع استشزار بلند کردن مثنی تافته عقاص جمع عقصه است بمعنی موی گره زده مرسل موی فروهشته ناتافته یعنی گیسوی تافته او بلند کرده شده است سوی برتری یعنی برشته بر سر بسته است و چنان انبوه است که گم میشود مویهای او که گره زده است میان گیسوی تافته و ناتافته پس موی او سه نوعست بعض گره زده است و بعض تافته و بعض ناتافته و بسبب انبوه موی گره زده درین دو نوع

غائب میگردد

وَكَشْحٍ لَطِيفٍ كَالْجَدِيلِ مُخَصَّرٍ ‌‌ وَسَاقٍ كَأُنْبُوبِ السَّقِيِّ الْمُذَلَّلِ

جدیل مهار شتر از پوست و جمیل مخصر میان نازک و باریک انبوب میان دو پیوندی نیزه و غیره و اینجا از انبوب نی مراد است سقی سیراب کرده شده و صفت نخل محذوفست یا صفت بردی است یعنی و اشکار امیکند آن حبیبه تهیگاه باریک و لطیف است مانند مهار و نازک و دقیق ست و ظاهر میکند ساقی را که صاف و سیراب است مانند میانه دو پیوندی نی که زیر نخل سیراب کرده باشد و آن نخل رام کرده باشد بکثرت میوه یا آنکه آن نی خود سیراب کرده و بکثرت سیرابی رام کرده شده باشد

وَتُضْحِي فَتِيتُ الْمِسْكِ فَوْقَ فِرَاشِهَا ‌‌ نَؤُومُ الضُّحَى لَمْ تَنْتَطِقْ عَنْ تَفَضُّلِ

فتیت ریزه هر چیز انتطاق میان بند بر کمر بستن و تفضل پوشیدن تفضل که جامه است که آستین ندارد و بجهت خواب یا بیکاری و عن بمعنی بعد است معنی آنکه و بامداد میکند عشیقه که یافته میشود ریزه مشک بالای فرش او که بروی خوابیده بود یعنی فرش او از نکهت آن معطر می باشد یا آنکه استعمال خوشبوی بسیار میکند و او بسیار خواب میکند بوقت چاشت یعنی او در ناز و نعمت است تا بوقت چاشت می خوابد و حاجت آن ندارد که بسحر بیدار گردد و نمی بندد بر کمر خود میان بندی بعد از پوشیدن جامه خواب یعنی بعد از پوشیدن مفضل میان خود نمی بندد که خدمت کس نمیکند بلکه او را خدمت میکنند

وَتَعْطُو بِرَخْصٍ غَيْرِ شَثْنٍ كَأَنَّهُ ‌‌ أَسَارِيعُ ظَبْيٍ أَوْ مَسَاوِيكُ إِسْحِلِ

عطو بمعنی گرفتن چیزیست بدست رخص نرم نازک شثن درشت شدن و شوخگینی دست و پای و غیره اساریع جمع اسروع است که کرمی باشد سرخ سر نازک و نرم که در ریگ میباشد در پوستی چون از پوست می آید پرنده میگردد و ظبی اینجا نام وادیست مشهور مساویک جمع مسواک است اسحل نام درختیست که شاخهای او در غایت نازکی میباشد و از آن مسواک سازند میگوید که و میگیرد عشیقه چیزهای بانگشتهای نرم نازک که درشت و شوخگین نیست بلکه نهایت نازک است گویا که انگشتهای او در سرخی سرها و سپیدی و نرمی و نازکی مانند این کرمهای وادی ظبی است که او را اسروع خوانند یا گویا که آنها در نازکی همچو مسواکهای درخت اسحل است

تُضِيءُ الظَّلَامَ بِالْعِشَاءِ كَأَنَّهَا ‌‌ مَنَارَةُ مُمْسَى رَاهِبٍ مُتَبَتِّلِ

مناره چراغ دان و اینجا نفس چراغ مراد است ممسی شام و شام کردن متبتل آنکه از خلق سوی خالق یکسو شده باشد

راهب پارسای ترسایان و ایشان چراغ را تیز روشن میکنند تا راه گم کرده راه یابد یعنی اینکه وردشن میکند عشیقه برخساره خود تاریکی را یعنی از نور چهره او شب سیاه بشب ماه مبدل میگردد گویا که حبیبه موصوفه شمع شام پارسا است که یکسو گشته است از خلق جانب خالق و با ایشان کاری ندارد

| اِلٰی مِثْلِهَا یَرْنُوْ الْحَلِیْمُ صَبَابَةً | | اِذَا مَا اسْبَکَرَّتْ بَیْنَ دِرْعٍ وَّمِجْوَلِ |
|---|---|---|

یرنو پیوسته نگریستن حلیم مرد دانشمند کامل عقل اسبکار تمام بالا شدن با اعتدال درع پیراهن زن مجول بالکسر شامل کرته و پیراهن دختر کسیگوید که بسوی مانندهٔ این حبیبه که اوصاف او بیان کردم پیوسته می نگرد مرد کامل عقل تیز هوش از روی سوز وگرمی عشق وقتیکه تمام بالا میشود میان پیراهن زنان و پیراهن دختران یعنی بالای او تمام میگردد میان زنان جوان و دختران نا بالغه در آنوقت دانشمندان هم بکمند الفت او گرفتار میشوند

| تَسَلَّتْ عَمَایَاتُ الرِّجَالِ عَنِ الصِّبَا | | وَلَیْسَ فُؤَادِیْ عَنْ هَوَاکِ بِمُنْسَلِ |
|---|---|---|

تسلی وانسلاء دور وکشاده شدن غم عمایه گمراهی جمع جهالت صبا کودکی ونادانی وعن در قول وعن الصبا بمعنی بعد است اکنون باز سوی عنیزه خطاب کرده میگوید که دور شد جهالت وگمراهیهای مردان بعد از ایام کودکی ولیکن نیست ونخواهد شد دل من از عشق تو کشاده یعنی تمام مردان پس از نادانی بدانائی رسیدند ولیکن از دل من عشق تو بعد از ایام جوانی هم زائل نشد

| اَلَا رُبَّ خَصْمٍ فِیْكِ اَلْوَیٰ رَدَدْتُہٗ | | نَصِیْحٍ عَلٰی تَعْذَالِہٖ غَیْرِ مُؤْتَلِ |
|---|---|---|

از خصم ناصح مراد است الوی سخت پیکار کننده عذل وتعذال نکوهش کردن ائتلاء از الو تقصیر کردن ودرنگ نمودن جمع الوی ونصیح وغیر موتل نعوت خصم است یعنی اینکه آگاه باش وهوشدار که بسا خصم است در عشق تو که با من نکوهش میکند وسخت پیکار کننده است در منع نمودن من از عشق تو که رد کردم او را وسخن او نشنیدم وآن ناصح است یعنی خود را ناصح می انگارد با وجود نکوهش نمودن خود ودر نکوهش کردن غیر مقصر است حاصل اینکه عشق تو در دل من چنان استوار گشته که نکوهش کسی کارگر نمیشود ومن سخن چنین ناصح نمی شنوم

| وَلَیْلٍ کَمَوْجِ الْبَحْرِ اَرْخٰی سُدُوْلَہٗ | | عَلَیَّ بِاَنْوَاعِ الْهُمُوْمِ لِیَبْتَلِیْ |
|---|---|---|

سدول جمع سدل است بمعنی پرده ابتلاء آزمودن یعنی بسا شب است که به شدت وغم وبیم بودن

سیاهی و تاریکی مانند موج دریاست فرو انداخت پردهای خود را بر من یعنی پردهای تاریکی خود بر من انداخت با تمام اندوهها تا که آزماید مرا که شکیبایی میکنیم یا ناصبوری

فَقُلْتُ لَهُ لَمَّا تَمَطَّى بِصُلْبِهِ ‖ وَاَرْدَفَ اَعْجَازًا وَّنَاءَ بِكَلْكَلِ

تمطی کشیده و دراز شدن و باء در بصلبه برای تعدیه است ارداف آوردن چیزی پس دیگری و لازم گردانیدن اعجاز جمع عجز است بمعنی سرین و آخرین هر چیز ناء مقلوب نأی است و ناء دور شدن کلکل سینه و این جمله استعاره است معنی آنکه پس گفتم من شب مذکور را هرگاه که کشید پشت خود را و دراز کرد و از پس یکدیگر آورد آخرین خود را و دور کرد سینهٔ خود را یعنی چون شب دراز گردید و طول او زیاده شد و از پس یک پارهٔ خود که اول آن آخر شب میداشتم پارهٔ دویم و پس از پاره سیوم آورد و بآخر رسید و آغاز او دور شد و گذشت و آخر او بانتها رسید در آن هنگام شب مذکور را گفتم که

اَلَا اَيُّهَا اللَّيْلُ الطَّوِيْلُ اَلَا انْجَلِ ‖ بِصُبْحٍ وَمَا الْاِصْبَاحُ مِنْكَ بِاَمْثَلِ

انجلای کشاده و منکشف شدن ابر و غیره معنی آنکه آگاه باش ای شب دراز الا منکشف و کشاده شو به بامدادی و تاریک خود را به نور صبح مبدل کن که از رنج رهائی یابم از ظلم ظلمت تو خلاص شوم باز میگوید که و نیست بامداد از تو نزدیک تر به نیکوئی و خوبی یعنی در حق من تو و بامداد هر دو یکسان اند در رنج دادن پس بامداد از تو نیکوتر نیست که تمنای آن کنم اگر بامداد از پردهٔ عدم آشکارا شود مرا چه سود که اندوه را از من نخواهد برد

فَيَا لَكَ مِنْ لَيْلٍ كَاَنَّ نُجُوْمَهُ ‖ بِاَمْرَاسِ كَتَّانٍ اِلٰى صُمِّ جَنْدَلِ

امراس جمع مرس است بمعنی رسن و کتان معروفست و جار و مجرور بفعل محذوف که شدت است تعلق دارد معنی آنکه پس ای عجب است ترا که تو عبارت از شب هستی چنان شب که گویا ستارگانش بسته شده است برسنهای کتان سوی سخت سنگ یعنی گویا که ستارگانش بسنگ سخت بسته اند که هرگز از جای خود نمیروند بلکه همچنان در جای خود موجود اند و در بعض روایات مصراع ثانی چنین است که + بِكُلِّ مُغَارِ الْفَتْلِ شُدَّتْ بِيَذْبُلِ + مغار استوار تافته یذبل نام کوه مشهور است معنی بر این تقدیر آنکه گویا ستارگان شب مذکور بهر رسن استوار تافته بسته شده اند بکوه یذبل و حاصل هر دو روایت یکی است

وَقِرْبَةِ اَقْوَامٍ جَعَلْتُ عِصَامَهَا ‖ عَلٰى كَاهِلٍ مِنِّيْ ذَلُوْلٍ مُرَحَّلِ

قربه مشک عصام دوال مشک که در دوش اندازند کاهل میان دو کتف و اینجا کتف مراد است ذلول

رام ترحیل کوچ کنانیدن اکنون خودرا بآدای حقوق خدمت دوستان و مهمانان ترجیح میکنم معنی اینکه
بسا مشک قوم ما است که گره دادم آنرا بر دوش خود که فرمان بردار و کوچ کنانیده است یعنی
من با وجودیکه از شاهانم بنفس خود خدمت رفیقان و مهمانان بجا می آرم و مشکهای شان بدوش خود
می بردارم

وَوَادٍ كَجَوْفِ الْعَيْرِ قَفْرٍ قَطَعْتُهُ ‏ ‏ ‏ ‏ بِهِ الذِّئْبُ يَعْوِي كَالْخَلِيعِ الْمُعَيَّلِ

عیر خرکوره قفر بیابان بی آب و دانه عوا آواز گرگ خلیع قمار بازی که پیوسته مغلوب شود و بی سر و سامان
میگوید که بسا وادی است مانند شکم گور یعنی بی انتفاع چه خرکوره شیر ندهد و آن بیابان خالی است از آب و دانه
که طی کردم و قطع نمودم او را و در آن وادی گرگ آواز میکند همچو کسیکه پیوسته در قمار مغلوب میباشد و عیال
دار است پس چنانکه آن شخص بسبب مغلوب بودن و بسیاری عیال می نالد همچنین گرگ در آن وادی
از غایت گرسنگی می نالید و آنچه بعض گفته اند که از عیر شخصی مراد است از قوم عاد که حمار نام داشت
و تا چهل سال اسلام داشت و جود می نمود پس از آن بسبب هلاکت ده پسران خود در شکار بسبب صاعقه کافر شد
و باین سبب بهلاکت پیوست و وادی که مسکن او بود هم بسوخت ولیکن لفظ حمار در شعر آمدن نتوانست
بجهت رعایت وزن بلفظ عیر تعبیر کرد که معنی هر دو لفظ یکی است این همه وهم قائل است زیرا چه که در علم
چنین تصرف بی معنی نمیکنند با وجود آن لفظ حمار در شعر باندک تغیر آمدن میتواند پس کدام ضرورة بود که
چنین حرکت کند

فَقُلْتُ لَهُ لَمَّا عَوَى إِنَّ شَأْنَنَا ‏ ‏ ‏ ‏ قَلِيلُ الْغِنَى إِنْ كُنْتَ لَمَّا تَمَوَّلِ

لما نافیه است تمول در اصل تتمول است یک تا رقیاسا حذف شد و در بعض نسخ طویل الغنی است معنی اینکه پس
گفتم من گرگ مذکور را هرگاه که آواز داد از گرسنگی که بدرستیکه شان ما این که کم است توانگری و آسودگی ما
یا اینکه ما همیشه توانگری طلب میکنیم طلب کردن دراز و حاصل نمیشود یعنی چون گرگ آواز داد گفتم که ما خود توانگر
و آسوده نیستیم اگر تو مالدار نشده و گرسنه

كِلَانَا إِذَا مَا نَالَ شَيْئًا أَفَاتَهُ ‏ ‏ ‏ ‏ وَمَنْ يَحْتَرِثْ حَرْثِي وَحَرْثَكَ يُهْزَلِ

حرث کشاورزی کردن و اینجا استعاره است برای سعی و اکتساب هزال لاغر شدن و اینجا بمعنی فقر و احتیاج است
یعنی من گرگ را گفتم که هر ایکی از من و تو وقتی که میرسد چیزی را یعنی چون مالی بدست می آرد فوت میگرداند آنرا

بنجح و اسراف نمودن و هر انکه بکوشد بجو کوشش من و سعی تو و بکند آنچه من و تو میکنیم البته محتاج و فقیر خواهد شد و این چهار بیت در بعض نسخ موجود است و بعض گفته اند که این هر چهار از ابیات تابط شرا است که شاعر مشهور است

| وَقَدْ اَغْتَدِیْ وَ الطَّیْرُ فِیْ وُکُنَاتِھَا | مُنْجَرِدٍ قَیْدِ الْاَوَابِدِ ھَیْکَلِ |
|---|---|

اغتدا، بامدادان رفتن و کنات جمع وکنہ آشیانہ منجرد بمعنی اسپ کم موا وابد جمع آبد است بمعنی رمنده و جانور وحشی ہیکل اسپ دراز فربہ و بار منجرد بمعنی مع است و جملہ والطیر فی وکناتها حالست از فاعل اغتدی میگوید که بدرستیکه من بامدادان میروم در حالیکه پرندگان در آشیانه های خود می باشند یعنی در اول سحر همراه اسپ کم مو یعنی بر اسپ کم مو سوار شده چنان اسپ که گویا بند وحشیانست که پیش او رمیدن نمیتوانند گویا که ایشان دربند اند و او بند ایشانست و دراز و قوی ہیکلست

| مِکَرٍّ مِفَرٍّ مُقْبِلٍ مُدْبِرٍ مَعًا | کَجُلْمُوْدِ صَخْرٍ حَطَّهُ السَّیْلُ مِنْ عَلِ |
|---|---|

کر حمله آوردن روز نبرد بر دشمنان مکر برای مبالغه است مفر مبالغه است از فرار بمعنی گریختن جلمود خرسنگ حط انداختن علی بمعنی مکان عالی و مکر و مفر صفت منجرد است یعنی اینکه اسپ مذکور بسیار حمله کننده و بسیار گریزنده و دونده است روپیش آرنده و روگردانده است معا یعنی در یکزمان روپیش می آرد و میگرداند مانند خرسنگی از سنگهای که فرو انداخت او را سیل از مکان بلند نوشته اند که اقبال و ادبار در یک آن محالست پس معنی اینست که چون اقبال نخواهند از و اقبال میکند و چون ادبار میخواهند رو میگرداند در حالیکه این صفات او مجتمع اند بعد از ان در سرعت و سختی بخر سنگ تشبیه داد و این معنی البته بر قواعد منطق درست است نه بر قانون شعر چه شاعر بسیار میباشد که بمحال وصف میکند تا انکه او سبحانه فرموده است ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم و فرشته بودن یوسف علیه السلام در زمان بشریت او محالست پس معنی اینکه اسپ مذکور روبپیش می آرد و پشت میگرداند معا یعنی در یک آن یعنی در اقبال و ادبار چندان سرعت مینماید که گویا که در یک زمان میکند و لهذا بخر سنگی که از بالا افتد تشبیه داد که اقبال و ادبار او گویا که در یک زمانست و این صفت اسپ کریم است و لهذا تشبیه داد بخذروف در بیت پنجم و اسپی که در اقبال و ادبار او توقف حائل شود آنرا زشت میدانند و هنگام نیزه بازی بکار نیاید

| کُمَیْتٍ یَزِلُّ اللِّبْدُ عَنْ حَالِ مَتْنِهٖ | کَمَا زَلَّتِ الصَّفْوَاءُ بِالْمُتَنَزِّلِ |
|---|---|

لبد نمد که زیر زین اندازند حال جائی نمد انداختن از پشت اسپ یعنی میانه پشت که نشست گاه سوار باشد صفواء سنگ تابان و براق که پای را لغزاند متنزل صفت مطر محذوفست و کمیت صفت مجرور است و با در متنزل برای تعدیه است یعنی اینکه اسپ مذکور سرخ فش سیاه دم است و چندان صفا میدارد که می لغزاند نمد زین را از میانه پشت بسبب غایت صفا چنانکه می لغزاند سنگ براق آب باران فرود آمده از پشت خود

| عَلَی الذَّبْلِ جَیَّاشٌ کَاَنَّ اهْتِزَامَهٗ | اِذَا جَاشَ فِیْهِ حَمْیُهٗ غَلْیُ مِرْجَلٖ |
|---|---|

ذبل لاغر و باریک شدن اسپ که برای پراغ شدن ایلغار کردن لاغر کرده باشند جیاش جوشنده چون دیگ اهتزام آواز رفتار اسپ حمی سخت گرم شدن غلی و غلیان جوشیدن دیگ مرجل دیگ علی الذبل به جیاش متعلق است و حمیه فاعل جاش است و غلی مرجل خبر کان است تقدیر بیت اینکه هو جیاش علی الذبل کان اهتزامه غلی مرجل اذا جاش احمیه فیه و ضمیر حمیه و فیه سوی اسپ راجع است یعنی اینکه اسپ مذکور با وجود لاغری و اضمار جوشنده است در رفتار که هنگام رفتار میجوشد با وجود آنکه لاغرست گویا که آواز رفتارش وقتیکه میجوشد در اسپ مذکور گرمی نشاط جوشیدن دیگ است یعنی چون گرم میشود و حرارت نشاط برانگیخته میگردد در آن زمان آواز رفتارش مانند آواز جوشیدن دیگ است بر آتش

| مِسَحٍّ اِذَا مَا السَّابِحَاتُ عَلَی الْوَنٰی | اَثَرْنَ الْغُبَارَ بِالْکَدِیْدِ الْمُرَکَّلِ |
|---|---|

سح ریختن آب مسح مبالغه است و اینجا تیز رفتار مراد است سبح و سباحت شناوری کردن و مراد از سابحات اسپان تیز رو هستند و نی سستی ماندگی اثاره برانگیختن غبار کدید زمین که بسم ستوران کفته و ترکیده باشد هم زمین درشت را گویند مرکل جای کوفته و ترکانیده مسح نعت مجرور است علی الونی متعلق است باثرن و در حقیقت است که بمسح متعلق باشد یعنی اینکه اسپ مذکور نهایت تیز رفتار است گویا که آب ریخته است در هنگامی که اسپان راهوار تیز رفتار که مشابه شناوران اند و رسبک رفتاری بسبب ماندگی خود بر می انگیزند غبار را از زمین سخت که کفته و کوفته است بسم ستوران حاصل اینکه چون اسپان راهوار مانده گشته غبار می انگیزند و در آنوقت اسپ مذکور همچون آب ریخته بجا بکی میرود یا آنکه اسپ مذکور با وجود ماندگی خود تیز رفتار است همچو آب ریخته هنگامی که اسپان راهوار مانده گشته غبار زمین ترکیده انگیزند

| یُزِلُّ الْغُلَامَ الْخِفَّ عَنْ صَهَوَاتِهٖ | وَیُلْوِیْ بِاَثْوَابِ الْعَنِیْفِ الْمُثَقَّلِ |
|---|---|

خف بمعنی خفیف است صهوه میان پشت اسپ که نشستن گاه سوار باشد الواء که بحرف با متعدی باشد

یعنی بیرون وانداختن و دور کردن چیزی عنیف درشت و اینجا سوار نا ماهر مراد است که بدرشتی سواری کند میگوید
که می لغزاند اسپ مذکور طفلک سبک را که ماهر نیست از میانه های پشت خود بسبب تیزرفتاری پس طفل مذکور
نمیتواند گرفت بر پشت او بلکه می افتد و می برد اسپ مذکور و می اندازد جامه های سوار درشت گران
که در سواری ماهر باشد یعنی سوار ماهر درشت بسبب تیزی او بر جامه های خود قادر نمی شود بلکه از دست میبرند

| تَتَابُعُ کَفَّیْهِ بِخَیْطٍ مُوَصَّلِ | دَرِیْرٍ کَخُذْرُوْفِ الْوَلِیْدِ اَمَرَّهٗ |
|---|---|

دریر اسپ تیزرو خذروف بازیچه بچگان که چرم پاره گرد را دو سوراخ درمیانه کنند و در ریسمان در وانداخته چپ و راست گردانند و آوازی از و بر آید و اول هندش پهرکی نامند امرار استوار تافتن دریر نعت منجر داست و جمله فعلیه بدلست از خذروف الولید یعنی آنکه اسپ مذکور تیزرو هست مانند این بازیچه کودک که او را خذروف گویند که استوار نموده باشد تافت رشته او را پیاپی شدن هر دو کف دست آن کودک بر رشته پیوسته یعنی تیزی او همچو تیزی خذروف است که کودک رشته او با ستواری تافته بگرداند بر رشته پیوسته که یک سر او بدیگر پیوسته و گره داده باشد

| وَاِرْخَاءُ سِرْحَانٍ وَّتَقْرِیْبُ تَتْفُلِ | لَهٗ اَیْطَلَا ظَبْیٍ وَّسَاقَا نَعَامَةٍ |
|---|---|

ایطل تهیگاه ارخا سخت دویدن سرحان بکسر اول گرگ تقریب نوعی از دویدن اسپ و غیره و آنچنان باشد که هر دو دست معا بردارد و معا هر دو را بر زمین بگذارد تتفل بچه روباه میگوید که اسپ مذکور را هر دو تهیگاه آهو است یعنی هر دو تهیگاه او مانند دو تهیگاه آهو است در لاغری بجهت براغ شدن و او را دو ساق است همچو دو ساق شترمرغ و شترمرغ مشهور است در دویدن و او را سخت دویدن است همچو دویدن گرگ و گرگ سخت میدود

| بِضَافٍ فُوَیْقَ الْاَرْضِ لَیْسَ بِاَعْزَلِ | ضَلِیْعٍ اِذَا اسْتَدْبَرْتَهٗ سَدَّ فَرْجَهٗ |
|---|---|

ضلیع اسپ تمام خلقت سطبر سرین بسیار عصب بزرگ میان استدبار پس چیزی آمدن فرج کشادگی میان دوران است ضافی بسیار و کامل فویق تصغیر فوق است اعزل اسپی که دم را کژ دارد که عیب است و ضلیع نعت منجر داست و ضافی صفت ذنب محذوفست و همچنین لیس باعزل در موضع نعت ضلیع است و ضمیر که در وهست سوی ضلیع راجع است یعنی اسپ مذکور تمام خلقت سطبر سرین بزرگ میان بسیار عصب است است چون پس پشت او آئی بند سکند میان دوران خود را بدم خود که بسیار مو است

واندکی بالااست از زمین ونیست اسپ مذکور کشادارنده دم خود را بیکسو حاصل اینکه دم خود را کژ نمیدارد دُم
او بسیار سود و دراز است که قریب بزمین رسیده است واین جمله از صفات اسپ کریم است

| | |
|---|---|
| کَأَنَّ سَرَاتَهُ لَدَى الْبَيْتِ قَائِمًا | مَدَاكُ عَرُوسٍ أَوْ صَلَايَةُ حَنْظَلِ |

سَرَاة پشت هر چیز مَداک مالیدن خوشبو و سنگی که بروی خوشبو سوده میشود وصَلَایة سنگ پهن که بروی چیزی
میسایند قائما حالست از ضمیر سراته یعنی گویا که پشت اسپ مذکور در حالیکه ایستاده است قریب خانه سنگ
خوشبو زن نوخواسته است یا گویا که پشت او سنگ پهن است که بروی حنظل شکنند حاصل اینکه درینجا
که اسپ نزدیک خانه ایستاده است پشت او مانند سنگی است که بر وخوشبوی زن نوخواسته میسایند یا مانند
سنگی پهن است که بر وحنظل می شکنند در سختی وصفا وبعض مصراع اول چنین روایت کرده اند که + كَأَنَّ
عَلَى الْمَتْنَيْنِ مِنْهُ إِذَا انْتَحَى + مَتنین دوتندی رگ پشت از دو جانب وبراین تقدیر معنی اینکه گویا
که بر دو رگ پشت او وقتیکه اعتماد میکند یعنی وقتی که در خانه قرار میگیرد سنگ عروس یا سنگ حنظل است وحاصل
هر دو یکی است

| | |
|---|---|
| كَأَنَّ دِمَاءَ الْهَادِيَاتِ بِنَحْرِهِ | عُصَارَةُ حِنَّاءٍ بِشَيْبٍ مُرَجَّلِ |

هَادیات جانوران پیشین که از دیگران پیش روند شَیب سفیدی مو واینجا موی سفید مراد است مُرَجَّل شانه
کرده عُصَارة آنچه بفشاردن بیرون آمد از آب میگوید که گویا که خون جانوران پیش رو به بالای سینه این اسپ
آب فشرده حنا است در موی سفید شانه کرده یعنی اسپ مذکور بنهایت تیزرو است که بجانوران پیش
رو از وحوش میرسد وخون آنها بسینه اش که رسیده است در شکار مانند خضاب حنا است در موی سفید
که شانه کرده باشند ولفظ مرجل چنانکه برای اقامت قافیه است همچنین از تتمه تشبیه است زیرا چه موی سینه
اسپ چون تر میشود شانه میشود در بادی نظر موی پیچیده که بشانه شکن افگنده باشند

| | |
|---|---|
| فَعَنَّ لَنَا سِرْبٌ كَأَنَّ نِعَاجَهُ | عَذَارَى دَوَارٍ فِي مُلَاءٍ مُذَيَّلِ |

عَنَّ پیش آمد سِرب گروه زنان وسنگ خوران وآهوان نِعَجه میش ماده گاو دشتی وسوائی گاو دشتی
از وحوش کسی را نعجه نمیگویند دوار نام بتی است که در زمان جاهلیت طواف میکردند مُلَاء چادر
مُذَیَّل دامن دراز یعنی پس پیش آمد پیدا شد برای ما گروه گاوان وحشی که گویا ماده های ایشان
زنان دوشیزه اند که بطواف دوار می آیند وگرد آن میگردند در چادر دراز دامن یعنی چادرهای دراز

پوشیده طواف او میکنند

| | |
|---|---|
| فَأَدْبَرْنَ كَالْجِزْعِ الْمُفَصَّلِ بَيْنَهُ | بِجِيدٍ مُعَمٍّ فِي الْعَشِيرَةِ مُخْوَلِ |

جزع مهره یمنی که سیاه و سپید باشد و چشم را بدان تشبیه کنند مفصل حمیلی که میان دو گوهر او زر یا جواهر انداخته معم شخصی که بسیار عم او رو مخول بسیار خال کالجزع و بجید هر دو حالست اول از فاعل ادبرن و ثانی از جزع و معم و مخول صفت غلام محذوفست میگویند که چون گروه گاوان وحشی پیدا شدند و مراد یدند پس پشت دادند در حالیکه ایشان مشابهت دارند بحمیل مهره های یمنی که جدا کرده باشند میان دو مهره او دیگر جواهر آن حمیل در گردن طفل است که در قبیله بسیار عم و بسیار خال داشته باشد گاو وحشی را که قوایم و رخساره او سیاه و باقی جسم سپید می باشد به مهره های یمنی تشبیه داده و چون متفرق شدند بحمیل مفصل که از مهره یمنی باشد مشابهت پیدا کردند و حمیل کسیکه بسیار عم و خال داشته باشد گران بها بود

| | |
|---|---|
| فَأَلْحَقَنَا بِالْهَادِيَاتِ وَدُونَهُ | جَوَاحِرُهَا فِي صَرَّةٍ لَمْ تَزَيَّلِ |

جاحر پس مانده صره گروه تزیل پراگنده شدن یعنی اینکه پس لاحق کرد اسپ ند کور ما را بجانوران وحشی که پیش همه بودند و نزدیک اسپ بودند پس ماندگان ایشان در جماعتی که پراگنده نگردیده بود حاصل اینکه اسپ راهوار ما را به وحوش پیش رو رسانید و خوف نکردیم که پس ماندگان از دست روند چه بر ایلغارش اعتماد تمام داشتیم و پس ماندگان که از ایشان گذشته آمده است قریب او شدند در جماعت غیر متفرق یعنی هنوز آنها ازین جماعت پراگنده نشده بودند بلکه در همان جماعت بودند که ایشان را هم شکار کردم بجهت سرعت رفتار او

| | |
|---|---|
| فَعَادَى عِدَاءً بَيْنَ ثَوْرٍ وَنَعْجَةٍ | دِرَاكًا وَلَمْ يَنْضَحْ بِمَاءٍ فَيُغْسَلِ |

عدا بکسر اول دو صید را از پی یکدگر انداختن در یک مضمار اسپ ثور اینجا نر گاو دشتی نعجه ماده او درا که پیاپی شدن و از پس یکدگر می آوردن نضح آب پاشیدن دراکا در موضع حالست از فاعل عادی یعنی مدرک دراکا و بین ثور ظرف دراکا است و جائز است که دراکا صفت عداء یا بمعنی فاعل باشد یعنی پس انداخت از پی یکدگر آن اسپ راهوار از پی یک دگر انداختنی در حالیکه پیاپی نمود میان نر گاو دشتی و ماده او در یک تاخت یعنی در تک و تاز دو صید را که نر گاو دشتی و ماده او است بسبب سرعت رفتار خود انداخت و از پس یکی دیگری را شکار کرد و حال آنکه نه پاشید آب را که شسته شود تن او یعنی با وجود این تیزی خوی نکرد که

که آن شسته شود تن او

| فَظَلَّ طُهَاةُ اللَّحْمِ مِنْ بَيْنِ مُنْضِجٍ | صَفِيفَ شِوَاءٍ أَوْ قَدِيرٍ مُعَجَّلِ |
|---|---|

طهاة جمع طاهی است بمعنی گوشت پزنده نضج پزنده و بریان کننده صف در سیخ کشیدن گوشت صفیف بمعنی مفعول است شواء بریانی قدیر آنچه در دیگ پخته باشند معجل آنچه بر سر دیگدان پخته شود صفیف شواء مفعول منضج است معنی آنکه پس گشتند پزندگان گوشت دو قسم از میان بریان کننده گوشت بریانی را که در سیخ کشیده است و میان پزنده گوشت که در دیگ بر دیگدان پخته شده است یعنی بعض گوشت را بریانی در سیخ کشیده با نگار بریان کردند و بعض در دیگ کرده بر سر دیگدان پختند

| وَرُحْنَا يَكَادُ الطَّرْفُ يَقْصُرُ دُونَهُ | مَتَى مَا تَرَقَّ الْعَيْنُ فِيهِ تَسَهَّلِ |
|---|---|

رواح شبانگاه بازگشتن طرف چشم ترقی از پستی به بلندی برآمدن تسهل از کوه بزمین سهل فرود آمدن جمله یکاد الطرف حال است از فاعل رحنا معنی چنین گفته اند که و بازگشتیم ما شبانگاه از شکار در حالیکه قریب بود که چشم ما کوتاهی کنند و یک اسپ مذکور یعنی چشم از ضبط دقائق حسن او عاجز آمد و هرگاه بلند میشد چشم در رو و میخواست که حسن بالای او ببیند پست میگشت و مشتاق میگردید که حسن تن زیرین و نظاره کند و مطلب نیست که وصف صفا و تابانی او میکند که چشم و السبب بکمال صفا نگریستن نمیتوانند پس بیان این امر کرد و گفت که او چنان صفا میدارد که چون نگاه به بالای او میشد و در وی ترقی میکند از نهایت صفا لغزیده فرود می آید پس نگاه بروی میلغزد و نظاره او ممکن نیست

| فَبَاتَ عَلَيْهِ سَرْجُهُ وَلِجَامُهُ | وَبَاتَ بِعَيْنِي قَائِمًا غَيْرَ مُرْسَلِ |
|---|---|

پس [illegible] شب [illegible] بر او زین و لگام نهاده [illegible] اسپ [illegible] چشم و [illegible] ایستاده [illegible] شب [illegible] میباشد بچرا گاه نمیگذاشت از اینجا از وصف اسپ بیان ابر و باران منتقل شده گفت که

| أَصَاحِ تَرَى بَرْقًا أُرِيكَ وَمِيضَهُ | كَلَمْعِ الْيَدَيْنِ فِي حَبِيٍّ مُكَلَّلِ |
|---|---|

صاح ترخیم صاحب است ومیض درخشندگی برق لمع روشن شدن و درخشیدن و جنبیدن لماعه دست حبی ابر در هم نشسته که چون کوه بلند برآید و بسوی آسمان را فرو گرفته باشد مکلل ابری که برق درخشان باشد معنی آنکه ای همنشین من می بینی یعنی ببین برقی را که مینمایم ترا درخشیدن او و آن برق می جنبد و می درخشد

مانند جنبیدن دو دست محبوبان با درخشانی در ابر در هم نشسته که درخشانست به بروق

يُضِيءُ سَنَاهُ أَوْ مَصَابِيحُ رَاهِبٍ ‌ ‌ ‌ أَمَالَ السَّلِيطَ بِالذُّبَالِ المُفَتَّلِ

سنا روشنی سلیط روغن زیتون و کنجد ذبال بلیته جمله فعلیه در موضع نعت راهب است یعنی روشن میشود و می درخشد روشنی آن برق در جنبیدن او که مانند درخشانی دست نگارین محبوبانست یا مانند چراغهای پارسای ترسایانست که کژ و مائل کرده روغن را با بلیته تافته و چراغ شان نهایت روشن می باشد خصوصاً که روغن را سوی بلیته مائل کنند

قَعَدْتُ لَهُ وَصُحْبَتِي بَيْنَ ضَارِجٍ ‌ ‌ ‌ وَبَيْنَ الْعُذَيْبِ بُعْدَ مَا مُتَأَمَّلِي

صحبة جمع صاحب است عذیب و ضارج نام دو موضعست و ضمیر له سوی حبی راجع است بعد بصیغه ماضی است از بعد بجهت تخفیف و ضرورت شعریه عین را ساکن نمود و ما زایده است یعنی اینکه نشستم من برای نظاره سحاب و نشستند یاران من میان ضارج و عذیب برای تماشا بعد از ان بغایت تعجب میگوید که بسیار دور است موضع تامل من یعنی ابری که در وی تامل میکنم نهایت دور است

عَلَى قَطَنٍ بِالشَّيْمِ أَيْمَنُ صَوْبِهِ ‌ ‌ ‌ وَأَيْسَرُهُ عَلَى السِّتَارِ فَيَذْبُلِ

قطن بتحریک و ستار بکسر اول و یذبل نامهای سه کوه است شیم نگریستن در برق با امید باران جار مجرور متعلق احکم محذوفست صوب باران یعنی بر کوه قطن است در ظاهر نگریستن بالای ابر دو جانب چپ باران و بر کوه ستار است پس بر یذبل و میان این هر دو و میان قطن راه دراز است حاصل اینکه چون ابر چندان عام گشته که چون در ابر نگاه میکنم چنان مینماید که جانب راست باران ابر بر قطن و جانب چپ او بر ستار و یذبل است و بعض علا قطنا بصیغه ماضی از علو و نصب قطن روایت کرده اند یعنی بلند شده بر کوه قطن جانب راست بارانش و حاصل هر دو روایت یکی است

فَأَضْحَى يَسُحُّ الْمَاءَ فَوْقَ كُتَيْفَةٍ ‌ ‌ ‌ يَكُبُّ عَلَى الْأَذْقَانِ دَوْحَ الْكَنَهْبَلِ

کتیفه نام موضعست کب بر روی در افگندن لازم او اکباب است دوح جمع دوحه است بمعنی درخت بزرگ کنهبل نوعی از درخت بزرگ که در بیشه میباشد یعنی پس بامداد کرد و شد ابر مذکور که میریخت آب بالای کتیفه یعنی آنجا میبارید و می افگند بر زنخهای درختان بزرگ را ازین نوع که او را کنهبل گویند یعنی درختان بزرگ را بر روی می افگند

وَمَرَّ عَلَى الْقَنَانِ مِنْ نَفَيَانِهِ ‌ ‌ ‌ فَأَنْزَلَ مِنْهُ الْعُصْمَ مِنْ كُلِّ مَنْزِلِ

قنان نام کوهیست نفیان بتحریک چکیده های آب بند باران عصم جمع اعصم است بمعنی کوهی آهو که بازوی سفید دارد یعنی گذشت بر کوه قنان از چکیده های آب باران بر و آنچه از قطرات او میچکید پس فرود آورد از ان کوه آهوان نر کوهی سفید بازو را از هر منزل و موضع

یعنی چون باران بر قنان گذشت از ترس آن آهوان و بزهای از هر موضع فرود آمدند

وَتَيْمَاءَ لَمْ يَتْرُكْ بِهَا جِذْعَ نَخْلَةٍ ۔۔۔ وَلَا أُطُمًا إِلَّا مَشِيدًا بِجَنْدَلِ

تیما نام ده‌ی است جذع تنه درخت اطم کوشک مشید افراشته و گچ و آهک کرده و نصب تیما باضمار فعلست که مابعد او تفسیرش میکند میگوید که و قریه تیماء نگذاشت باران مذکور آنجا تنه‌های نخل و کوشکهای بر افگند و کوشکی ازان باقی نماند مگر آنکه او را بسنگ افراشته و بگچ و آهک استوار کرده باشند .

كَأَنَّ ثَبِيرًا فِي عَرَانِينِ وَبْلِهِ ۔۔۔ كَبِيرُ أُنَاسٍ فِي بِجَادٍ مُزَمَّلِ

ثبیر بر وزن شریف نام کوهیست و عرنین بن بینی و اول هر چیز و بل باران بزرگ قطره باریدن بجاد گلیم مخطط تزمیل در پیچیدن بجامه مزمل اگر صفت کبیر ست پس جر بجهت جوار بجاد است و آن در نظم و نثر شائع و اگر صفت بجاد است پس در اصل مزمل به است بارا محذوف کرده ضمیر در مزمل مستتر گردانید می گوید که گویا کوه ثبیر در اوائل باران بزرگ قطره مرد بزرگ و امیر مردمانست در گلیم مخطط که در پیچیده است باو یعنی کوه چنان می نماید که گویا مرد بزرگ است که در گلیم مخطط پیچیده است

كَأَنَّ ذُرَى رَأْسِ الْمُجَيْمِرِ غُدْوَةً ۔۔۔ مِنَ السَّيْلِ وَالْغُثَّاءِ فَلْكَةُ مِغْزَلِ

ذری جمع ذروه است که بلندی و سر هر چیز باشد مجیمر کوهیست غثا بالضم و تخفیف و به تشدید آب رود و اینجا مراد است آنچه که سیل از خاشاک آورد و فلکه چرخه ریسمان مغزل دوک میگوید که گویا بلندیهای سر مجیمر بوقت بامداد از سبب سیل و خاشاکی که آب رود آورده است چرخه دوک است در مدور و محیط شدن خاشاک ورا

وَأَلْقَى بِصَحْرَاءِ الْغَبِيطِ بَعَاعَهُ ۔۔۔ نُزُولَ الْيَمَانِي ذِي الْعِيَابِ الْمُحَمَّلِ

غبیط نام وادیست بعاع رخت و گرانی ابر از آب باران عیاب جمع عیبه بمعنی جامه دانست محمل بار کننده نزول مفعول مطلق ست از محذوف که مصراع اول بر وی دلالت دارد و یمانی صفت تاجر محذوفست میگوید که و انداخت ابر مذکور در صحرای غبیط گرانی خود را یعنی باران خود را آنجا فرود آورد پس فرود آمد مانند فرود آمدن تاجر یمنی که خداوند جامه دانها و بار کننده آنها باشد پس باران رحمت نزول فرموده و شگوفهای اقسام روئید تخته مرغزار که بر انواع شگوفه های مشتمل ست مشابه شد جامه منقش را که تاجر یمنی برای فروختن پراگنده نموده باشد

كَأَنَّ مَكَاكِيَّ الْجِوَاءِ غُدَيَّةً ۔۔۔ صُبِحْنَ سُلَافًا مِنْ رَحِيقٍ مُفَلْفَلِ

مکاکی جمع مکاست بالتشدید که مرغی باشد جواء جمع جواست که کشادگی وادی را گویند غدیه تصغیر غداة

صبح شراب بامدادی خورانیدن سلاف یکی از نامهای شراب است و هرچه که فشرده شود در حیق شراب خالص مُفلفل شراب پلپل انداخته یعنی گویا که مرغان بیابانهای بوقت بامداد که آنها را مکاکی میگویند شراب بامدادی خورانیده شده اند از می خالص پلپل انداخته یعنی مرغان وادی که به نشاط باران نغمه سرای و خوش لحانی کردند گویا که ایشان می بامدادی خورانیده اند و به نشاط نشهٔ می نواسنجی میکنند

| بِأَرْجَائِهِ الْقُصْوَى أَنَابِيشُ عُنْصُلِ | كَأَنَّ السِّبَاعَ فِيهِ غَرْقَى عَشِيَّةً |
|---|---|

سبع درنده رجا کرانه انبوش بیخ تره عنصل پیاز دشتی غرقی در موضع حالست قصوی مؤنث اقصی آ بمعنی دور یعنی چون سیل بوفور پیوست ددوان غرق و خاک آلوده گشتند پس گویا که آنها در کرانهای وادی که دور است مانند بیخهای پیاز دشتی است در خاک آلودگی +

# تمام شد قصیده اولی از سبعه معلّقه

وقصیده ثانیه عمرو بن العبد البکری است که طرفه لقب داشت واز بنی بکر بن وائل بود و زمان او قبل از اسلام بعد از زمان ملک ضلیل است واین قصیده هم از بحر طویل و عروض و ضرب او مقبوض قافیه او متدارک است چنانکه دانستی وجمله ابیات او یکصد و هفت است تقطیع اینکه

| تلوح | تتهمدی | ببرق | تاطلال | لخول |
|---|---|---|---|---|
| فعول مقبوض | مفاعلن مقبوض | فعول | مفاعیلن | فعول مقبوض |
| میگوید | هرالیدی | مفی ظا | الوش | کباقی |
| | مفاعلن مقبوض | فعولن | | مفاعیلن |

لِخَوْلَةَ أَطْلَالٌ بِبُرْقَةِ ثَهْمَدِ
تَلُوحُ كَبَاقِي الْوَشْمِ فِي ظَاهِرِ الْيَدِ

خوله نام عشیقه ایست از بنی کلب اطلال جمع طلل است بمعنی نشان سرای و جای خواب برقة بضم اول و ابرق جائیکه خاکش بسنگ آمیخته باشد تهمد موضع است و شم وست آزدن و نیل نگاشتن میگوید که مر خوله را نشان سرای است در زمین که خاکش بسنگ آمیخته در موضع ثهمد که پیدا میشود آن نشان چون باقی مانده نقش نیل در پشت دست زنان خوبرو یعنی بسبب کوچ نمودن او سرایش ویران شد و اندکی از نشان او باقی است و چنان میدرخشد که نقش در دست سیمتنان و این اخبار است بمعنی تأسف

| يَقُولُونَ لَا تَهْلِكْ أَسًى وَتَجَلَّدِ | وُقُوفًا بِهَا صَحْبِي عَلَيَّ مَطِيَّهُمْ |
|---|---|

تمام بیت امرئ القیس را است ازانجا وزدیده است الا لفظ تجلد و آنهم بمعنی تجمل است و اینچنین سرقه نهایت بد و مذموم باشد و تجلد چالکی کردن و شکیبائی نمودن میگوید که سرای محبوبه چون نقش نیل پیدا میشود در حالیکه استاده کنندگان اند در آنجا یاران من بر سر من مراکب خود را میگویند که هلاک مشو از روی اندوه و چالکی کن و شکیبائی نما

| خَلَايَا سَفِينٍ بِالنَّوَاصِفِ مِنْ دَدِ | كَأَنَّ حُدُوجَ الْمَالِكِيَّةِ غُدْوَةً |
|---|---|

حدج کژاوه و محفه زنان مالکیه نسبت است سوی بنی مالک که قومی است از بنی کلب خلایا جمع خلیه است بمعنی کشتی بزرگ سفین جمع سفینه است نواصف جمع ناصفه است بمعنی آب رو فی نواصف صفت حدج است میگوید که گویا که کژاوه های عشیقه که از بنی مالک است بروز فراق که کوچ کرده میرفت بزرگ کشتیهای است در آبرو از وادی دد یعنی گویا که محفه عشیقه مذکوره بروز جدائی در آبرو وادی دد همچو بزرگ کشتیها است

| يَجُورُ بِهَا الْمَلَّاحُ طَوْرًا وَيَهْتَدِي | عَدَوْلِيَّةٍ أَوْ مِنْ سَفِينِ ابْنِ يَامِنٍ |
|---|---|

عدولیه منسوبست سوی عدولی بفتح اول و ثانی که دیهی است در بحرین آبن یامن نام مردیست از اهل بحرین که کشتیها میساخت عدولیه بجر نعت سفین است یعنی محفه عشیقه مشابه است به بزرگ کشتی از سفینه های عدولی یا از کشتیهائی ابن یامن که از راه راست میل میکند با او ملاح یکبار و راه راست می یابد بار دوم یعنی گاهی براه راست می برد و گاه ازان میل میکند همچنین ساربان ناقه عشیقه را گاهی براه راست می برد چون راه فراخ می باشد و گاهی ازان کژ کرده میبرد چون تنگ می باشد

| كَمَا قَسَمَ التُّرْبَ الْمُفَايِلُ بِالْيَدِ | يَشُقُّ حَبَابَ الْمَاءِ حَيْزُومُهَا بِهَا |
|---|---|

حباب موج بزرگ حیزوم میانه سینه ترب خاک لغتی است در تراب و دران چند لغت است تراب توراب توریاب تیرب

ترب مفائل آنکه فئال می بازد وآن چنان باشد که چیزی در خاک پوشیده آرد و بخش کرده می پرسند که آن چیز
در کدام بخش است هر که خطا میکند مغلوب و آنکه صواب کند غالب میشود یعنی اینکه آن کشتیها چنان اند که چاک میکنند
موج بزرگ را از آب میانه سینه کشتیها یا آنها چنانکه بخش میکند خاک را آنکه فئال میبازد بدست یعنی چنانکه مفائل
بدست خود خاک را دو بخش میکند همچنین میانه سینه آنها آب را چاک میکند

| مُظَاهِرُ سِمْطَيْ لُؤْلُؤٍ وَزَبَرْجَدِ | وَفِي الْحَيِّ أَحْوَى يَنْفُضُ الْمَرْدَ شَادِنٌ |
|---|---|

احوی آنکه در سرخی لبش سیاهی آمیخته باشد نفض برگ درخت و میوه فشاندن مرد میوه درخت اراک شادن آهو بره قوت
گرفته شاخ برآورده ظهار ابره مظاهر پوشنده یکجامه بالای دیگری سمط رشته مروارید احوی صفت ظبی محذوف
میگوید که در قبیله غزالی است یعنی عشیقه که مانند غزالی است که در لبش گندم گونی است و می افشاند میوه درخت
اراک و گردن آهو درین وقت حسن پیدا میکند و آن غزال قوی و شاخ برآورده است و بر یکدیگر پوشیده است
دو سلک مروارید و زبرجد یعنی حمیل مروارید و حمیل زبرجد بر یکدیگر پوشیده است

| تَنَاوَلُ أَطْرَافَ الْبَرِيرِ وَتَرْتَدِي | خَذُولٌ تُرَاعِي رَبْرَبًا بِخَمِيلَةٍ |
|---|---|

خذول بمعنی فاعل و در حقیقت مفعول است یعنی آهو که او را بچه او گذاشته باشد و تم آنکه از رمه باز مانده ربرب رمه گاو دشتی
و آهو خمیله ریگستان بسیار درخت بریر میوه درخت اراک ارتداء چادر پوشیدن معنی اینکه آهو مذکور آهوئیست
که او را اولاد او گذاشته است که می چرد با رمه ماده های گاو دشتی در زمین هموار بسیار درخت و تناول
میکند و میگیرد جوانب میوه اراک را و می پوشد بشاخها و برگهای آن مانند کسیکه چادر می پوشد

| تَخَلَّلَ حُرَّ الرَّمْلِ دِعْصٌ لَهُ نَدِ | وَتَبْسِمُ عَنْ أَلْمَى كَأَنَّ مُنَوِّرًا |
|---|---|

المی گندم گون لب منور درخت گل کرده حر الرمل خالص ریگ دعص ریگ توده ندی نمناک بدانکه در بیت
تقدیم و تاخیر و حذف است پس المی صفت ثغر محذوف و منور نعت اقحوان است که بابونه گاو چشم را گویند و منور
اسم کان است و خبرش محذوف است یعنی ثغرها و جمله تخلل نعت منور است و فاعل او دعص و حر الرمل مفعول
او است پس تقدیر بیت اینکه وتبسم عن ثغر المی کان اقحوانا منورا تخلل دعص له ند حر الرمل ثغرها بمعنی
کان اقحوانا منورا فی دعص تخلل الخ پس معنی اینکه لب شیرین میکند عشیقه از لب گندم گون خود که گویا
بابونه گل کرده و شگوفه برآورده که روئیده باشد جائیکه در میان شده خالص ریگ را ریگ توده که او را نمناکی
است و دندان عشیقه است و حاصل اینکه دندان او در وقت تبسم مانند چنین بابونه گل کرده است که در چنین

جائی روئیده باشد که آن نهایت شاداب می باشد

| أُسِفَّ وَلَمْ تَكْدِمْ عَلَيْهِ بِإِثْمِدِ | سَقَتْهُ إِيَاةُ الشَّمْسِ إِلَّا لِثَاتِهِ |
|---|---|

آیاة تاب آفتاب لثاة جمع لثه است بمعنی بن دندان و در اصل لثیه بود و ثاء ثانیه بدست از یا اسفاف پراگندن کدم گزیدن آنچه توتیا و ضمائر سقته و لثاته و اسف سوی ثغر راجع است و ضمیر علیه هم سوی ثغر راجع است مگر اینجا از ثغر لب مراد است معلوم باد که زنان عرب در آن زمان بر لب و بن دندان توتیا می پراگندیدند که باقی دندان زیاده تر سپید شود و باقی بیخ دندان عیب است لهذا میگوید که سیراب کرده است دندان محبوبه را ضیای خورشید یعنی روشنی خود مگر بن دندان را که آن براق نیست و پراگندیده شده است بر لب وی توتیا و نگزیده است عشیقه چیزی را که اثر توتیا از لب و بن دندان زائل شود

| عَلَيْهِ نَقِيُّ اللَّوْنِ لَمْ يَتَخَدَّدِ | وَوَجْهٍ كَأَنَّ الشَّمْسَ أَلْقَتْ رِدَاءَهَا |
|---|---|

تخدد تشنج لاغری و وجه عطف است بر المی یعنی اینکه لب شیرین میکند عشیقه از چهره خود که گویا آفتاب انداخته است چادر خود را بروی یعنی گویا آفتاب چادر ضیای خود را پوشانیده است پس آن چهره همچو خورشید درخشانست و پاکیزه رنگ است که لاغر نیست و ترنجیده بلکه بکمال صفا و تازگی است و از اینجا از ذکر عشیقه عنان بیان سوی تذکره شتر گردانید و از وصف لیلی به ذکر ناقه درآمده و گفت که

| بِعَوْجَاءَ مِرْقَالٍ تَرُوحُ وَتَغْتَدِي | وَإِنِّي لَأُمْضِي الْهَمَّ عِنْدَ احْتِضَارِهِ |
|---|---|

امضاء درگذرانیدن عوجاء شتر باریک و لاغر مرقال ناقه که بسیار پویه رود میگوید که من هر آینه درگذرانم قصد و اراده خود را با آنکه دور میکنم غم خود را در وقت حاضر شدن او با ناقه لاغر و باریک که به نسبت فربه تر تیز رفتار می باشد و آن ناقه بسیار پویه رونده است که راه میرود بوقت شام و بوقت بامداد حاصل اینکه بهر مرادی که باشد بچنین ناقه تیز رفتار که شام و پگاه راه میرود میرسم

| عَلَى لَاحِبٍ كَأَنَّهُ ظَهْرُ بُرْجُدِ | أَمُونٍ كَأَلْوَاحِ الْإِرَانِ نَصَأْتُهَا |
|---|---|

امون ناقه که بیم لغزیدن او نباشد بجهت استواری اعضای او و ارآن تابوت مرده و غیره نصأ بانگ بر زدن برشتر لاحب راه فراخ و آن صیغه اسم فاعل بمعنی مفعول برجد گلیم درشت مخطط امون نعت عوجاء است و کالواح الاران در موضع نعت امونست میگوید که من درگذرانم قصد خود را با ناقه باریک آنکه از لغزیدنش بیم ندارند بجهت استواری و آن ناقه مانند تخته های تابوت است در استواری و درشتی و آواز بر زدم بروی بر راه کشاده و فراخ که گویا که

که آن راه درا اختلاف الوان خاک دور فراخی مانند پشت گلیم مخطط است که در شب باشد

جُمالیةٍ وجناءَ تردي کأنّها ... سفنّجةٌ تبري لأزعرَ أربدِ

جمالیه ناقه که بمجموع باشد در بزرگی و استواری وجناء ناقه استوار و بعض گویند که ناقه بزرگ رخساره تردی دویدن
سفنجه ماده شتر مرغ سبک رو و این لفظ ملحق بخماسی است تبری پیش آمدن ازعر کم موی آن صفت ظلیم محذوفست
که شتر مرغ نر باشد اربد خاکستر گون جمالیه نعت وجناء است میگوید که ناقه مذکوره مشابه شتر است در بزرگی
و سخت استوار است که بسیار میدود گویا که آن ناقه ماده شتر مرغ سبک رو است که پیش آید برای شتر مرغ نر کم موی
خاکستر گون چونکه شتر مرغ بسیار میدود و لهذا تشبیه داد بماده شتر مرغ که پیش آید نر موصوف را

تُباري عتاقاً ناجیاتٍ وأتبعت ... وظیفاً وظیفاً فوقَ مورٍ معبّدِ

تباری برابری و معارضه کردن ناجیه ناقه تیزرو عتاق ناقهای گرامی وظیف استخوان ساق وارش دست ستور
مور راه معبد رام کرده شده و اتبعت معطوفست بر تباری میگوید برابری و معارضه میکند ناقه مذکور ناقهای
گرامی تیزرو را و از پی استخوان دست استخوان ساق خود را میفرسد بالای راهی که رام کرده شده
به بسیار رفتن در آن

تربّعتِ القفّینِ في الشّولِ ترتعي ... حدائقَ مولیِّ الأسرّةِ أغیدِ

تربع علف بهاری چریدن قف زمین بلند و اینجا موضع معین مراد است شول جمع شائله بمعنی ناقه که شیر او
کم گشته باشد و از زادن او هشت ماه گذشته باشد حدیقه مرغزار با درخت مولی آنکه باران دویم از بارانهای
بهار باریده باشد که آنرا ولی و باران اول را وسمی گویند اسره جمع سرار است بمعنی بهترین جائی زوادی
اغید نازک مولی الاسره نعت وادی محذوفست یعنی چریده است آن ناقه در ایام بهار دو جائی بلند را میان
ناقهای کم شیر بعد از آن میگوید که آن ناقه میچرد مرغزارهای وادی نازک که خاک او نرم است و اول باران
آن سال باریده است بر جاهای بهترین آن وادی

تریعُ إلی صوتِ المهیبِ وتتّقي ... بذي خصلٍ روعاتِ أکلفَ ملبدِ

ریع بازگشتن مهیب چرانده گوسپندان و شتران که ایشان را زجر کند و گوید که هاب که زجر است شتر وغیره را و اینجا
آواز کننده مراد است روع ترسیدن خصل جمع خصله است بمعنی یکدسته مو اکلف آنکه رنگش میان سیاهی
و سرخی باشد ملبد شتری که از بول و ریخ او پشم سرین بسته همچون نمد گردد ذی خصل صفت ذنب محذوفست

همچنین اکلف نعت بعیر است معنی آنکه ناقهٔ مذکوره تیز هوش است که باز میگردد و دسومی سیکا آوازش وهد و بازگشت او خواهد و پرهیز میکند بدم خود که خداوند دسته های موست از ترسیدنهای شتر نرینه که رنگش میان سرخی و سیاهی باشد و پشم سرین وا از بول وغیره او همچون نمد گردیده است

كَأَنَّ جَنَاحَيْ مَضْرَحِيٍّ تَكَنَّفَا | حِفَافَيْهِ شُكَّا فِي الْعَسِيبِ بِمِسْرَدِ

مضرحی کرکس سپید تکنف فرا گرفتن حفاف جانب شک دوختن چیزی بسوزن وغیره عسیب بن دم یعنی استخوان بن او مسرد درفش کفش گران وغیره معنی بیت اینکه گویا که دو بازوی کرکس سپید فرا گرفته است دو جانب دم آن ناقه را که دوخته شده است در استخوان دمش بدرفش کفش زن حاصل اینکه موی دم او از هر دو جانب در درازی و وفور مانند دو بازوی کرکس سپید است که در دو جانب بن دم بدرفش دوخته اند

فَطَوْرًا بِهِ خَلْفَ الزَّمِيلِ وَتَارَةً | عَلَى حَشَفٍ كَالشَّنِّ ذَاوٍ مُجَدَّدِ

زمیل اینجا بمعنی کسی است که پس سوار نشیند حشف پستان کهنه بی شیر ترنجیده ذاوی پژمرده مجدد اینجا آنکه شیرش کم شده باشد معنی اینکه پس گاهی میزند آن ناقه با دم خود پشت ردیف را و گاهی میزند او را بر پستان کهنه که مانند مشک کهنه است که دریده باشد و پژمرده و خشک گشته است از شیر

لَهَا فَخِذَانِ أُكْمِلَ النَّحْضُ فِيهِمَا | كَأَنَّهُمَا بَابَا مُنِيفٍ مُمَرَّدِ

فَخِذ و فَخْذ و فِخْذ و فِخِذ ران و فخذ مصدر اوست نحض گوشت آگند و آگنده شدن او منیف بلند کرده شده ممرد تابان و رخشان کرده منیف صفت قصر محذوف است و از باب اینجا مصراع در مراد است معنی اینکه مر ناقهٔ مذکوره را دو ران اند که تمام کامل کرده شده است گوشت در آنها یعنی پر گوشت اند گویا که آن هر دو دو مصراع کوشک بلند اند که تابان و رخشان کرده شده است

وَطَيُّ مَحَالٍ كَالْحَنِيِّ خُلُوفُهُ | وَأَجْرِنَةٌ لُزَّتْ بِدَأْيٍ مُنَضَّدِ

محال جمع محاله است بمعنی استخوان پشت حنی کمانها خلوف جمع خلف است که کوتاه ترین استخوان پهلو باشد اجرنه که پیش گردن شتر از مذبح تا منحر باشد لز چسپانیدن دای جای از بدن شتر که چون چوب با رحل بوی رسد ریش کند و استخوانهای گلو مراد است نضد بر هم نهادن و تفعیل برای مبالغه است وطی محال و اجرنه بر فخذان معطوفست و ضمیر خلوفه بطی راجعست و کالحنی خلوفه بمعنی خلوفه کالحنی است در موضع نعت

محال و جمله لزت لغت اجرنه است تعني بلکه مر ناقه مذکور را نوردو استخوانهاي پشت است يعني استخوانهاي پشت در بهم پيچيده است
که مجوف کمانهاست استخوانهاي کوچک پهلوي او يعني استخوانهاي پهلو که متصل است بآن نورد و مجوف کمانست در کوزي و
مر ناقه مذکوره را باطن کردنست که چسپانيده شده است باستخوانها کلو که بر بهم نهاده شده است

| كَأَنَّ كِنَاسَيْ ضَالَةٍ يَكْنُفَانِهَا | وَأَطْرَ قِسِيٍّ تَحْتَ صُلْبٍ مُؤَيَّدِ |
|---|---|

کناس خوابگاه آهو در بن درخت ضاله کنار دشتي کنف فرا گرفتن اطر خم دن کمان پي پيچيدن بر سوفار
قسي جمع قوس است مويد توانا کرده شده واز اطر قسي کمان خم شده مراد است ميگويد که گويا که دو خوابگاه
آهو که در بن کنار و دشتي باشند فرا گرفته اند ناقه مذکوره را يعني هر دو بغل او در وسعت مانند دو خوابگاه
آهو است و گويا که کمان خم شده از کمانهاست زير استخوان پشت او که توانا است يعني استخوان پهلويش که زير
استخوان پشت او است مانند کمان خم شده است

| لَهَا مِرْفَقَانِ أَفْتَلَانِ كَأَنَّمَا | تَمُرُّ بِسَلْمَيْ دَالِجٍ مُتَشَدِّدِ |
|---|---|

افتل تافته و اينجا آرنج شتر که در رفتن از پهلوي او دور باشد مراد است سلم دلو که يک گوشه دارد و دالج تهي کننده
دلو متشدد قوي و استوار و دالج نعت رجل محذوفست ميگويد که مر ناقه مذکوره را دو آرنجست که تافته
شده و دور افتاده است از پهلو يعني در وقت رفتن آرنج او به پهلو نميرسد گويا که آن ناقه ميرود با دو
دلو مردي که تهي کننده دلو و قوي باشد يعني چنانکه مرد توانا دو دلو پر از آب بهر دو دست خود گيرد و
هر دو دست از پهلوي او جدا باشند همچنين آرنج آن ناقه از پهلوي او جدا مي باشد پس گويا که ناقه
مذکوره با دو دلو اينچنين مرد راه ميرود

| كَقَنْطَرَةِ الرُّومِيِّ أَقْسَمَ رَبُّهَا | لَتُكْتَنَفَنْ حَتَّى تُشَادَ بِقَرْمَدِ |
|---|---|

قنطره پل بزرگ تشيد بلند و گچ و آهک کردن قرمد نوعي از سنگها و قرميد بکسر اول خشت پخته و رومي صفت
رجل محذوف است و جمله اقسم در موضع حالست و جواب قسم لتکتنفن است ميگويد که ناقه مذکوره در بزرگي
و استواري و در بهم پيچيدگي استخوانها مانند پل مرد رومي است در حاليکه سوگند خورده است خداوند او که بخدا هر آينه
فرا گرفته خواهد شد اين پل و گذاشته نخواهد شد تا آنکه بلند و استوار کرده خواهد شد بسنگ و خشت پخته

| صُهَابِيَّةُ الْعُثْنُونِ مُوجَدَةُ الْقَرَا | بَعِيدَةُ وَخْدِ الرِّجْلِ مَوَّارَةُ الْيَدِ |
|---|---|

صهابيه آنکه سپيدي او با سرخي آميخته باشد و ظاهرش سلم و سرخي و باطن آن سپيدي داشته باشد عثنون موي بهاي

درازکه زیر زنخ شتر باشد موجد استوار و توانا قوی پشت و خد نوعی از رفتار شتر موارده بمعنی مواجه وانه موارده الید تیز رفتار مراد است و صهابیه خبر مبتدا محذوفست ای هی صهابیة یعنی اینکه سرخ و سپید است موهای درازاو که زیر زنخ اند و استوار است پشت او و دور است رفتار پای او یعنی میان دو قدم او دوری است و این کنایه است از سرعت سیر موج زن است دست او یعنی سبک رفتار است

أُمِرَّتْ يَدَاهَا فَتْلَ شَزْرٍ وَأُجْنِحَتْ — لَهَا عَضُدَاهَا فِي سَقِيفٍ مُسَنَّدِ

امرار سخت تافتن شزر باشگونه تافتن از جانب زیرین بر عکس گردش چرخه ریسمان اجناح میل و خم دادن سقیف و سقف آسمان خانه مسند آنچه بعض او را به بعض تکیه داده باشند فتل مفعول مطلق است از امرت من غیر لفظه گفته اند که تقدیر جمله و اجنحت چنین است که و اجنحت لها عضداها کالاجناح فی سقیف و ظاهر اینکه تقدیر چنین است که و اجنحت بها عضداها کائنة فی سقیف معنی بیت اینکه سخت تافته شده است هر دو دست او مانند تافتن وارگونه یعنی هر دو دست او از پهلو دور شده و خم داده شده اند مر آن ناقه را هر دو بازوی او زیر دو پهلو چنانچه میل داده میشود در آسمان خانه که بعض خشت او را به بعض تکیه داده باشند یا آنکه خم داده شده اند او را دو بازو که ثابت اند زیر لاشه او که مانند آسمان خانه است پس از سقیف لاشه او مراد باشد بطور تشبیه

جَنُوحٌ دِفَاقٌ عَنْدَلٌ ثُمَّ أُفْرِعَتْ — لَهَا كَتِفَاهَا فِي مُعَالًى مُصَعَّدِ

اجنوح ناقه که بسبب نشاط در رفتن میل کند دفاق ناقه جهجهان رفتار عندل شتر بزرگ و فربه سر ناقه تیز را نیز گویند افراع بلند نمودن معالی بلند کرده شده و موضع بلند و همچنین مصعد میگوید که ناقه مذکوره میل کننده است در رفتار بسبب فرط نشاط جهجهان رفتار است و بزرگ سر در اینجا بلند نموده شده اند هر دو کتف او در لاشه که بلند و عالی است

كَأَنَّ عُلُوبَ النِّسْعِ فِي دَأَيَاتِهَا — مَوَارِدُ مِنْ خَلْقَاءَ فِي ظَهْرِ قَرْدَدِ

علوب جمع علب است بمعنی نشان نسع نوار و تنگ دأی از شتر جائیکه چون چوب بر جسل بوی رسد ریش کند خلقاء سنگ صاف درخشان قردد جای درشت و بلند میگوید که گویا که نشانهای تنگ در پشت و اضلاع ناقه مذکوره جای ورود آب است یعنی سوراخ ها است که در وی آب باشد از سنگ درخشان که در پشت جای درشت و بلند باشد خلقت ناقه را در درشتی و استواری بسنگ صافی تشبیه داده و نشانهای تنگ را در سپیدی بسوراخهای سنگ صاف که در وی آب باشد

تَلَاقَى وَأَحْيَانًا تَبِينُ كَأَنَّهَا — بَنَائِقُ غُرٌّ فِي قَمِيصٍ مُقَدَّدِ

بنائق جمع بنیقه است بمعنی خشتک پیراهن غر جمع اغر یا غرا است بمعنی سپید تقدد چاک کرده شده بدرازی و ضمیر طاقی سوی علوب راجع است و جمله کانها در موضع حالست از فاعل تبین و جمله فی قمیص در محل نعت بنائق است میگوید که نشانهای تنگ ناقه گاهی با هم جمع میشوند چون ناقه کشیده و دراز میشود و گاهی جدا میکردند چون ناقه درهم گرفته میشود گویا که نشانهای مذکوره خشتکهای سپیداند در پیراهنی که بدرازی چاک کرده شده است و این حال که ذکر کرده در وقت نشاط می باشد و بعضی این بیت را ذکر نکرده اند

وَأَتْلَعُ نَهَّاضٌ إِذَا صَعَّدَتْ بِهِ ... كَسُكَّانِ بُوصِيٍّ بِدِجْلَةَ مُصْعِدِ

اتلع گردن دراز نهاض تیز جنبش سکان دم کشتی بوصی نوعی از زورق دجله نهر بغداد و اتلع صفت عنق محذوفست و معطوفست بر مرفقان معنی آنکه مر ناقه را گردن است دراز تیز جنبش چون بلند میکند ناقه آنرا یعنی وقت بلند کردن گردن او دراز و تیز جنبش است و گردن او مانند دم کشتی است که در دجله به بلندی میرود

وَجُمْجُمَةٌ مِثْلُ الْعَلَاةِ كَأَنَّمَا ... وَعَى الْمُلْتَقَى مِنْهَا عَلَى حَرْفِ مِبْرَدِ

جمجمه کاسه سر علاة سندان آهنگران وعی اینجا بمعنی فراهم آمدن است مبرد سوهان معنی آنکه مر ناقه مذکوره را کاسه سر است که در سختی و درشتی مانند سندان است و فراهم شده است جائیکه ملاقات میکند با استخوان دیگر ازان کاسه بر کرانه سوهان یعنی کاسه سر که با استخوان دیگر ملاقیست گویا که بر کرانه سوهان فراهم شده است یعنی گویا که کرانه کاسه سر همچو سوهان است در استواری و تیزی

وَخَدٌّ كَقِرْطَاسِ الشَّآمِي وَمِشْفَرٌ ... كَسِبْتِ الْيَمَانِي قَدُّهُ لَمْ يُجَرَّدِ

مشفر لب شتر سبت چرمی که او را با برگ درخت طاق پیراسته باشند تحرید تکسر کردن شامی و یمانی صفت رجل محذوفست معنی آنکه مر آن ناقه را رخساره است در صفا همچو کاغذی که او را مرد شامی ساخته باشد و لبی است همچو چرمی که پیراسته باشد او را مرد یمنی با برگ طاق و چاک کردن او بدرازی کرده نباشد یعنی لب او همچو چرم پیراسته یمنی است که بدرازی چاک کرده باشند و کژی را بوی راه نباشد

وَعَيْنَانِ كَالْمَاوِيَّتَيْنِ اسْتَكَنَّتَا ... بِكَهْفَيْ حِجَاجَيْ صَخْرَةٍ قَلْتِ مَوْرِدِ

ماویه آئینه استکنان در پوشش شدن حجاج استخوان ابرو قلت مغاکی در کوه که آب در وی گرد آید و اضافت حجاج سوی صخره بمعنی من است همچو خاتم فضه و قلت مورد بدل است از صخره تقدیر کلام آنکه لها عینان کالماویتین استکنتا بکهفی حجاجین من صخرة هی قلت مورد و معنی آنکه و مر آن ناقه را دو چشمان اند مانند دو آئینه که آن هر دو در پوشش

شده اند و پوشیده گشته اند در دو غار استخوان ابرو گویا آن استخوان در درشتی از سنگ است که مغاک کرده آمدن آب باشد یعنی استخوان ابرو همچو سنگ است که در روی مغاکی باشد که آب باران در و گرد آمده باشد و دو چشم و چون آئینه است در درخشانی و صفا

| طَحُورانِ عُوّارَ القَذَی فَتَراهُمَا | | كَمَكحُولَتَی مَذعُورَةٍ اُمِّ فَرقَدِ |
|---|---|---|

طحور برون انداختن چشم خاشاک را عوار خاشاک و پر ستوه و اضافت او سوی قذی بیانیه است چنانکه در قول کعب رضی الله عنه من خادر من لیوث الاسد مسکنه * ببطن عثر غیل دونه غیل مکحول چشم سرمه کین که در اصل خلقت همچنین باشد مذعور ترسانیده فرقد گوساله گاو دشتی طحوران نعت عینان است یعنی نیکه و دو چشم آن ناقه بیرون می اندازند خاشاک را از خود و پس می بینی تو ای مخاطب چشمان مذکوره را در حسن و خوبی مانند دو چشم سیاه گاو دشتی که ترسانیده و مادر گوساله باشد یعنی چشم او مانند چشم گاو دشتی بچه دار است که از شکار کننده ترسیده باشد

| وَصَادِقَتَا سَمعِ التَّوَجُّسِ لِلسُّرَی | | لِهَجسٍ خَفِیٍّ اَو لِصَوتٍ مُندَّدِ |
|---|---|---|

توجس گوش نهادن آواز نرم نهادن سری شب رفتن هجس آواز نرم که شنوده شود و فهم کرده نشود مندد بلند و فاش کرده میگوید که مر ناقه مذکوره را دو گوش است که راست و درست نماینده شنوا و گوش نهادن است وقت شب رفتن مر آواز نرم پوشیده یا آواز بلند فاش کرده را یعنی گوش و سخت شنونده آواز نرم و بلند را چون آن او گوش می نهد وقت شب رفتن

| مُؤَلَّلَتانِ تَعرِفُ العِتقَ فِیهِمَا | | كَسَامِعَتَی شَاةٍ بِحَومَلَ مُفرَدِ |
|---|---|---|

مؤلل گوش تیز و سیخ کرده شاة نر گاو دشتی و لهذا نعت او مذکر است میگوید که هر دو گوش و تیز و سیخ کرده که می شناسی تو نجابت ناقه را در آن هر دو گوش که از ایشان نجابت او دریافته میشود و آن هر دو گوش مانند دو گوش نر گاو دشتی است در موضع حومل که از رمه خود تنها افتاده باشد و درین حالت گوش لا محاله سیخ نموده میدارد

| وَاَروَعُ نَبَّاضٌ اَحَذُّ مُلَمْلَمٌ | | كَمِرداةِ صَخرٍ فِی صَفِیحٍ مُصَمَّدِ |
|---|---|---|

اروع ترسناک نباض بسیار جنبنده احذ سبک و شتابنده ململم سخت و درشت مرداة سنگی که بآن سنگها شکنند صفیح سنگهای پهنا مصمد درشت اروع نعت قلب محذوف است و احذ خفت مرداة سوی صخر یعنی من است میگوید که مر ناقه مذکوره را دلست که بسیار ترسنده و جنبنده و سبک و شتابنده است بسبب وفور تیز هوشی و سخت است مانند سنگی که با و سنگهای شکنند از جنس سنگهای که درمیان سنگهای پهنا و سخت باشند پس دل درمیان استخوان پهلو چون

سنگ است میان سنگهای پهنا

وَأَعْلَمُ مَخْرُوتٌ مِنَ الْأَنْفِ مَارِنٌ ... عَتِيقٌ مَتَى تَرْجُمْ بِهِ الْأَرْضَ تَزْدَدِ

اعلم آنکه لب بالا شکافته و چاک باشد مخروت شکافته مارن نرمه بینی رجم سنگ انداختن و سنگسار کردن و اعلم نعت مشفر است یعنی آنکه ومر ناقه مذکوره را لفجی است چاک کرده و شگافته است از بینی نرمه او یعنی لفج او چاک و نرمه بینی شگافته و سوراخ کرده است و آن ناقه گرامیست که هرگاه میزند به بینی خود زمین را زیاده میکند در رفتار و زیاده تر تیز میرود

وَإِنْ شِئْتُ لَمْ تُرْقِلْ وَإِنْ شِئْتُ أَرْقَلَتْ ... مَخَافَةَ مَلْوِيٍّ مِنَ الْقِدِّ مُحْصَدِ

ارقال پویه رفتن قد پوست بزغاله احصاد سخت تافتن ملوی نعت سوط محذوف است میگوید که اگر میخواهم من پویه رفتن او پویه میرود آن ناقه و اگر میخواهم کم پویه نرود نمیرود پویه بجهت ترس از تازیانه پیچیده که از پوست بزغاله ساخته و سخت تافته شده است

وَإِنْ شِئْتُ سَامَى وَاسِطَ الْكُورِ رَأْسُهَا ... وَعَامَتْ بِضَبْعَيْهَا نَجَاءَ الْخَفَيْدَدِ

مساماة باهم بلند شدن واسط کور آنچه پیش پالان می باشد چون دو زین قربوس عوم شنا کردن ضبع بازوی نجا شتافتن خفید شترمرغ سبک و نجا مفعول مطلق است از فعل محذوف که عامت بضبعیها بر وی دلالت میکند یعنی آنکه و اگر میخواهم من بلند میکند از پیش پالان سر خود را و شنا میکند بهر دو بازوی خود یعنی سبک میرود و می شتابد بسبب شتافتن شترمرغ سبک

عَلَى مِثْلِهَا أَمْضِي إِذَا قَالَ صَاحِبِي ... أَلَا لَيْتَنِي أَفْدِيكَ مِنْهَا وَأَفْتَدِي

ضمیر منها سوی مشقت سفر راجع است بلا ذکر او و آن در نظم و نثر هر دو جائز است اگر قرینه بر تعین مرجع موجود باشد یعنی بیت آنکه بر مانند این ناقه که وصف او بیان کردم میگذرم در سفر خویش وقتیکه میگوید همنشین من که آگاه باش کاش من سر بهای تو دهم از این مشقت و کاش من هم نجات یابم و سر بهای خود دهم یعنی رفیق مرا در هلاکت یقین کرده است پس میگوید که کاش من از این مشقت سر بهای تو داده ترا خلاص کنم و خود نیز رهائی یابم

وَجَاشَتْ إِلَيْهِ النَّفْسُ خَوْفًا وَخَالَهُ ... مُصَابًا وَلَوْ أَمْسَى عَلَى غَيْرِ مَرْصَدِ

جاش برآمدن دل از ترس و اضطراب رصد جای نگاهبان است یعنی آنکه من بر چنین ناقه در چنین سفر هولناک میروم وقتیکه می برآید سوی رفیق من دل و جان او از ترس مشقت آن و گمان میکند خود را مصیبت رسیده و هلاک گشته اگرچه شام کند و باشد بر غیر کمینگاه دشمنان و راهزنان

إِذَا الْقَوْمُ قَالُوا مَنْ فَتًى خِلْتُ أَنَّنِي ... عُنِيتُ فَلَمْ أَكْسَلْ وَلَمْ أَتَبَلَّدِ

بتلبد تحیر و تردد کردن کاری میگوید که چون قوم من میگویند در مهمی کیست جوانمرد که ما را کفایت کند و از دست دشمنان نگاه
من میپندارم که بدرستی که من اراده کرده شده ام ازین سخن شان یعنی من گمان می برم که ایشان مرا میگویند که از ایشان دشمنان
را دفع و مهم را کفایت کنم پس نه کاهلی میکنیم در دفع دشمنان و کفایت مهم شان و نه تحیر و تردد میکنم بلکه آنرا کفایت میکنم بلا کسل
و تحیر

| احلت علیها بالقطیع فاجذمت | وقد خب آل الامعز المتوقد |
|---|---|

احاله جستن برشتیت اسپ و روی و در دن کاری قطیع تازیانه اجذام تیز رفتن شتر خبب اضطراب و جنبیدن آل نمایش
آب امعز زمین سخت سنگناک و جمله وقد خب حالست از فاعل اجذمت یعنی انکه چون شنیدم ایشان که استمداد میکنند
در مهمی سوار شدم بر ناقه خود و با تازیانه پس تیز رفتاری کرد بترس تازیانه در هنگامیکه می جنبید سراب زمین سخت سنگناک که از
تاب آفتاب افروخته شده بود یعنی در شدت گرمی بکفایت مهم شان سوار شدم

| فذالت کما ذالت ولیدة مجلس | تری ربها اذیال سحل ممدد |
|---|---|

ذیل خرامیدن ولیده پرستار سحل جامه سپید یعنی انکه پس خرامید آن ناقه چنانکه میخرامد پرستار مجلس بهنگام رقص
در حالیکه می نماید بمالک خود دامنهای جامه سپید که دراز اند رفتار ناقه را بخرامیدن پرستار وقت رقص
دو دامنهای دراز او [illegible]

| ولست بحلال التلاع مخافة | ولکن متی یسترفد القوم ارفد |
|---|---|

تلعه پشته و بمعنی نشیب هم آمده است استرفاد یاری [illegible] استن یعنی بت انکه و نیستم من بسیار فرود آینده بر پشته ها بجهت
خوف و مهمانان ولیکن چون یاری میخواهند قوم از من یاری میدهم در جنگ دشمنان و مهمانی مهمانان

| وان تبغنی فی حلقة القوم تلقنی | وان تقتنصنی فی الحوانیت تصطد |
|---|---|

حوانیت جمع حانوت بمعنی دکان شراب یعنی اگر طلب داری مرا در حلقه و محفل قوم که بجهت مشوره در مهمات جمع میشوند
خواهی یافت مرا در آنجا و اگر شکار کنی مرا در میخانه ها شکار خواهی نمود مرا یعنی من در مهمات امور هم شریک قوم
ام و در لعب هم سر دار او شانم

| متی تأتنی اصبحک کاسا رویة | وان کنت عنها غانیا فاغن وازدد |
|---|---|

صبوح شراب بامداد و خورانیدن کاس جام شراب و آن مونث است و تا در ان شراب نه بود کاس نگویند و از رویه
مرویه مراد است میگوید که هر وقتی که بیایی تو نزد من به بامداد خواهم خورانید ترا جام سیراب کننده و اگر باشی

تو غائب از آن حالم و نزد من نیائی پس توانگر و بی نیاز شو و زیاده بی نیاز و توانگر شو و بانچه که میداری و بعض این بیت را ذکر نکرده اند

| | |
|---|---|
| وَإِنْ تَلْتَقِ الْحَيُّ الْجَمِيعُ تُلَاقِنِي | إِلَى ذِرْوَةِ الْبَيْتِ الْكَرِيمِ الْمُصَمَّدِ |

ذروه بلندی هر چیز مصمد مقصود و الی ذروه متعلق بفعل محذوفست که منتسب باشد معنی آنکه و اگر فراهم آیند مردمان قبیله تمام بجهت فخر نمودن بانساب و حساب چنانچه دستور آن زمان بود پس ملاقات کنی و بیابی تو مرا که نسب خویش جانب سکیم سوی خانه گرامی که مردمان آن هنگام و سکینه و گرداو فراهم می آیند یعنی من به نسبت جمله قبیله خاندان بزرگ میدارم

| | |
|---|---|
| نَدَامَايَ بِيضٌ كَالنُّجُومِ وَقَيْنَةٌ | تَرُوحُ إِلَيْنَا بَيْنَ بُرْدٍ وَمُجْسَدِ |

ندامی جمع ندما است بمعنی حریف شراب و همنشین قینه کنیز سرود گو برد گلیم سیاه چهار سو که عرب بر خود پیچیند مجسد جامه زعفرانی میگوید همنشینان من سپید رنگ اند مانند ستارگان یعنی چهرهای شان در تابانی همچو ستاره‌ها است و هم حریف شراب من کنیز سرود گو است که می آید سوی من گاهی در گلیمهای سیاه چهار سو گاهی در جامه های زعفرانی

| | |
|---|---|
| رَحِيبٌ قِطَابُ الْجَيْبِ مِنْهَا رَقِيقَةٌ | بِجَسِّ النَّدَامَى بَضَّةُ الْمُتَجَرَّدِ |

رحیب کشاده قطاب گریبان جس سودن بدست بضه تنگ پوست آگنده گوشت متجرد موضعی از بدن که از جامه بیرون باشد میگوید که کنیزک مذکور چنانست که کشاده است چاک گریبان او که دست اندرونش توان آورد و نازک لطیف است در مس نمودن همنشینان و با رخشانی و نازکی است بدن او که از جامه بیرون میماند

| | |
|---|---|
| إِذَا نَحْنُ قُلْنَا أَسْمِعِينَا انْبَرَتْ لَنَا | عَلَى رِسْلِهَا مَطْرُوقَةً لَمْ تَشَدَّدِ |

سماع سرود گفتن مسمعه زن سرود گو انبراء پیش آمدن رسل روش نرم مطروق آنکه بچشم و حشی رسیده باشد و در روایتی مطروفه بفا واقعست بمعنی ضعیفه میگوید که چون ما میگوییم کنیز مذکوره را که سرود بگو پس پیش ما بهمان وقت پیش می آید بسرود گفتن و سرود میگوید بر روش نرم خود که سختی نمیکند در سرود و نغمه در حالیکه او بیمار چشم است گویا که حشی بچشم او رسیده است تا آنکه در حالیکه در سرود گفتن نرمی میکند و ضعف میدارد

| | |
|---|---|
| إِذَا رَجَّعَتْ فِي صَوْتِهَا خِلْتَ صَوْتَهَا | تَجَاوُبَ أَظْآرٍ عَلَى رُبَعٍ رَدِ |

ترجیع آواز در گلو گردانیدن تجاوب باهم سخن گفتن اظآر جمع ظئر است بمعنی زنی یا ناقه که بچه شیر خوار دارد ربع اول بچه شتر که در فصل بهار پیدا شده باشد ردی هلاک شونده میگوید که چون کنیز مذکور بوقت سرود آواز خویشتن

در گلو میگردانند بجان بربی تو آواز حزین را که آن آواز با هم نوحه کردن مادران بچه شیر خوارست برای بچه
هالک خود یعنی در آواز او چنان دردناکیست که در آواز نوحه میباشد و اکثر در آن زمان نوحه بشعر میکردند و
گفته اند که از اظآر تا آئی بچه دار و از ربعه بچه شان مراد است و معنی اول انسب است

| | |
|---|---|
| وَمَا زَالَ تَشْرَابِي الْخُمُوْرَ وَلَذَّتِي | وَبَيْعِي وَإِنْفَاقِي طَرِيْفِي وَمُتْلَدِي |

تشراب بسیار آشامیدن طریف مال نو که بکسب خود آید متلد و تالد و تلید مال کهنه که بمیراث رسیده باشد یعنی پیوسته
است بسیار آشامیدن من شرابها را و پیوسته است لذت من یعنی من پیوسته شراب می نوشم و از نشه او لذت
می یابم و پیوسته است فروختن من چیزهای گرامی را در شراب و پیوسته است خرج نمودن من مال نو و کهنه را
در لذات

| | |
|---|---|
| إِلَى أَنْ تَحَامَتْنِي الْعَشِيْرَةُ كُلُّهَا | وَأُفْرِدْتُ إِفْرَادَ الْبَعِيْرِ الْمُعَبَّدِ |

تحامی خویشتن را از چیزی نگاه داشتن معبد شتر قطران مالیده میگوید مال خود را بمعرض تلاف آوردم تا
آنکه اجتناب نمودند مردمان قبیله از من و تنها کرده شدم مانند تنها نمودن شتر گر بی قطران مالیده باشند از
دیگران یعنی ایشان مرا بسبب تلاف مال گذاشتند و تنها نمودند

| | |
|---|---|
| رَأَيْتُ بَنِي غَبْرَاءَ لَا يُنْكِرُوْنَنِي | وَلَا أَهْلُ هٰذَاكَ الطِّرَافِ الْمُمَدَّدِ |

غبراء زمین و فقیر ان را بنی غبرا یعنی فرزندان زمین میگویند که نسب شان معلوم نیست پس سوی زمین نسبت میکنند که اصل
هر چیز است طراف خرگاه و خیمه از چرم میگوید که اگر مردمان قبیله مرا گذاشتند مرا ازین ضرری نیست زیرا چه می
بینم جمله محتاجان را که ناشناسائی نمیکنند با من بلکه مرا می شناسند بسبب احسان من و ناشناسائی نمیکنند مرا
صاحبان این خیمه و خرگاه دراز کرده شده یعنی امیران هم مرا می شناسند بسبب احسان و دفع اعدا که میکنم

| | |
|---|---|
| أَلَا أَيُّهٰذَا اللَّائِمِي أَحْضُرَ الْوَغَى | وَأَنْ أَشْهَدَ اللَّذَّاتِ هَلْ أَنْتَ مُخْلِدِي |

اخلاد همیشه داشتن و لفظ احضر در اصل ان احضر است ان را بنا بر علت حذف نمود که ان اشهد بروی
دلالت میکند معنی آنکه آگاه باش ای آنکه مرا سرزنش میکنی بر اینکه من حاضر میشوم جنگ را و حاضر میشوم در لذات
آیا تو همیشه باقی دارنده مرا یعنی بخیل و بد دل نیز همیشه باقی نمیماند در دنیا پس در جنگ نرفتن و جود ناکردن فائده نیست

| | |
|---|---|
| فَإِنْ كُنْتَ لَا تَسْطِيْعُ دَفْعَ مَنِيَّتِي | فَدَعْنِي أُبَادِرْهَا بِمَا مَلَكَتْ يَدِي |

تسطیع در اصل تستطیع است تا بجهت ثقل ساقط گردید منیه موت میگوید که چون از موت چاره نیست پس اگر تو نمی

گر نمیتوانی دفع موت من بهر حال پس بگذار مرا که شتابی کنم سوی موت خود با آنچه مالک شده است و را دست من یعنی
چون بهر حال مردن ضرورست پس بگذار که سوی موت خود با مال و شجاعت شتابی کنم

فَلَوْلَا ثَلٰثٌ هُنَّ مِنْ لَذَّةِ الْفَتیٰ ‌‌ ‌ ‌ ‌ ‌ وَجَدِّكَ لَمْ اَحْفِلْ مَتیٰ قَامَ عُوَّدِي

جد اینجا گفته اند که یا بمعنی پدر یا حق یا بخت است حفل باک داشتن عود جمع عائد است بمعنی بیمار پرسی کننده
یعنی بیت اینکه پس اگر نباشد دوست داشتن من سه چیز را که آنها از لذت آدمی اند یعنی اگر سه چیز مطلوب من نباشد سوگند است
ببخت و حق تو که در آنوقت باکی ندارم از نیکه کی بمیرم و پرسندگان بیماری من کی از بالین من برخیزند

فَمِنْهُنَّ سَبْقِي الْعَاذِلَاتِ بِشَرْبَةٍ ‌ ‌ ‌ ‌ كُمَيْتٍ مَتیٰ مَا تُعْلَ بِالْمَاءِ تُزْبِدِ

عاذله زن سرزنش کننده کمیت نام شراب است اعلا گفته اند که اینجا بمعنی آمیختن است ازباد کفک آوردن سبقی مبتدا
موخر است فمنهن خبر اوست میگوید که پس بعض ازان سه چیز شتابی کردن منست از سرزنش ملامت گران بنوشانیدن
شربتی از می که هرگاه آمیخته شود با آب کفک انداز و پس این یک چیز است ازان سه

وَكَرِّي اِذَا نَادَى الْمُضَافُ مُحَنَّبًا ‌ ‌ ‌ ‌ كَسِيدِ الْغَضَا نَبَّهْتَهُ الْمُتَوَرِّدِ

مضاف ترسنده که بترسی دشمنان از هر جانب فراهم آیند محنب اسپ فراخ گام سید گرگ غضا درخت طاق متورد
بآب آینده تنبیه واقف و بیدار گردانیدن و نبهته در محل نعت سید مخذوفست تقدیر اینکه کسید الغضا المتورد و سید
نبهته یعنی آنکه و چیزی دوم ازان سه چیز بازگشتن منست وقتیکه آواز کند مرد ترسنده که دشمنان گرد او از هر جانب
فراهم آمده باشند سوی اسپ فراخ گام یعنی چیز دوم آنکه چون مرد ترسناک فریاد بر وارد من بازگردم جانب
اسپ فراخ گام تیز رفتار که در تیزی مانند گرگ دشتی است که آنجا درختان طاق باشند و هم من ورا بیدار کرده
و برانگیخته باشم و نیز آن گرگ آهنگ دارد که بآب آید پس درین حال تیزی زیاده تر می باشد

وَتَقْصِيرُ يَوْمِ الدَّجْنِ وَالدَّجْنُ مُعْجِبٌ ‌ ‌ ‌ ‌ بِبَهْكَنَةٍ تَحْتَ الْخِبَاءِ الْمُعَمَّدِ

دجن ابر که آسمان را فرو پوشد بهکنه زن جوان نیکو صورت خباء خرگاه و خیمه میگوید که چیز سیوم ازان چیزها کوتاه
نمودن منست روز ابر را و ابری که آسمان را فرا پوشد البته بشگفت آرنده است و این قول جمله معترضه است
یعنی چیز سیوم کوتاه ساختن روز ابر و گذاردن او است با عشیقه جوان تازه روز زیر خیمه بلند کرده شده
با ستونها پس از کوتاه ساختن روز گذاردن او مراد است و لفظ کوتاه ساختن ازین جهت آورد که ایام
وصال همیشه کوتاه است

كَأَنَّ الْبُرِينَ وَالدَّمَالِيجَ عُلِّقَتْ ‌‌ ‌ عَلَى عُشَرٍ أَوْ خِرْوَعٍ لَمْ يُخَضَّدِ

برون جمع بره است وآن هر حلقه را گویند چون دستانه وپای برنجن و گوشوار و مانند آن دمالیج جمع دملج است بمعنی بازوبند عشر درختیست که بفارسی آنرا خرک و درخت زهرناک گویند خروع بید انجیر تخضید بریدن شاخهای پراگنده میگوید که دستانه وپای برنجن وبازوبندهای که عشیقه مذکوره میدارد آویخته شده است در درخت خرک یا بید انجیر که شاخهای او بریده نشده است یعنی دست وپای او در نزاکت همچو شاخهای خرک یا بید انجیر اند

كَرِيمٌ يُرَوِّي نَفْسَهُ فِي حَيَاتِهِ ‌‌ ‌ سَتَعْلَمُ إِنْ مُتْنَا غَدًا أَيُّنَا الصَّدِي

صدی تشنه کریم یروی یا مبتدا خبر محذوفست یعنی خیر من لئیم یا خبر مبتداء است یعنی انا کریم و بر تقدیر اول معنی اینکه کریمی که سیراب کند جان خود را در زندگی خود بهتر است از بخیل و بر تقدیر ثانی اینکه من چنان کریم ام که سیراب میکند نفس خود را در زندگی خود و بلذات فائز شود پس ازان میگوید ناصح را که عنقریب خواهی دانست چون من و تو هر دو خواهند مرد که کیست از ما تشنه و صاحب حسرت

أَرَى قَبْرَ نَحَّامٍ بَخِيلٍ بِمَالِهِ ‌‌ ‌ كَقَبْرِ غَوِيٍّ فِي الْبَطَالَةِ مُفْسِدِ

نحام آنکه بر فراهم آوردن مال حریص باشد میگوید که من می بینم گور کسی که بر فراهم آوردن مال حریص است و بخل میکند بمال خود مانند گور کسیکه گمراه باشد در بیهودگی و تباه کند مال خود را یعنی گور بخیل و گور سخی که در مهمانیها وعطایا مال خویش تباه کند مساوی است و در مردن شان فرقی نیست پس در بخل فائده نیست

تَرَى جُثْوَتَيْنِ مِنْ تُرَابٍ عَلَيْهِمَا ‌‌ ‌ صَفَائِحُ صُمٌّ فِي صَفِيحٍ مُنَضَّدِ

جثوة توده ریگ و سنگ صفائح جمع صفیحه است بمعنی سنگ پهنا منضد بر هم نهاده میگوید که در قبر کریم و بخیل فرقی نیست که دیده میشود بر گور هر دو توده خاک که نهاده اند بران هر دو سنگهای پهنا در میان سنگهائی پهنا بر هم نهاده یعنی گور هر دو یکسانست که توده خاکست که آنها سنگ پهنا بر یک دیگر نهاده اند یعنی بعد موت میان شان تفاوتی نیست

أَرَى الْمَوْتَ يَعْتَامُ الْكِرَامَ وَيَصْطَفِي ‌‌ ‌ عَقِيلَةَ مَالِ الْفَاحِشِ الْمُتَشَدِّدِ

اعتیام گرفتن و برگزیدن از مال عقیله گرامی از هر چیز میگوید که می بینم مرگ را که می گزیند جوانمردان را و می گزیند گرامی مال کسیکه در بخل از حد گذشته است و سختی میکند در انفاق یعنی موت هر دو را نمیگذارد و پس از کرم منع نمودن جهل است

أَرَى الْعَيْشَ كَنْزاً نَاقِصاً كُلَّ لَيْلَةٍ | وَمَا تَنْقُصِ الْأَيَّامُ وَالدَّهْرُ يَنْفَدِ

نقصان لازم و متعدی هر دو آمده است میگوید که می بینم زندگانی را همچو گنجی که کم شود هر شب یعنی زندگی همچو گنجست که آنرا صرف کنند پس هر آن چیزی که ازو فنا میشود و آنچه که کم نماید اورا ایام و روزگار هر آئینه بانجام خواهد رسید

لَعَمْرُكَ إِنَّ الْمَوْتَ مَا أَخْطَأَ الْفَتَى | لَكَالطِّوَلِ الْمُرْخَى وَثِنْيَاهُ بِالْيَدِ

طول رسنی که بجهت چریدن ستور دراز کنند ثنی کرانهٔ رسن و ما زمانیه مصدریه است و لکالطول خبر آنست میگوید که سوگند است به زندگانی تو که موت مادام که ناراستی کند و بگذارد جوان را یعنی مدت گذشتن موت انسان را زنده هر آئینه مانند است برسنی دراز فروهشته و حال اینکه هر دو کرانهٔ او بدست خداوند ستور است پس انسان و مدت زندگی و موت چون ستوریست در رسن دراز کرده بدست خداوند خویش

فَمَا لِي أَرَانِي وَابْنَ عَمِّي مَالِكاً | مَتَى أَدْنُ مِنْهُ يَنْأَ عَنِّي وَيَبْعُدِ

میگوید که پس چیست مرا که می بینم خود را و پسر عم خود را که مالک نام است که هرگاه که نزدیک میشوم من او را بعید میشود و از من دور میگردد و گویا شاعر از نزدیکی جستن خود با او و دوری خواستن او تعجب میکند و سببش آن بود که شتر معبد برادر طرفه گم گشته بود پس طرفه از پسر عم خود مالک خواست که در جستن و جوی شتر امداد او کند پس مالک طرفه را برین فعل ملامت کرد و اعانت نه نمود

يَلُومُ وَمَا أَدْرِي عَلَامَ يَلُومُنِي | كَمَا لَامَنِي فِي الْحَيِّ قُرْطُ بْنُ أَعْبَدِ

میگوید پسر عم من بناحق مرا ملامت میکند و نمی دریابم که بر کدام چیز و بچه سبب ملامت میکند مرا چنانکه ملامت نمود مرا در قبیله قرط بن اعبد بی سبب

وَآيَسَنِي مِنْ كُلِّ خَيْرٍ طَلَبْتُهُ | كَأَنَّا وَضَعْنَاهُ إِلَى رَمْسِ مُلْحَدِ

رمس خاک گور ملحد مدفون میگوید که مرا ملامت کرد و نا امید گردانید از هر نیکوئی که جستم او را یعنی که از هر مطلوب نیک مرا نا امید نمود گویا که ما نهاده ایم آن نیکوئی را سوی خاک گور مردهٔ مدفون یعنی چنان نا امید گردانید که گویا ما او را در خاک دفن کردیم

عَلَى غَيْرِ شَيْءٍ قُلْتُهُ غَيْرَ أَنَّنِي | نَشَدْتُ فَلَمْ أُغْفِلْ حَمُولَةَ مَعْبَدِ

حموله شتر بار بردار غیر انی بمعنی لکنی است میگوید که مرا ملامت میکند بی سبب آنکه چیزی بگویم لیکن اگر گناه منست همین است که جستم شتر بار بردار معبد برادر خود را و بیخبری و غفلت نکردیم

| | |
|---|---|
| وَقَرَّبْتُ بِالْقُرْبَیٰ وَجَدِّكَ إِنَّهُ | مَتَىٰ يَكُ أَمْرٌ لِلنَّكِيثَةِ أَشْهَدِ |

نکیثه کار دشوار آنکه در وی کوشش کرده شود میگوید که اگر گناه من است همین است که من نزدیک میکنم خود را با پسر عم خود بسبب قرابت و سوگند بخت تست که اگر باشد او را یعنی او را پیش آید کار دشوار حاضر میشوم او را نصرت مینمایم

| | |
|---|---|
| وَإِنْ أُدْعَ فِي الْجُلَّىٰ أَكُنْ مِنْ حُمَاتِهَا | وَإِنْ يَأْتِكَ الْأَعْدَاءُ بِالْجَهْدِ أَجْهَدِ |

جلی کار بزرگ میگوید که و اگر خوانده میشوم در کار بزرگ میباشم از نگاه دارندگان و حامیان او و اگر آورند دشمنان کاری که کوشش طلبت یعنی اگر دشمنان بجهت کارزار تو فراهم آیند کوشش کنم در دفع ایشان

| | |
|---|---|
| وَإِنْ يَقْذِفُوا بِالْقَذْعِ عِرْضَكَ أَسْقِهِمْ | بِكَأْسِ حِيَاضِ الْمَوْتِ قَبْلَ التَّهَدُّدِ |

قذف انداختن و دشنام کردن قذع پلیدی زبان عرض حسب مردم تهدد و تهدید ترسانیدن حیاض جمع حوض است میگوید که و اگر دشنام دهند اعدا بسخن فحش و پلید آبرو و حسب ترا یعنی اگر دشمنان سخن بد در آبروی تو گویند تو شانم ایشان را شربتی و جامی از حوضهای موت پیش از ترسانیدن ایشان

| | |
|---|---|
| بِلَا حَدَثٍ أَحْدَثْتُهُ وَكَمُحْدِثٍ | هِجَائِي وَقَذْفِي بِالشَّكَاةِ وَمُطْرَدِي |

احداث اینجا بمعنے پیدا کردن بدی شکاة و شکایه شکاه و شکیه و شکوه گله مطرد مصدر میمی است بمعنی راندن و دور کردن میگوید که مرا ملامت میکنند بدون بدی که پیدا کرده باشم او را و مانند پیدا کننده بدی است نکوهیدن من و انداختن من با گله و راندن و دور کردن من است یعنی مرا مانند مفسدان می نکوهند و شکوه من میکنند و از پیش مرا میرانند

| | |
|---|---|
| فَلَوْ كَانَ مَوْلَايَ امْرَأً هُوَ غَيْرَهُ | لَفَرَّجَ كَرْبِي أَوْ لَأَنْظَرَنِي غَدِي |

مولی پسر عم انظار زمان دادن میگوید که پس اگر بودی پسر عم من مردی غیر مالک یعنی اگر پسر عم من مردی دیگر بودی البته میگشاد سختی مرا یا هر آینه زمان میداد مرا تا فردای من یعنی اگر غم از دل نزدودی هر آینه مرا مهلت دادی تا زندگی کنم تا بفردائی خویش

| | |
|---|---|
| وَلَكِنَّ مَوْلَايَ امْرُؤٌ هُوَ خَانِقِي | عَلَى الشُّكْرِ وَالتَّسْآلِ أَوْ أَنَا مُفْتَدِ |

خنق خپه کردن گلو تسآل مصدر سأل است چون تشراب و تجواب و جمیع مصادر که بر این وزن آمده اند بفتح تا اند مگر لفظ تبیان و تلقا که بکسر تا است و بعض گفته تنضال هم بکسر تا است میگوید که ولیکن پسر عم من مردیست که او خپه کننده گلوی منست با وجود شکر نمودن و سؤال کردن من از وی چیزی یا آنکه من رهاننده خویش باشم از دست جور او یعنی او بهر حال گلوی من خپه میکند

| | |
|---|---|
| وَظُلْمُ ذَوِي الْقُرْبَىٰ أَشَدُّ مَضَاضَةً | عَلَى الْمَرْءِ مِنْ وَقْعِ الْحُسَامِ الْمُهَنَّدِ |

مضاضة سوختن از مصیبت حسام شمشیر بران تیزی شمشیر مهند شمشیر که از آهن هندوستان یا در هندوستان زده باشند میگوید که وستم کردن خداوندان خویشی سخت تر است از روی سوزش بر مرد از فتادن شمشیر بران که از آهن هندی زده باشند یعنی در ستم خویشان چندان سوزش است که در زخم تیغ فولادی نیست

| | |
|---|---|
| فَذَرْنِي وَخُلْقِي إِنَّنِي لَكَ شَاكِرٌ | وَلَوْ حَلَّ بَيْتِي نَائِيًا عِنْدَ ضَرْغَدِ |

واو در وخلقی بمعنی مع است حلول فرود آمدن نائی دور شدن ضرغد نام کوهی است ذرامر است از وذر یذر میگوید که پس بگذار مرا ای مالک باخوی من بدرستیکه من تراشکر و سپاس کننده ام اگرچه فرود آید خانه من در حالیکه دور باشد از تو نزدیک این کوه که او را ضراغد خوانند

| | |
|---|---|
| فَلَوْ شَاءَ رَبِّي كُنْتُ قَيْسَ بْنَ عَاصِمٍ | وَلَوْ شَاءَ رَبِّي كُنْتُ عَمْرَو بْنَ مَرْثَدِ |

قیس بن عاصم مردی بود از بنی شیبان وعمرو بن مرثد از بنی بکر ابن وائل وهر دو سردار بودند واولاد شان به نجابت مشهور بودند میگوید که بگذار مرا باخوی من پس اگر خواهد پروردگار من باشم من قیس بن عاصم در کثرت اموال وشرافت واگر خواهد پروردگار من باشم من عمرو بن مرثد در سرداری ونجابت اولاد یعنی اگر او سبحانه وتعالی خواهد من مانند این دو کس باشم در بسیاری مال

| | |
|---|---|
| فَأَصْبَحْتُ ذَا مَالٍ كَثِيرٍ وَزَارَنِي | بَنُونَ كِرَامٌ سَادَةٌ لِمُسَوَّدِ |

ساده جمع سید است مسود مهتر کرده شده میگوید که اگر او سبحانه تعالی خواهد من مانند این دو شخص گردم پس باشم من خداوند مال بسیار وزیارت من کنند فرزندان گرامی مهتران مرد مهتر را که من هستم یعنی در آنوقت من خداوند مال بسیار شوم واولاد من نجیب ومهتر شود

| | |
|---|---|
| أَنَا الرَّجُلُ الضَّرْبُ الَّذِي تَعْرِفُونَهُ | خَشَاشٌ كَرَأْسِ الْحَيَّةِ الْمُتَوَقِّدِ |

ضرب مردم سبک گوشت وآن نزد عرب صفت مدح است چه کثرت گوشت باعث کاهلی است خشاش مرد تیز متوقد افروخته وتیز میگوید که منم آن مرد سبک گوشت چابک وچالاک که می شناسید او را ومنم مرد تیز مانند سر مار که افروخته وتیز هوش باشد خود را به تیزی وچابکی بسر مار تشبیه کرد که تیزی وبغایت می باشد

| | |
|---|---|
| وَآلَيْتُ لَا يَنْفَكُّ كَشْحِي بِطَانَةً | لِعَضْبٍ رَقِيقِ الشَّفْرَتَيْنِ مُهَنَّدِ |

بطانة استر شفرة کرانه وتیزی غضب تیغ بران میگوید من سوگند خورده ام که همیشه خواهد ماند تهیگاه من استر مر شمشیر بران راکه باریک اندهر و تیزی او و ساخته هندوستانست یعنی من سوگند نموده ام که شمشیر من پیوسته چون استره بر تهیگاه من باشد

| حُسَامٍ إِذَا مَا قُمْتُ مُنْتَصِرًا بِهِ | كَفَى الْعَوْدَ مِنْهُ الْبَدْءُ لَيْسَ بِمِعْضَدِ |
| --- | --- |

انتصار داد ستیدن معضد داس که بوی درخت برند واز عود وبداء ضرب اول ودوم مراد است حسام بدل از عضب یا نعت اوست میگوید که پیوسته می باشد بر تهیگاه من شمشیر بران که هرگاه استاده شوم در حالیکه داد ستانم با او کفایت میکند باز زدن را آغاز شمشیر شروع نمودن یعنی ضرب اول ضرب دوم را کفایت مینماید و حاجت بضرب دویم نمیفتد و نیست آن داسی که درخت ها بوی بریده شود که آن در معارک بکار نیاید

| أَخِي ثِقَةٍ لَا يَنْثَنِي عَنْ ضَرِيبَةٍ | إِذَا قِيلَ مَهْلًا قَالَ حَاجِزُهُ قَدِي |
| --- | --- |

انثنا باز گشتن ورو گردانیدن ضریبه آنچه او را با شمشیر زنند حاجز باز دارنده قدی قدنی بمعنی حسبی وکفانی است یعنی بنده است مرا میگوید که شمشیر مذکور خداوند اعتماد است که بروز معرکه بر وی اعتماد میدارند ورو نمیگرداند از نشانه خود یعنی بر هر جا که میزنند کارگر می افتد چون گفته شود مالک آن تیغ را که زمان ده دشمن خود را و مزن او را میگوید باز دارنده او یعنی مالک او که بس است مرا که من بیک ضرب برادر خویش رسیدم یعنی آن شمشیر قبل از منع عدو را دو میکند

| إِذَا ابْتَدَرَ الْقَوْمُ السِّلَاحَ وَجَدْتَنِي | مَنِيعًا إِذَا بَلَّتْ بِقَائِمِهِ يَدِي |
| --- | --- |

منیع مردی که مقهور نشود بال پیروز شدن قائم وقائمه قبضه شمشیر میگوید که چون شتابی کنند قوم جانب سلاح وساز حرب بوقت معرکه خواهی یافت تو مرا استوار و عزیز هرگاه که پیروز شده به قبضه او دست من یعنی چون دست من بقبضه آن تیغ پیروز شود بکسی مقهور نشوم

| وَبَرْكٍ هُجُودٍ قَدْ أَثَارَتْ مَخَافَتِي | بَوَادِيَهَا أَمْشِي بِعَضْبٍ مُجَرَّدِ |
| --- | --- |

برک شتران فرو خوابیده هجود جمع هاجد بشب خوابنده و بیدار شونده اثاره بر انگیختن بوادی جمع بادی است یعنی آنچه از پوست ناقه پیدا باشد و بوادیها منصوب است بنزع خافض اعنی علی بوادیها و جمله امشی حال است و واو در و برک بمعنی رب است و جمله اثارت خبر برک است و ضمیر مفعول محذوفست

ازاشارت یعنی اشارت تهاسیگوید که بسیار شتران خسپنده اند که بدرستی برانگیخته است ایشانرا ترس من بر پوستهای خود ها درحالیکه میرفتم پس پشت آنها باشمشیر بران برهنه کرده که ایشان میدانند که مرا خواهد کشت

فمرّت كَهاةٌ ذاتُ خَيفٍ جُلالةٌ ‖ عقيلةُ شيخٍ كالوبيلِ يَلَنْدَدِ

کهاة وجلالة بضم اول ناقه بزرگ فربه خیف پوست فراخ پستان ناقه وبیل عصای سطبر یلندد والند د خصم سخت پیکار میگوید که پس گذشت برمن ناقه فربه که خداوند پوست فراخ پستانست وبزرگ هست وگرامی مال پیری است که مانند عصای سطبراست درلاغری وسخت پیکار هست واز پیر پدر خویش مراد وارد

يقولُ وقد تُرَّ الوظيفُ وساقُها ‖ ألستَ ترى أنْ قد أتيتَ بمؤيدِ

تر بریده شدن مؤید کاربزرگ ودشوار وان مخففه است ازمثقله بمعنی انک یعنی انکه میگفت آن پیر درحالیکه بریده وجدا گشته بود وارش وساق آن ناقه یعنی وقتی که استخوان دست وپای وجدا گشت آن شیخ درآن زمان میگفت مراکه آیا نمی بینی توکه بدرستی تو آورده کار دشوار که ذبح کردن اینچنین ناقه گرامی است

وقالَ ألا ماذا تَرَونَ بشاربٍ ‖ شديدٍ علينا بغيُهُ متعمِّدِ

بغی ستم وفزونی کردن یعنی وگفت پیر مذکور حاضرین ومصاحبان خودراکه آیا چه می بینید وچه می پسندید آنکه کرده شود باین شراب خوار یعنی مشوره شما دردفع طرفه چیست که بچه طور دفع نموده آید اوراکه سخت است برما ستم وفزونی او وآن خود بآهنگ وقصد کرده است نه بخطا یعنی دیده ودانسته برما ستم میکند

وقالَ ذَروهُ إنما نفعُها لهُ ‖ وإلّا تكفّوا قاصيَ البَركِ يزددِ

کف بازداشتن قاصی البرک شتری که دور باشد از شتران خسپنده میگوید که وباز آن پیر مذکور برسر اشفاق آمده ایشانرا گفت بگذارید طرفه را وهیچ مگوئید اورا جزاین نیست که فائده ونفع این ناقه مراوراست که مال من مال وست واو وارث من هست پس ازآن گفت که اگر نه بازخواهد آورد شتریراکه گریخته هست ازین شتران فرد خوابیده هرآئینه طرفه زیادت خواهد نمود درکشتن آن

فظلَّ الإماءُ يمتللنَ حُوارَها ‖ ونسعى علينا بالسديفِ المسرهدِ

امتلال چیزیرا درخاکستر گرم واخگرها بریان نمودن حوار شتر کره که از شیر مادر بازنشده باشد سدیف کوهان شتر مسرهد فربه میگوید که پس شدند کنیزان که درخاکستر گرم بریان میکردند کره اورا یعنی آن ناقه باردار بود آن ازهمه بهترین شتر انست پس کنیزان کره ناقه را بآتش بریان نمودن گرفتند وخادمان دیگر میدویدند

برسر ما با کوهان فربه او غرض اینکه بهترین گوشت کنیزان خود گرفتند و باقی بدیگران بخشیدند

فَاِنْ مُتُّ فَانْعَيْنِيْ بِمَا اَنَا اَهْلُهُ … وَشُقِّي عَلَيَّ الْجَيْبَ يَا ابْنَةَ مَعْبَدِ

نعی خبر مرگ دادن و دستور در زمان جاهلیت چنان بود که چون یکی از اشراف شان بمردی شخصی سر پا برهنه بر ستوری سوار شده بکوچه ها میگشت و میگفت که نعاءِ فلانا نعاء فلانا یعنی خبر مرگ فلان بیان و معبد بن العبد برادر طرفه است معنی اینکه چون من باین شجاعت و سخاوت متصفم پس اگر بمیرم پس خبر مرگ من برسانی با وصافی که لائق او هستم و چاک نمائی بر من گریبان خود را یعنی حق ماتم من بجا آری ای دختر معبد

وَلَا تَجْعَلِيْنِيْ كَامْرِئٍ لَيْسَ هَمُّهُ … كَهَمِّيْ وَلَا يُغْنِيْ غَنَائِيْ وَمَشْهَدِيْ

مشهدی در مقام مفعول مطلق است از فعل محذوف یعنی یشهد مشهدی و آن مصدر میمی است میگوید که و مگردان مرا پس از مرگ من مانند مردی که نیست آهنگ او در تحصیل معالی مانند آهنگ من و نفع نمیدهد در کارهای بزرگ همچو نفع دادن من و حاضر نگردد در معارکه و جنگ دشمنان مانند حاضر شدن من و این کنایه است با بن عم خود

بَطِيْءٍ عَنِ الْجُلّٰى سَرِيْعٍ اِلَى الْخَنَا … ذَلُوْلٍ بِاَجْمَاعِ الرِّجَالِ مُلَهَّدِ

خنا سخن بیهوده گفتن اجماع جمع جُمع است بمعنی مشت فراهم آوردن لهد دفع نمودن کسی را بمشت میگوید که مگردانی مرا پس از مرگ مانند مردی که درنگ کننده است از کار بزرگ یعنی چون کار بزرگ همچو جنگ دشمنان در پیش آید پس در آن امر تاخیر میکند و شتابنده است جانب سخنهای بیهوده و فحش و خوار و ذلیل است و بمشتهای مردمان دفع کرده شده است یعنی مردمان ورا بمشتهای خویش بسبب ذلت و خواری او دفع میکنند

فَلَوْ كُنْتُ وَغْلًا فِي الرِّجَالِ لَضَرَّنِيْ … عَدَاوَةُ ذِي الْاَصْحَابِ وَالْمُتَوَحِّدِ

وغل فرومایه بی چاره میگوید که پس اگر می بودم بی چاره و فرومایه در میان مردمان هر آینه گزند میرسانید مرا دشمنی کسیکه خداوند یاران و مددگاران است و دشمنی کسیکه تنها است لیکن من بیچاره نیستم بلکه خود شجاع ام چنانچه گفته ...

وَلٰكِنْ نَفَى عَنِّي الرِّجَالَ جَرَاءَتِيْ … عَلَيْهِمْ وَاِقْدَامِيْ وَصِدْقِيْ وَمَحْتِدِيْ

محتد اصل هر چیز گفته اند که الرجال در حقیقت مضاف الیه معارضه محذوف است و شک نیست که بی تقدیر معنی تمام است معنی اینکه اگر من بیچاره بودمی از دشمنی شان مرا گزندی میرسید لیکن دور نموده است از من

معارضهٔ مردمان و ترس ایشان از دلاوری من و پیش آمدن من در مقابلهٔ اعدا بروز نبرد و درستی و درستی آهنگ وقصد من و بزرگی اصل من

| لَعَمْرُكَ مَا أَمْرِي عَلَيَّ بِغُمَّةٍ | | نَهَارِي وَلَا لَيْلِي عَلَيَّ بِسَرْمَدِ |
|---|---|---|

غمه کار پوشیده سرمد همیشه خود را به تیزی هوش مدح کرده میگوید که قسم است بعمر زندگی تو که نیست کار من بر من پوشیده در روز یعنی هر کاری که پدید می آید در روز من ورا با تمام میرسانم پس کار من بر من پوشیده نیست و نیست شب من دراز که همیشه بود چه شب بسبب فکر و تردد دراز میگردد و من هر چه که در روز میخواهم میکنم پس بوقت شب کاری نباشد که در وی فکر کنم تا شب دراز گردد

| وَيَوْمٍ حَبَسْتُ النَّفْسَ عِنْدَ عِرَاكِهَا | | حِفَاظًا عَلَى عَوْرَاتِهِ وَالتَّهَدُّدِ |
|---|---|---|

عراک در اصل ازدحام اینجا جنگ مراد است عوره رخنه در صف جنگ و حصار که از آن بیم باشد تهدد ترسانیدن میگوید که بسیار روز است که باز داشتم نفس خود را نزدیک قتال او با اعداء بجهت نگاه داشت و محافظت نمودن بر رخنه های جنگ و رخنه های ترسانیدن همسران یکدیگر را

| عَلَى مَوْطِنٍ يَخْشَى الْفَتَى عِنْدَهُ الرَّدَى | | مَتَى تَعْتَرِكْ فِيهِ الْفَرَائِصُ تُرْعَدِ |
|---|---|---|

موطن بروزن مسجد جای جنگ ردی هلاکت اعتراک انبوهی نمودن فریصه گوشت شانه ستور جمع او فرایص است ارعاد لرزانیدن و جار و مجرور متعلق حبست است یعنی من باز داشتم نفس خود را بر رزمگاهی که میترسد جوانمرد نزد او هلاکت را هرگاه که انبوهی و ازدحام کند گوشتهای شانهٔ دلیران با یکدگر لرزانیده میشود آن گوشتهای یعنی چون شانه شجاعان در آنجا بگدگر رسند بجوبیدا از هول آنجا لرزه در گوشتهای شانه می افتد

| وَأَصْفَرَ مَضْبُوحٍ نَظَرْتُ حِوَارَهُ | | عَلَى النَّارِ وَاسْتَوْدَعْتُهُ كَفَّ مُجْمِدِ |
|---|---|---|

مضبوح آنکه از آتش رنگ او دگرگون گشته باشد بلا مبالغه حوار باز گشتن مجمد امین قمار بازان و اصفر نعت قدح محذوف است میگوید که بسا تیر قمار زرد رنگ است که دگرگون کرده شده است بآتش چون او را بآتش راست نموده اند انتظار کردم باز گشتن او که چه خیر می برآید در حالیکه ما فراهم بودیم بر آتش و امانت و تسلیم تیر مذکور را بدست امین قمار

سَتُبْدِي لَكَ الْأَيَّامُ مَا كُنْتَ جَاهِلًا

وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ

تزوید توشہ دادن میگوید کہ عن قریب پیدا و ظاہر خواہد ساخت روزگار آنچہ تو جاہل و غافل بودی یعنی آنچہ تو ندانی عنقریب خواہی دانست و خواہد آورد نزد تو خبر ہا کسیکہ توشہ نداد ٔہ او را یعنی آنچہ ازوی غافل ہستی خود بخود ظاہر خواہد شد اگرچہ بظاہر اسباب ظہورش پوشیدہ باشند و این بیت راست ترین ابیات شعراء است در احادیث صحاح مروی است کہ جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم این بیت را گاہ گاہ بزبان گوہر فشان خود زیب و زینت می بخشیدند

| وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَبِعْ لَهُ | بَتَاتًا وَلَمْ تَضْرِبْ لَهُ وَقْتَ مَوْعِدِ |
|---|---|

بیع از اضداد بمعنی فروختن و خریدن است و اینجا بمعنے ثانی مراد است بتات توشہ مسافر و ضرب اینجا بمعنی بیان نمودن و مقرر ساختن میگوید کہ و خواہد آورد نزد تو اخبار کسیکہ نہ خریدہ برای او توشہ و نہ مقرر کردہ برای او وقت و زمان اخبار رسانیدن یعنے آنچہ نشنیدہ از کسی خواہی شنید کہ میان تو و میان وی علاقہ نیست و این جملہ تمثیل است و حاصل نیست کہ آنچہ ازوی غافل نشستہ خود بخود ظاہر خواہد شد اگرچہ بالفعل اسباب آن جمع نباشد

| لَعَمْرُكَ مَا الْأَيَّامُ إِلَّا مُعَارَةٌ | فَمَا اسْطَعْتَ مِنْ مَعْرُوفِهَا فَتَزَوَّدِ |
|---|---|

یعنی سوگند است بعمر زندگی تو کہ نیست روزگار مگر بعاریت دادہ شدہ است کہ از تو باز خواہند ستانید پس آنچہ بتوانی از نیکی روزگار پس توشہ گیر یعنی زمانہ ہمیشہ نخواہد ماند و ترا سفری در پیش است پس آن قدر کہ بتوانے از نیکوئی او توشہ برای سفر خود گیر

| عَنِ الْمَرْءِ لَا تَسْأَلْ وَابْصِرْ قَرِينَهُ | فَإِنَّ الْقَرِينَ بِالْمُقَارِنِ مُقْتَدِ |
|---|---|

ابصار دیدن میگوید کہ از حال مرد مپرس و ببین ہمنشین او را کہ کیست زیرا چہ ہمنشین با ہمنشین خود پیروی کنندہ است پس اگر قرین او بہتر است ہر آئینہ آنمرد ہم بہتر خواہد بود و در خلاف آن ضد این متصور است

| إِذَا كُنْتَ فِي قَوْمٍ فَصَاحِبْ خِيَارَهُمْ | وَلَا تَصْحَبِ الْأَرْدَى فَتَرْدَى مَعَ الرَّدِي |
|---|---|

یعنے چون باشی تو در قومی پس مصاحبت و ہمنشینی بکن نیکان ایشان را چہ ہر مردی مقتدی است ہمنشینان خود را و صحبت مکن بکسیکہ ردی و خراب ترین ایشانست زیرا چہ آنوقت تو ہم ہلاک خواہی شد با ہلاک شوندہ یعنے او ہم ہلاک خواہد شد و ترا ہم ہلاک خواہد نمود

تمام شد قصیدہ طرفہ بن العبد و قصیدہ سیوم انشاء زہیر بن ابی سلمی است کہ از بنی مرۃ و سلمی خبر این نام

بضم سین نامیده است نام او ربیعه بن رباح او زمان زهیر اندکی از دولت اسلام پیش و پسر او کعب بن زهیر صاحب قصیده معروفه که اول او این است بانت سعاد فقلبی الیوم متبول + باسلام مشرف شده و این قصیده در مدح حارث بن عوف بن ابی حارثه و هرم بن سنان ابن ابی حارثه است و سبب مدح اینکه ایشان هر دو از طرف خود بگیاه دیت قتلی داده میان قبیله عبس و قبیله ذبیان صلح بانجام رسانیدند و قصه اش اینست که میان عبس و ذبیان جنگ بود و شخصی از قبیله عبس که ورد بن حابس نام داشت در آن جنگ بدست شخصی از طرف ثانی که هرم بن ضمضم نام داشت کشته شده بود و بعد از ان میان هر دو قبیله اتفاق صلح افتاد حصین بن ضمضم برادر قتیل در صلح داخل نشد و سوگند خورد که سر را نخواهم شوئید تا آنکه ورد بن حابس یا کسی دیگر را از بنی عبس که میان بنی مره از بنی غالب باشد نکشم و کسی را برین مطلع نکرد و مدتی برآن گذشت روزی مردی بخانه حصین بن ضمضم مهمان شد حصین از وی پرسید که تو کیستی و چه کسی گفت عبسی ام پرسید که از کدام عبس هستی که در عبس قبیله های بسیارست غرض که آنمرد گفت که من از بنی غالبم حصین او را بفور بکشت چون این خبر به حارث بن عوف و هرم بن سنان که از سادات این قبیله بودند رسید این حرکت بر ایشان دشوار آمد زیرا چه میدانستند که قوم مقتول بکینه او خواهند برخاست پس این خبر به قبیله عبس رسید ایشان جانب حارث بن عوف بجهت کینه قتیل خود سوار شدند چون این خبر بحارث رسید صد مهار شتر و فرزند خود را نزد شان فرستاد و پیامبر را گفت که به بنی عبس بگو که شتران از دوست تر میدارید یا کشتن پسر مرا پس رسول نزد شان آمده پیغام رسانید مردی از ایشان که ربیعه بن زیاد نام داشت با مردمان قبیله خود گفت که برادر شما سوی شما رسولی فرستاده است با این پیغام که آیا این شتران را دوست تر میدارید یا کشتن فرزندا ورا مردمان بنی عبس گفتند که بلکه شتران را میگیریم و با قوم خویش صلح میکنیم پس میان هر دو قبیله اتفاق صلح افتاد لهذا زهیر درین قصیده مدح حارث و هرم میکند و این قصیده از بحر طویل ست و قافیه او متدارک و جمله ابیات او شصت و چهار است تقطیع مطلع اینکه

| اَمِنْ اُمْ | مِ اَوْفٰی دِمْ | نَةٌ لَمْ | تَکَلْلَمِ | بِحَوْمَا |
|---|---|---|---|---|
| فعولن | مفاعیلن | فعولن | مفاعلن مقبوض | فعولن |

| نَةِ الدُّرْ رَا | جِ فَالْمُ | تَثَلْلَمِ | |
|---|---|---|---|
| مفاعیلن | فعول مقبوض | مفاعلن مقبوض | میگوید |

| | |
|---|---|
| أَمِنْ أُمِّ أَوْفَى دِمْنَةٌ لَمْ تَكَلَّمِ | بِحَوْمَانَةِ الدَّرَّاجِ فَالْمُتَثَلَّمِ |

ام اوفی کنیۀ عشیقه است دمنه آثار باشش مردم حومانه جای درشت کوفته دراج و متثلم نام دو موضعست وام اوفی در حقیقت مضاف الیه است یعنی امن دیار ام اوفی یعنی اینکه آیا از منزلهای ام اوفی ست این نشان باقی مانده که کلام نمیکند و پاسخ سؤال و سلام من نمیدهد و آن نشان سرای واقعست در زمین درشت میان موضع دراج و متثلم واین استفهام یا بجهت شک است گویا آن نشان را نشناخت و استفهام کرد بجهت شک یا بجهت توجع وتاسف

| | |
|---|---|
| وَدَارٌ لَهَا بِالرَّقْمَتَيْنِ كَأَنَّهَا | مَرَاجِيعُ وَشْمٍ فِي نَوَاشِرِ مِعْصَمِ |

رقمه کرانه وادی و مرغزار و اینجا دو سنگلاخی مراد است که یکی قریب بصره و دیگر نزدیک مدینۀ شریفه است مراجیع جمع مرجوع است بمعنی اینکه از سر نو کرده باشند وتکرار او درست کرده باشند نواشر جمع ناشره و ناشر است و آن رگی باشد در دست معصم جائی دست برنجن از دست و بالرقمتین بمعنی بین الرقمتین است وضمیر کانها در حقیقت مضاف الیه اطلال محذوف است میگوید آیا از منازل ام اوفی ست سرای مراد را که میان این دو سنگلاخست گویا نشانهای وی نقش نیل ست که از سر نو درست کرده باشند در رگهای دست زنان یعنی نشان آن بعد از آنکه سیل و هوا خاک را از آن دور ساخت مانند نگار نیل ست در دست زنان که مکرر از سر نو درست کرده شده است

| | |
|---|---|
| بِهَا الْعِينُ وَالْآرَامُ يَمْشِينَ خِلْفَةً | وَأَطْلَاؤُهَا يَنْهَضْنَ مِنْ كُلِّ مَجْثَمِ |

عین جمع عینا است بمعنی فراخ چشم و اینجا گاو دشتی مراد است اطلاء جمع طلا بچۀ آهو و گاو دشتی از وقت زادن تا یکماه و بچۀ انسان را نیز گویند مجثم موضع خسپیدن خلفه حال ست اصمعی گفته معنی او فوج بعد فوج است و دیگران میگویند معنی او آنست که یکی میرود و دیگری می آید میگوید که در سرای عشیقه اکنون گاوان دشتی فراخ چشم و آهوان سپید رنگ اند که میروند فوج فوج که یکی میرود و دیگری می آید و بچه های شان بر میخیزند از هر خسپیدن گاه خود که مادر شان شیر دهد و این جمله تحسر و تاسف است

| | |
|---|---|
| وَقَفْتُ بِهَا مِنْ بَعْدِ عِشْرِينَ حِجَّةً | فَلَأْيًا عَرَفْتُ الدَّارَ بَعْدَ تَوَهُّمِ |

حجه بکسر اول سال لای شدت و درنگی و لایا حال ست یا قائم مقام مضاف خود است یعنی بعد لای میگوید ایستاده شدم بران سرای بعد از بست سال از فراق احباب پس بعد از مشقت و درنگی شناختم آن سرای را بعد

از گمان بردن یعنی اول گمان بردم که شاید این نشان سرای او است و بعد از کوشش و درنگی شناختم

| | |
|---|---|
| أَثَافِيَّ سُفْعًا فِي مُعَرَّسِ مِرْجَلٍ | وَنُؤْيًا كَجِذْمِ الْحَوْضِ لَمْ يَتَثَلَّمِ |

اثافی به تشدید یا در اصل و تخفیف یا در اکثر محاوره جمع اثفیه ست یعنی سنگی از سه پایهٔ دیگ سفع جمع اسفع یا سفعاء است بمعنی سیاه از سوختگی معرس منزل فرود آمدن در آخر شب و اینجا موضع نهادن دیگ مراد است مرجل دیگ نوی جوبچه گرداگرد خرگاه بجهت سیل جذم بن جیز یتثلم رخنه شدن و اثافی بدل است از دار و لم یتثلم حال است میگوید که پس از درنگی شناختم سنگهای پایه دیگدان که سیاه است در مقامیکه دیگ می پختند و شناختم جوبچه را که گرداگرد خرگاه شان بود مانند بن حوض که رخنه نشده بود و در آن و در روایتی کجد الحوض است و جد چاه کهنه را گویند و حاصل اینکه آن سرای السبب بن جیز باشناختم

| | |
|---|---|
| فَلَمَّا عَرَفْتُ الدَّارَ قُلْتُ لِرَبْعِهَا | أَلَا انْعَمْ صَبَاحًا أَيُّهَا الرَّبْعُ وَاسْلَمِ |

ربع سرای در ربیع و اکنون هر منزل را ربع میگویند انعم صباحا یعنی در نرمی و تازگی باش بوقت صبح چه ایشان بوقت صبح بر دشمنان تاراج میکردند و میگویند انعم از علم یعلم و از حسب یحسب و عم صباحا از وعم بهمین معنی از باب وضع یضع واز وعد یعد است فراء گفته که عم در اصل انعم بوده نون بجهت کثرت استعمال برخلاف قیاس ساقط کردند معنی اینکه پس هرگاه که شناختم منازل ام اوفی را در تحیت و دعا گفتم سرای او را که الا در نرمی و تازگی باش بوقت بامداد ای سرای عشیقه من و سلامت باش از آفات روزگار

| | |
|---|---|
| تَبَصَّرْ خَلِيلِي هَلْ تَرَى مِنْ ظَعَائِنٍ | تَحَمَّلْنَ بِالْعَلْيَاءِ مِنْ فَوْقِ جُرْثُمِ |

ظعائن جمع ظعینه است و آن زنی که در کجاوه باشد و زن را فقط و هودج را فقط می گویند علیا زمین بلند و اینجا نام بلده است جرثم آبی است بنی اسد را میگوید که به بین ای دوست من آیا می بینی کسی را از زنان محمل نشین که در کجاوه های خود کوچ نموده بلدهٔ علیا و از بالای آب بنی اسد که جرثم نام دارد گویا که شاعر چندان در خیال شان مستغرق و مدهوش است که همنشین خود را بعد از بیست سال از فراق میگوید که نظر کن که آیا کسی را ایشان می بینی

| | |
|---|---|
| عَلَوْنَ بِأَنْمَاطٍ عِتَاقٍ وَكِلَّةٍ | وِرَادٍ حَوَاشِيهَا مُشَاكِهَةِ الدَّمِ |

نمط نوعی از افگندنی و با برای تعدیه است و در بعض روایات و عالین انماطا و در بعض و اعلین انماطا وارد است کله پردهٔ تنک که بر هودج فروهشته می باشد وراد جمع ورد است یعنی گلگون مشاکهه مشابه میگوید زنان همراه عشیقه

برانداختند بر شتران خویش افگندنهای گرامی و پردهٔ تنک را بر هوادج خود که گلگونست کرانهای آن بساط و پرده
مانند خون عشاق و بعض مصراع ثانی را چنین روایت کرده‌اند + وِرَادِ الْحَوَاشِي لَوْنُهَا لَوْنُ عَنْدَمِ *
عندم بقم یعنی آن پرده و بساط گلگون حواشی است که رنگ او همچو رنگ بقم است و آن چوب درختی است
که ساقش سرخ است

| وَوَرَّكْنَ فِي السُّوبَانِ يَعْلُونَ مَتْنَهُ | عَلَيْهِنَّ دَلُّ النَّاعِمِ الْمُتَنَعِّمِ |
|---|---|

تورک بر پشت ستور چنین نشستن که پای خود را دو تا کرده یک سرین نهد و بعض گویند که تورک آنکه بر کفل ستور
سوار شود و دل و دلال ناز ناعم نازک و خداوند عیش نرم متنعم نازکی نماینده سوبان نام وادی است
متن بلند میگوید که سوار شدند آن زنان بر کفل شتران خود یا مائل نشستند بر آنها در وادی سوبان در حالیکه
ایشان بلند میشدند بر اعلای آن وادی و بر ایشان ناز است یعنی ناز می کنند مانند نازکسیکه پروردهٔ ناز و نعمت
باشد و هم به تکلف نازکی نماید

| بَكَرْنَ بُكُورًا وَاسْتَحَرْنَ بِسُحْرَةٍ | فَهُنَّ لِوَادِي الرَّسِّ كَالْيَدِ لِلْفَمِ |
|---|---|

بکور بامداد در رفتن استحار پیشتر از صبح رفتن سحره بضم اول سحر پیشین رس نام وادی است معنی آنکه زنان مذکوره
کوچ کردند به بامداد و سیر کردند بوقت سحر پیشین پس ایشان مر وادی رس را مانند دست اند مر دهن را یعنی دست بهر دهن را چون
آهنگ او کند خطا نمی کند همچنین ایشان آن وادی را خطا نمی کنند

| وَفِيهِنَّ مَلْهًى لِلَّطِيفِ وَمَنْظَرٌ | أَنِيقٌ لِعَيْنِ النَّاظِرِ الْمُتَوَسِّمِ |
|---|---|

ملهی بازی کردن و بازیگاه لطیف آنکه بنظر نرم و نازک نگرد که در و جفای نباشد و هم آنکه در بازیگاه نگرد و انیق
شگفت و شادمانی آرنده متوسم تفرس کننده و آنکه در خوبیهای چیزی نگاه کند میگوید در زنان مذکوره
بازی یا بازیگاهی است مر مرد انصاف بین را و منظری است شگفت آرنده مر چشم بیننده را که خوبیهای او و
محاسن جمال تلاش کند

| كَأَنَّ فُتَاتَ الْعِهْنِ فِي كُلِّ مَنْزِلٍ | نَزَلْنَ بِهِ حَبُّ الْفَنَا لَمْ يُحَطَّمِ |
|---|---|

فتات و فتیت ریزه عهن پشم رنگین و غیر رنگین و اصمعی انکار اخیر کرده حب الفنا دانه سک انگور و ابو عبیده گفته
فنا نبتی است که او را دانه باشد سخت سرخ و اندکی از آن سیاه از آن قیراة سازند و شاید که حب الفنا آنست
که او را در هندوستان کهونگچی میخوانند تحطم شکستن لم یحطم در موضع حالست از حب الفنا میگوید که گویا ریزهای

صوف سرخ در هر منزل که ایشان فرود می آیند و آن ریزها میریزد گویا که آن صوف در سرخی دانه سنگ انگور است
که شکسته نباشد چه سرخی و بعد شکستن باقی نمیماند

فَلَمَّا وَرَدْنَ الْمَاءَ زُرْقًا جِمَامُهُ ‌ ‌ ‌ وَضَعْنَ عِصِيَّ الْحَاضِرِ الْمُتَخَيِّمِ

بدانکه در اکثر نسخ متن و شرح زرقا وارد است و بهمین معنی شرح نموده اند و در یک نسخه مطبوعه روقا جمامه است و روق
صافی شدن و زرق جمع ازرق ست بمعنی نیلگون و انسب بلکه صحیح همین است چه ماء ازرق میگویند نه ماء روق
جمام جمع جم ست بمعنی آبیکه در چاه وغیره گرد آمده باشد عصی جمع عصا است حاضر بشهر یا بر آب آینده متخیم
مقیم از تخیم بمعنی خیمه گرفتن و زرقا حال ست از ماء و جمام فاعل وست معنی آنکه پس هرگاه که آن زنان وارد
شدند بر آب در حالیکه صافی و کبود است آنچه که گرد آمده است در حوض از نهایت صفا نهادند که آنجا عصای
خود را یعنی اقامت کردند و اسباب خود آنجا نهادند مانند عصای کسیکه از سفر بشهر آمده خیمه گیرد

جَعَلْنَ الْقَنَانَ عَنْ يَمِينٍ وَحَزْنَهُ ‌ ‌ ‌ وَكَمْ بِالْقَنَانِ مِنْ مُحِلٍّ وَمُحْرِمِ

قنان کوهی ست بنی اسد را حزن زمین درشت و از محل کسی مراد است که ذمه و حرمت نداشته باشد محرم خلاف او
میگوید که زنان مذکوره گردانیدند کوه قنان و زمین درشت او را از راستای خود و جانب چپ او اقامت کردند
و بسیار اند در کوه قنان دشمنان ما که ما را قتال شان حلال ست چه ایشان ذمه و عهد ندارند و بسیار اند آنجا دوستان
ما که ما را جنگ شان حرام ست چه ایشان عهد و ذمه دارند

ظَهَرْنَ مِنَ السُّوبَانِ ثُمَّ جَزَعْنَهُ ‌ ‌ ‌ عَلَى كُلِّ قَيْنِيٍّ قَشِيبٍ وَمُفْأَمِ

سوبان نام وادی جزع بر پهنا بریدن وادی را قین آهنگر و هر صانع و از قینی پالان مراد است قشیب نو مفأم
فراخ تر میگوید که زنان مذکوره بیرون آمدند از وادی سوبان پستر بر پهنا بریدند آنرا یعنی اول بار از وی
برون آمدند بعد از آن بار دوم آنرا بر پهنا طی کردند چه سوبان در این راه دو بار پیش آید و ایشان سوار
بودند بر پالان نوساخته و فراخ کرده

فَأَقْسَمْتُ بِالْبَيْتِ الَّذِي طَافَ حَوْلَهُ ‌ ‌ ‌ رِجَالٌ بَنَوْهُ مِنْ قُرَيْشٍ وَجُرْهُمِ

قریش اولاد نضر ابن کنانة بن خزیمة بن الیاس جرهم نام حی است از یمن که در آل اسمعیل علیه السلام
نکاح فرموده بود پس بعد او علیه السلام جرهم بر اولاد او علیه السلام غالب آمده بر حرم مستولی شدند بعد از آن
خزاعه بر کعبه غالب آمدند پس از آن باز اولاد او علیه السلام یعنی قریش بر حرم مستولی شدند و لهذا میگوید که پس

قسم میخورم من بخانه که طواف میکنند گرد او مردان که آنخانه را بنا کرده اند از قریش و جرهم یعنی بکعبه سوگند میخورم و جواب او در بیت ثانی است و این اقتضا است سوی مدح

یمینا لنعم السیدان وجدتما ۔ علی کل حال من سحیل ومبرم

سحیل کنایه است از نرمی و آسانی و مبرم از سختی و در اصل سحیل رشته یک تاب داده و مبرم رشته را میگویند که دو رشته را جمع کرده تافته باشند و یمینا بر مصدریت از اقسمت منصوب است یعنی من سوگند میخورم بکعبه که هر آینه بهتر و خوبتر دو سردار یافته شده اید شما هرم و ای حارث بن عوف هرم بن سنان بهر حال از آسانی و سختی

سعی ساعیا غیظ بن مرة بعد ما ۔ تبزل ما بین العشیرة بالدم

گفته اند که از سعی عمل نیک مراد است و غیظ بن مره پدر حی است از قبیله ذبیان و نسب وی اینکه غیظ بن مرة ابن عوف بن سعد بن ذبیان و قوم در اصل مضاف الیه است یعنی بسفک الدم تبزل چاک شدن میگویند که کوشش بجا آوردند دو کوشش کننده از بنی غیظ بن مره یعنی حارث و هرم در صلح کوشش فرمودند بعد از آن که چاک شده بود الفتی و مواصلتی که میان قوم بود بسبب ریختن خون که حصین بن ضمضم ریخته بود

تدارکتما عبسا وذبیان بعد ما ۔ تفانوا ودقوا بینهم عطر منشم

منشم نام زنی عطرفروش بود از خزاعه در مکه قومی از عرب از وی عطر خریدند و ایشان بقتال دشمن آماده بودند پس بر قتال ایشان سوگند کردند و نشانش آن ساختند که دست را در عطر غوطه دهند بعد از انعقاد سوگند بقتال رفتند و جمله کشته شدند و این قول اصمعی است و ابو عمرو شیبانی گفته عرب چون از قتال دشمنان فارغ میشدند از منشم بجهت کشتگان کافور میخریدند پس بدفالی گرفته شد بعطر او معنی اینکه دریافتید و تدارک نمودید شما ای حارث و هرم بنی عبس و بنی ذبیان را بعد از آنکه باهم هلاک شدند مردمان هر دو قبیله در جنگی که میان شان بود و بعد از آنکه کوفتند ایشان میان خود ها عطر منشم را یعنی خود را بجنگ هلاک ساختند

وقد قلتما ان ندرک السلم واسعا ۔ بمال ومعروف من القول نسلم

سلم بفتح و کسر سین آشتی مونث و مذکر هر دو آمده است معنی اینکه و بدرستی که شما هر دو فرمودید که اگر یابیم ما صلح را فراخ که حاصل شود بدادن مال و به نیکو از سخن سلامت خواهیم شد از فتنه و هلاک مردمان پس شما بجهت دیگران از جانب خود دیت ادا کردید

فاصبحتما منها علی خیر موطن ۔ بعیدین فیها من عقوق ومأثم

عقوق خویشان آزردن تاثم بزه کار شدن میگوید که چون شما صلح بانجام رسانید پس گشتید شما از آشتی بر بهترین مقام
وگشتید شما دران صلح دور از خویشان آزردن و بزه کار شدن یعنی شمارا فخر و کمال حاصل شد نه بزه و عقوق

عَظِيمَيْنِ فِي عُلْيَا مَعَدٍّ هُدِيتُمَا ۔۔۔ وَمَنْ يَسْتَبِحْ كَنْزاً مِنَ الْمَجْدِ يَعْظُمِ

معد بن عدنان پدر عرب و عظیمین حال ست یا خبر ثالث از اصبحتما استباحت مباح و بی مالکی یافتن چیزے
و یعظم در بعض روایات معروف است از مجرد و در بعض مجهول از اعظام جملهٔ هدیتما معترضه است در معرض دعا
یعنی شما اصلاح فرمودید در حالیکه شما هر دو بزرگوارید در مرتبهٔ عالی از شرافت معد بن عدنان هدایت کرده شوید شما یعنے
او سبحانه شمارا هدایت جمیع مراتب شرافت کناد و بعد ازان میگوید که هر کس که مباح بی مزاحم خواهد یافت گنجی از بزرگے
لامحاله بزرگ یا تعظیم کرده خواهد شد

تُعَفَّى الْكُلُومُ بِالْمِئِينَ فَأَصْبَحَتْ ۔۔۔ يُنَجِّمُهَا مَنْ لَيْسَ فِيهَا بِمُجْرِمِ

تعفیه محو و ناپدید کردن کلوم جمع کلم ست بمعنی زخم تنجیم دادن بوقت معین یا چیزے بعد چیزے و ضمیر
ینجمها سوی المئین و ضمیر فیها بجرب ... میگوید که زائل کرده میشوند زخمها با صدها از شتران دیت یعنی چون شما این
دیت میگیرند از کینه دست بردارند پس گویا که زخم مقتول عبسیان بصد شتر دیت زائل کرده میشوند پس شدند شتران
خونبها که میداد آنها کسی که نبود در آن جنگ گناه گار و خون بها اندک اندک داده میشود لهذا ینجمها گفته

يُنَجِّمُهَا قَوْمٌ لِقَوْمٍ غَرَامَةً ۔۔۔ وَلَمْ يُهَرِيقُوا بَيْنَهُمْ مِلْءَ مِحْجَمِ

غرامة تاوان دادن محجم شیشه حجام میگوید که میدهند شتران را قومی بر قومی از سبب تاوان و آنانکه میدهند نریخته اند
در جنگ از خون کسی در میان شان مقداری شیشه حجام یعنی ایشان بجهت دیگران تبرع میکنند نه آنکه خود
جنایت کرده اند و دیت آن میدهند

فَأَصْبَحَ يَجْرِي فِيهِمُ مِنْ تِلَادِكُمْ ۔۔۔ مَغَانِمُ شَتَّى مِنْ إِفَالٍ مُزَنَّمِ

حدو راندن شتر باواز و نغمه شتی جمع شتیت است بمعنی پراگنده افال جمع افیل شتر خورد سال مزنم شتری
که از گوشش و چیزی بریده همچنان معلق میگذارند و این فعل شتر گرامی می کنند و هم نام فحلی ست که شتران
گرامی را بوی نسبت میکنند بدانکه ابو عبیده افال مزنم باضافت روایت کرده و برین تقدیر از مزنم آن
فحل مراد است و در روایات مشهوره افال مزنم به نعت است و افال اگرچه جمع است ولیکن فعال مشترک
است میان مفرد و جمع و هر وزنی که مشترک بود تانیث و تذکیر او هر دو جائز ست لهذا وصف او بمزنم کرد

نه بزمته و ضمیر در صحح برای شان است و جمله یجدی خبر اوست یعنی اینکه پس شد حال و شان اینکه رانده میشد در عبسیان
اولیای مقتول از اموال نفیسه قدیم شما غنیمت هائی پراگنده از جنس شتران خورد سال که گوش شان بریده شده
است یا از قسم شتران خورد سال که از نسل مزنم است

| وذُبيانَ هَل أقسَمتُم كُلَّ مُقسَمِ | | ألا أبلِغِ الأحلافَ عنّي رسالةً |
|---|---|---|

احلاف جمع حلیف است بمعنی هم سوگند و در جاهلیت رسم بود که قبیله با قبیله دیگر عهد میکردند که ما شریک
شما ایم اگر جنگ شما را پیش آید ما با شما باشیم و قبل بمعنی قد است میگوید که الا ای همنشین من برسان هم سوگندان
ذبیان را که غطفان و بنی اسد اند و برسان ذبیان را از جانب من پیغامی که بدرستیکه شما به استواری صلح
سوگند خورده اید بر سوگند پس نه باید که خلاف آن بعد از آشتی از شما سر زد گردد

| ليخفى ومهما يكتمِ اللهُ يعلمِ | | فلا تكتُمُنَّ اللهَ ما في صدورِكُم |
|---|---|---|

کتمان پوشیدن مهما شرطیت یکتم الله بمعنی یکتم من الله است یعلم جواب شرطیت یعنی اینکه پس پوشیده مدارید
از خدا تعالی آنچه در سینه های شما است یعنی اگر غدر و عهد شکنی در دل شما است پس آن را پوشیده مکنید تا که
از و سبحانه پوشیده باشد و هرچه پوشیده میشود از خدا تعالی او خود میداند او را که عالم اسرار و نهان است
خبری بر و پوشیده نیست

| ليومِ الحسابِ أو يُعجَّل فينقَمِ | | يُؤخَّر فيُوضَع في كتابٍ فيُدَّخَر |
|---|---|---|

یؤخر نزد اهل لغت بدلست از یعلم و نزد نحویان جواب امر است میگوید که هر آنچه از و سبحانه پوشیده میشود و میداند
و آن کردار تاخیر کرده میشود یعنی جزای ورا تاخیر می کنند پس نهاده میشود آن کردار در کتاب که نامهٔ اعمال است
پس ذخیره کرده میشود بجهت بنده برای روز شمار یا تاخیر کرده نمیشود بلکه جزائی او را شتاب کرده میشود
در این سرای پس عتاب کرده میشود در این جهان یعنی بدی کننده خلاص نمیشود

| وما هو عنها بالحديثِ المُرجَّمِ | | وما الحربُ إلا ما علِمتُم وذُقتُمُ |
|---|---|---|

ذوق چشیدن و آزمودن مرجم سخنی که بگمان گفته شود کاتب الحروف گفته • لا موا الخريدة في هواك وانما
تنويلها شئ عليك محرم تا بت فلم تدر الجوار ولم تقل والله ان حديثكم لمرجم میگوید که و نیست
جنگ مگر آنچه دانسته اید شما و سختی های او چشیده اید و آزموده اید و نیست آنچه که از مکروهات جنگ با شما میگویم
سخنی بگمان گفته بلکه به یقین رسیده است

مَتَى تَبْعَثُوهَا تَبْعَثُوهَا ذَمِيمَةً ‌ وَتَضْرَ إِذَا ضَرَّيْتُمُوهَا فَتَضْرَمِ

ذمیمه بمعنی مذمومه و فعیل چون بمعنی مفعول باشد اگر موصوف مذکور نباشد واجب است برای تانیث الحاق تاء والا عدم آن ضرور است ضری سخت آزمودن تضریه برغالانیدن ضرم افروخته شدن آتش میگوید که برانگاه که برانگیزید جنگ را برانگیخته خواهد شد درحالیکه نکوهیده است که مردم شما را بران خواهند نکوهید و آنرا و زیاده خواهد شد برفتن چون خواهید برغالانیدن و راپس نائره او افروخته خواهد شد و شعله خواهد زد

فَتَعْرُكُكُمْ عَرْكَ الرَّحَى بِثِفَالِهَا ‌ وَتَلْقَحْ كِشَافًا ثُمَّ تُنْتَجْ فَتُتْئِمِ

عرک مالیدن رحی سنگ آسیا ثفال چرمی یا جامه که زیر آسیا بجهت آرد فرش کنند و باء در وی بمعنی مع است لقاح آبستن شدن کشاف آبستن شدن ناقه پیهم دوبار در دو سال یا بیش در یک سال نتاج زادن و او مجهول مستعمل است اتآم دوگانه زائیدن بثفالها در موضع حال است از رحی و عرک الرحی و کشافا نعت دو مصدر محذوف است میگوید که چون جنگ را افروخته خواهید کرد خواهد مالید شما را و هلاک خواهد کرد و مالیدن آسیا گندم را وقتی که با او چرمی باشد زیرا و می اندازند بعد از آن حرب را بناقه تشبیه کرده میگوید که هم آن جنگ آبستان خواهد شد دوبار پیهم با شرور و فساد که در وی پوشیده اند مانند بچه پیش خواهید زائید آن شرور را پس دوگانه خواهید زائید یعنی شرور او پیهم خواهند رسید.

فَتُنْتَجْ لَكُمْ غِلْمَانَ أَشْأَمَ كُلُّهُمْ ‌ كَأَحْمَرِ عَادٍ ثُمَّ تُرْضِعْ فَتَفْطِمِ

اشأم مضاف الیه غلمان است پس یا صفت رجل محذوف است یا بمعنی مصدر کلهم مبتدا است و تاکید نیست غلمان را چه آن نکره است و تاکید نکره درست نیست احمر لقب مردی بود از ثمود که ناقه صالح علیه السلام را پی کرده بود و نام او قدار بن سالف است اصمعی گفته که زهیر درین شعر غلط کرده است چه احمر از ثمود بود نه از عاد و ابو العباس گفته که این غلط نیست چه ثمود را عاد اخری و قوم هود علیه السلام را عاد اولی میگویند معنی بیت اینکه چون حرب با شرور آبستان خواهد شد پس خواهد زائید برای شما فرزندان که عبارت اند از شرور مانند فرزندان مرد نامبارک که مانند پدر خود باشند در شومی و تمامی شان مانند قدار بن سالف اند در نامبارکی چنانکه او سبب نزول عذاب بوده پس از ان شیر خواهد ایشانرا یعنی تربیت خواهد کرد و پس از شیر باز خواهد داشت

فَتُغْلِلْ لَكُمْ مَا لَا تُغِلُّ لِأَهْلِهَا ‌ قُرًى بِالْعِرَاقِ مِنْ قَفِيزٍ وَدِرْهَمِ

غل غله دادن زمین قفیز پیمانه میگوید که چون جنگ برپا خواهد شد پس غله خواهد داد مر شما را آنچه که غله نمیدهد

اہل خود را دیہ ہای کہ در عراق از قسم آنچہ بہ پیمانہ میدہند چون گندم وغیرہ و از قسم درہم ، اینجا احتمال دو معنی است اول اینکہ غلہ شان باعث شادمانی ست و این غلہ سبب ہلاک است دوم آنکہ ضرر او از نفع غلہ اہل عراق زیادہ است

لَعَمْرِی لَنِعْمَ الْحَیُّ جَرَّ عَلَیْهِمُ ... بِمَا لَا یُوَاتِیهِمْ حُصَیْنُ بْنُ ضَمْضَمِ

جر گناہ کردن مواتاة موافقت کردن میگوید کہ سوگند بزندگی من ست کہ ہر آئینہ بہتر قبیلہ است کہ گناہ کردہ است برایشان آن غدر کہ موافق نشد با ایشان در آن حصین بن ضمضم یعنی او شان با او در جنایت موافق نبودند چہ از جانب شان غدری پس از صلح بوقوع نیامد

وَکَانَ طَوَی کَشْحًا عَلَی مُسْتَکِنَّةٍ ... فَلَا هُوَ أَبْدَاهَا وَلَمْ یَتَقَدَّمِ

کشح تہیگاہ استکنان پوشیدہ شدن و مستکنہ صفت نیت محذوفست میگوید کہ و بود حصین کہ پیچیدہ کردہ بود تہی گاہ خود را بر نیتی و قصدی کہ پوشیدہ بود در دل وی پس او نہ آشکارا کرد در مردم نیت خود را و نہ پیشی کرد در کینہ گرفتن بر فرصت یافتن

وَقَالَ سَأَقْضِی حَاجَتِی ثُمَّ أَتَّقِی ... عَدُوِّی بِأَلْفٍ مِنْ وَرَائِیَ مُلْجَمِ

ملجم بفتح جیم و کسرا و ہر دو روایت است الجام لگام دادن معنی آنکہ حصین ابن ضمضم نیت خود پوشیدہ داشت و گفت کہ عنقریب بر وا خواہم کرد حاجت خود را یعنی کینہ خود از قاتل برادر خود پس از ان سپر حائل خواہم کرد میان خود و میان دشمن ہزار سوار انرا کہ پس من اند و اسپان خود را لگام دادہ اند یعنی با ہزاران سوار مقابلہ شان خواہم کرد

فَشَدَّ وَلَمْ یُفْزِعْ بُیُوتًا کَثِیرَةً ... لَدَی حَیْثُ أَلْقَتْ رَحْلَهَا أُمُّ قَشْعَمِ

شد حملہ کردن ام قشعم مرگ و بلا میگوید کہ پس حملہ کرد حصین بر آن مرد کہ بخانہ اش فرود آمدہ بود از عبسیان و کشت او را و نہ ترسانید خانہای بسیار را یعنی اہل خانہای بسیار را نہ ترسانید جائیکہ انداخت پالان خود را مرگ یعنی دیگر خانہای کہ قریب فرود آمدن مرگ یعنی متصل خانۂ مقتول اند با ایشان متعرض نشد

لَدَی أَسَدٍ شَاکِی السِّلَاحِ مُقَذَّفٍ ... لَهُ لِبَدٌ أَظْفَارُهُ لَمْ تُقَلَّمِ

شاکی السلاح مرد با سلاح و شاکی مقلوب شائک است از شوکت بمعنی قوت مقذف آنکہ در معارک بسیار انداختہ شود و از جنگی بجنگی دیگر فرستادہ شود و لبد جمع لبدہ است بمعنی موئہای انبوہ کہ میان دو شانہ شیر باشد و جمع اینجا

بجهت مبالغه است تقلیم چیدن ناخن وتقلیم اظفار از ضعف کنایه می باشد معنی آنکه شد این حادثه نزد شیری یعنی نزد
مردی که در شجاعت همچو شیری است که او را موئیهای انبوه اند میان دوشانه وناخن جنگ او چیده نباشند یعنی
قویست غرض آنکه حصین در شجاعت همچو شیر است

| جَرِيٍّ مَتَى يُظْلَمْ يُعَاقِبْ بِظُلْمِهِ | سَرِيعًا وَإِلَّا يُبْدَ بِالظُّلْمِ يَظْلِمِ |
|---|---|

جری نعت اسد است وبروایتی که مرفوع است خبر مبتدای محذوفست وسریعا یا حال است یا نعت مصدر محذوفست یعنی
عقابا ویبد مجزوم است بسبب شرط ودر اصل یبدا بهمزه بود ولیکن بسبب اضطرار همزه بالف بدل کرده ساقط کردید معنی آنکه
شیر مذکور دلیریست که هرگاه ستم کرده میشود عقاب وعذاب میکند بسبب ستم کرده شدن خود بسرعت وشتابی واگر آغاز
کرده نشود بستم یعنی چون کسی بروی ستم نکند اولا او خود ستم میکند بجهت کمال شجاعت وعدم پروای کسی

| رَعَوْا ظِمْأَهُمْ حَتَّى إِذَا تَمَّ أَوْرَدُوا | غِمَارًا تَفَرَّى بِالسِّلَاحِ وَبِالدَّمِ |
|---|---|

رعی چریدن وچرانیدن ظما مدت میان دو آب غمار آب بسیار تفری چاک شدن معنی بیت آنکه چرانیدند ایشان شتران
خود را که هنوز یکبار آب خورده اند ونوبت آب خوردن بار دویم نیامده واین جمله استعاره است یعنی جنگ کردند
بعد از ان از دریای جنگ بیخبر اگاه عدم او آمدند تا آنکه تمام شد مدتی که میان دو آب خوردن باشد باز ایشان
آوردند شتران خود را یعنی باز بآب بسیار جنگ آوردند لیکن این آب چاک میشود باسلاح وریختن خون مردم
یعنی مدتی جنگ را ترک کردند باز بجنگ آمدند

| فَقَضَّوْا مَنَايَا بَيْنَهُمْ ثُمَّ أَصْدَرُوا | إِلَى كَلَأٍ مُسْتَوْبَلٍ مُتَوَخَّمِ |
|---|---|

اصدار آب باز آوردن خلاف ایراد وکلا گیاه مستوبل وبیل وخیم ومتوخم طعام ناگوار وگران یعنی پس در جنگ
اول سیری کردند مرگها را میان خود تا پس تر باز آوردند شتران را یعنی از جنگ باز آمدند سوی گیاه یعنی ساز حرب
که مانند گیاه ناگوار وگران است

| لَعَمْرُكَ مَا جَرَّتْ عَلَيْهِمْ رِمَاحُهُمْ | دَمَ ابْنِ نَهِيكٍ أَوْ قَتِيلِ الْمُثَلَّمِ |
|---|---|

مثلم نام جائی است میگوید که سوگند است بعمر تو که گناه نکرده است نیزه های ممدوحین بر عبسیان بریختن خون ابن
نهیک وریختن قتیلی که کشته شده بود در مثلم یعنی ایشان در جنگ شریک نبودند

| وَلَا شَارَكَتْ فِي الْمَوْتِ فِي دَمِ نَوْفَلٍ | وَلَا وَهَبٍ مِنْهَا وَلَا ابْنِ الْمُخَزَّمِ |
|---|---|

ضمیر شارکت سوی رماح راجع است وضمیر منها سوی قبیله بنی عبس واز موت حرب مراد است چنانچه در بعض روایات

فی الحرب است میگوید و شریک نبودند نیز های ممدوحین چو رسیدان جنگ در خون ریزی نوفل و نه در ریختن خون
وهب که از علیبانست و نه در ریختن خون ابن مخزم

فکلًا اراهم اصبحوا یعقلونه ‌ ‌ ‌ صحیحات مالٍ طالعاتٍ بمخرم

یعقل خون بها دادن طالع بر بلندی رونده مخرم بکسر را بریدگی بینی سازه کوه و ضمیر یعقلونه سوی مصدر راجع است
معنی اینکه پس هر یکی را از ممدوحین می بینم که گشتند که تاوان میدادند آن تاوان را از تندرست شتران خویش
که بر آیندگانند بر راهی که در کوه است چون جانب اولیای مقتول راندند و در بعضی روایت مصراع ثانی چنین ست
علالة الفٍ بعد الفٍ مصتّم علالة اینجا بمعنی زیادت است مصتم تمام کرده شده یعنی هر یکی از ممدوحین میدهد
آن دیت را زیادت تا هزار شتر بعد هزار کامل یعنی هزارها شتر دادند

لحیٍّ حلالٍ یعصم الناس امرهم ‌ ‌ ‌ اذا طرقت احدی اللیالی بمعظم

حلال فرود آیندگان و گفته اند که بمعنی بسیار است میگوید که ایشان دیت دادند بجهت قبیله فرود آینده در جای معین
یا بجهت حفاظت قبیله بسیار که نگاه میدارد مردم را از خوف شان کار و فرمان آن قبیله چون شب آورد یکی از شبهای
روزگار حادثه بزرگ و مصیبت عظیم را

کرامٍ فلا ذو الضغن یدرک تبله ‌ ‌ ‌ لدیهم ولا الجانی علیهم بمسلم

ضغن کینه اسلام فروگذاشتن و جر کرام بنابر صفت حی و رفع بنابر ابتدا هر دو جایز است میگوید که آن قبیله گرامی و عزیز است
پس نه خداوند کینه مییابد کینه خود را نزد شان یعنی کسی از ایشان کینه نمیتواند گرفت و نه آنکه گناه کرده است بر ایشان
فروگذاشته است یعنی آنکه از دوستان شان گناه میکند او را فرو نمی گذارند بلکه نصرت او میکنند چون آفت برو می رسد

سئمت تکالیف الحیوة ومن یعش ‌ ‌ ‌ ثمانین حولًا لا ابا لک یسأم

سأم ستوه آمدن لا ابا لک در اصل دشنام است و معنی وی اینکه نیست پدر مر ترا و گفته اند که بمعنی مدح است یعنی تو شجاع
و مستغنی از نسب هستی و بهر حال اکنون برای تنبیه مستعمل است و گاهی بحسب عادت میگویند و لحاظ معنی نمیباشد
میگوید که من ستوه آمدم و ملول گشتم از تکلیفها و رنجهای زندگی و هر کس که زید هشتاد سال ای مخاطب
نیست پدری مر ترا هر آئنه ستوه خواهد آمد و ملول خواهد شد

واعلم ما فی الیوم والامس قبله ‌ ‌ ‌ ولکننی عن علم ما فی غدٍ عمی

میگوید و میدانم من آنچه که در امروز است و آنچه که بدی روز بود پیش ازین روز و معاینه کرده بودم او را

ولیکن از دانستن آنچه که در فرداست کور چشم ام نمیدانم آنرا

رَأَیْتُ الْمَنَایَا خَبْطَ عَشْوَاءَ مَنْ تُصِبْ ... تُمِتْهُ وَمَنْ تُخْطِئْ یُعَمَّرْ فَیَهْرَمِ

خبط دست و پای زدن ستور عشواء ناقه شب کور و خبط عشواء مصدر فعل محذوفست یعنی تخبط خبط عشواء میگوید که دیدم من مرگهارا که دست و پای میزند بچو دست و پای زدن ناقه شب کور هر کس را که میرسد می میراند او را و هر کس را که خطا کند عمرش دراز کرده میشود پس کلان میشود و به پیری میرسد و حاصل اینکه کار موت موافق انتظام نیست

وَمَنْ لَا یُصَانِعْ فِی أُمُورٍ کَثِیرَةٍ ... یُضَرَّسْ بِأَنْیَابٍ وَیُوطَأْ بِمَنْسِمِ

مصانعت نرمی مدارا نمودن ضرس سخت گزیدن انیاب جمع ناب است بمعنی دندان نیشتر منسم سپل شتر و شتر مرغ معنی اینکه و هر آنکه نرمی مدارا نکند با مردمان در کارهای بسیار گزیده خواهد شد بدندانهای نیشتر و پایمال کرده خواهد شد بسپل شتر یعنے مغلوب و مقهور خواهد شد و مردم او را خواهند کشت

وَمَنْ یَجْعَلِ الْمَعْرُوفَ مِنْ دُونِ عِرْضِهِ ... یَفِرْهُ وَمَنْ لَا یَتَّقِ الشَّتْمَ یُشْتَمِ

وفر بسیار کردن و ضمیر مفعول که در روییت سوی عرض راجع است معنی اینکه و هر کس که گرداند نیکویی و احسان خود را با مردم از نزدیک آبروی خود یعنے هر که احسان خود را نگاهداشت آبروی خود گرداند هر آئنه بسیار خواهد کرد آبروی خود را و هر آنکه پرهیز نکند از دشنام دادن مردمان لامحاله دشنام داده خواهد شد

وَمَنْ یَکُ ذَا فَضْلٍ فَیَبْخَلْ بِفَضْلِهِ ... عَلَی قَوْمِهِ یُسْتَغْنَ عَنْهُ وَیُذْمَمِ

یعنی و هر کس که باشد خداوند فزونی مال پس بخل کند بمال خود بر قوم خود یعنے قوم خود را از مال خود ندهد بی نیاز کرده خواهد شد از وی یعنے مردم از وی بی نیازی خواهند کرد و پروای او نخواهند داشت و نکوهیده خواهد شد

وَمَنْ یُوفِ لَا یُذْمَمْ وَمَنْ یُهْدَ قَلْبُهُ ... إِلَی مُطْمَئِنِّ الْبِرِّ لَا یَتَجَمْجَمِ

ایفاء و وفا بمعنے واحد است و هر دو لغت فصیح اند و فصیح ترین این هر دو ایفاء است تجمجم تردد و تحیر و از مطمئن البر نیکوی خالص مراد است میگوید که هر کس که وفا کند با عهود خویش نکوهیده نخواهد شد بلکه ستایش کرده خواهد شد و هر کس که راه راست نموده خواهد شد دل او سوی نیکوی خالص تردد و تحیر در احسان نخواهد کرد

وَمَنْ هَابَ أَسْبَابَ الْمَنَایَا یَنَلْنَهُ ... وَإِنْ یَرْقَ أَسْبَابَ السَّمَاءِ بِسُلَّمِ

اسباب السماء کرانهای آسمان میگوید که و هر کس که بترسد از سببهای مرگها خواهند رسید آن مرگها او را اگرچه بر آید و بالا رود بر نواحی آسمان بنردبانی یعنے ترس از موت نافع نیست

وَمَنْ يَجْعَلِ الْمَعْرُوفَ فِي غَيْرِ اَهْلِهِ ‏ ‏ يَكُنْ حَمْدُهُ ذَمًّا عَلَيْهِ وَيَنْدَمِ

معنی اینکه و هرکس که خواهد نهاد نیکوئی را در غیر اہل نیکوئی یعنی ہرکہ با شخص بد نیکوئی خواهد کرد خواهد شد ستائش آن شخص بد نکوهیدن این نیکوئی کننده را یعنی آن شخص بد این محسن را خواہد نکوهید چنانکه دیگران سپاس منعم میکنند و در این ہنگام این نیکوئی کننده بر فعل خود پشیمان خواهد شد

وَمَنْ يَعْصِ اَطْرَافَ الزِّجَاجِ فَاِنَّهُ ‏ ‏ يُطِيعُ الْعَوَالِي رُكِّبَتْ كُلَّ لَهْذَمِ

زجاج جمع زج است بمعنی آہن بن نیزه عوالی جمع عالیه است یعنی جانب بالای نیزه که در وسنان می باشد و ابو عبیده گفته که یعنی سنان است لہذم سنان برنده روان یعنی اینکه و ہرکه نافرمانی کرد کرانہای زیرین نیزه را پس بد رستیکه او فرمان برداری خواهد کرد اطراف بالای نیزه را که ترکیب داده شده است در وی ہر سنان بران و ظاہر این تمثیل ست بمعنی آنکه ہرکه کار سہل قبول نخواہد کرد پس او در انجام بقبول کار دشوار مضطر خواهد شد یا آنکه ہرکه صلح قبول نکند بجنگ قبول کردن مضطر خواهد شد گفته اند که در جاہلیت چون دو لشکر بجہت مقاتله جمع میشدند ہریکی ازان دو لشکرین نیزه را سوی دشمن میداشت پس اعیان صلح در صلح سعی میکردند پس اگر اتفاق صلح نشد ہریکی از دو لشکر سنان نیزه سوی دشمن کردانیده قتال میکرد

وَمَنْ لَا يَذُدْ عَنْ حَوْضِهِ بِسِلَاحِهِ ‏ ‏ يُهَدَّمْ وَمَنْ لَا يَظْلِمِ النَّاسَ يُظْلَمِ

ذود راندن یعنی ہرکه نراند دشمنان را از حوض خود یعنی از حرم خویش با سلاح خود ویران خواهد شد آن حوض یعنی حرم او ضائع خواهد شد و ہرکه ستم نکند بر مردمان ستم کرده خواهد شد یعنی ہرکه با ایشان در ہر کار نرمی و حلم خواہد کرد ایشان دلیر خواهند شد و بر وی ستم خواهند کرد

وَمَنْ يَغْتَرِبْ يَحْسِبْ عَدُوًّا صَدِيقَهُ ‏ ‏ وَمَنْ لَا يُكَرِّمْ نَفْسَهُ لَا يُكَرَّمِ

یعنی و ہرکه مسافر خواهد شد از قوم خود گمان خواہد نمود دشمن را دوست خود چه او تجربه ننموده است یا آنکه باضطرار و ناچاری مدارای دشمن خواہد نمود و ہرکس که گرامی نخواہد داشت نفس خود را از رذائل تعظیم نکرده خواهد شد

وَمَنْ لَمْ يَزَلْ يَسْتَرْحِلُ النَّاسَ نَفْسَهُ ‏ ‏ وَلَا يُعْفِهَا يَوْمًا مِنَ الذُّلِّ يَنْدَمِ

استرحال مانند راحله کردن میگویند که و ہرکس که مانند شتر خواهد ساخت برای مردمان نفس خود را یعنی ہرکه تحمل ستم و ظلم شان خواهد کرد و ہرچه کنند آنرا بر خود روا خواهد داشت و نه عافیت خواهد بخشید او را یک روز از ذلت نادم خواهد شد

وَمَهْمَا يَكُنْ عِنْدَ امْرِئٍ مِنْ خَلِيقَةٍ ‏ ‏ وَاِنْ خَالَهَا تَخْفَى عَلَى النَّاسِ تُعْلَمِ

یعنی و چون باشد نزد یک مردی خوی و سرشتی اگرچه گمان برد که آن پوشیده خواهد ماند بر مردمان و معلوم آشکارا خواهد گشت حاصل اینکه خلق نیک و بد از خلق پوشیده نمی ماند

| وَكَائِنْ تَرَىٰ مِنْ صَامِتٍ لَكَ مُعْجِبٍ | زِيَادَتُهُ أَوْ نَقْصُهُ فِي التَّكَلُّمِ |
|---|---|

کائن مانند کم است در خبر و استفهام و در آن سه لغت است کائن و کئن و کائن میگوید که و بسیار می بینی از کسی که خاموش است و ترا شگفت آرنده است یعنی خموشی او ترا خوش می آید ولیکن در حقیقت زیادت فضل او و نقصان او از دیگران در کلام کردن است که از کلام زیادت فضل یا نقصان ظاهر میشود

| لِسَانُ الْفَتَىٰ نِصْفٌ وَنِصْفٌ فُؤَادُهُ | فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا صُورَةُ اللَّحْمِ وَالدَّمِ |
|---|---|

یعنی زبان آدمی نیمهٔ او است و نیمهٔ او دل اوست پس آدمی عبارت است از دل و زبان خود و سوای این هر دو پس نیست مگر صورت گوشت و خون و آدمی خود عبارت ازین هر دوست

| وَإِنَّ سَفَاهَ الشَّيْخِ لَا حِلْمَ بَعْدَهُ | وَإِنَّ الْفَتَىٰ بَعْدَ السَّفَاهَةِ يَحْلُمِ |
|---|---|

بر لفظ یحلم وقف نموده است و لهذا او را بجهت وزن شعر و قافیه بکسره حرکت داد و معنی اینکه بدرستیکه نادانی و جهالت پیر نیست عقل بعد از و و بدرستیکه جوان بعد از نادانی عقلمند میشود یعنی اگر پیر نادان است پس امید دانائی او نیست چه جز موت اکنون مرتبهٔ باقی نمانده و اگر جوان نادان باشد پس امید است که وقت پیری خردمند شود

| سَأَلْنَا فَأَعْطَيْتُمْ وَعُدْنَا وَعُدْتُمُ | وَمَنْ أَكْثَرَ التَّسْآلَ يَوْمًا سَيُحْرَمِ |
|---|---|

یعنی سوال کردیم ما از بخشش و دهش شما پس عطا نمودید شما و بعد از ان بازگشتیم ما سوی سوال پس باز گشتید شما سوی بخشش و نوال و هر کس که بسیار کند سوال را هر آئینه عنقریب محروم و بی بهره خواهد شد روزی از بخشش و ممنوع خواهد شد

تمام شد

قصیدهٔ زهیر بن ابی سلمی و قصیدهٔ چهارم از قصائد سبعه از لبید بن ربیعه عامری است و او رضی الله عنه اسلام را دریافته و باسلام مشرف گشته و در سن چهل و یک وفات فرموده در وقت وفات یکصد و پنجاه و هفت ساله بود و در فصاحت و بلاغت و شعرگوئی معروف است و تا حال ضرب المثل است و در اکثر اشعار او مواعظ و نصائح بوده حتی که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم فرموده که راست ترین کلمه که شاعران گفته اند قول لبید است + ع + الا کل شیء ما خلا الله باطل + و در مسند امام احمد منقول است که روزی لبید پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد و این شعر خواند که + الا کل شیء ما خلا الله باطل + وکل نعیم لا محالة زائل + جناب ابوبکر رضی الله

فرمودند که دروغ گفتی پس بدرستی که نزد او سبحانه نعیمی است که او را زوال نیست پس حضرت لبید برفت فرمود که راستا میباشد که شاعر کلمه حق میگوید و این شعر مطلع اشعاریست و آن اینکه + الا کل شی ما خلا الله باطل + وکل نعیم لامحالة زائل + وکل اناس سوف یدخل بینهم + دویهیة تصفر منها الانامل + وکل ابن انثی لو تطاول عمره + الی الغایة القصوی فللقبر آئل + وکل امرئ یوما سیعرف سعیه + اذا حصلت یوما علیه الحصائل +

و این قصیده او هشتاد و نه بیت دارد و از بحر کامل است که در اصل متفاعلن ست شش بار و گاهی اضمار واقع میشود و آن ساکن کردن حرف ثانی متحرک است پس متفاعلن سوی مستفعلن منتقل میشود و سوای این زحاف در این قصیده واقع نیست و این قصیده از عروض و ضرب اولی صحیحه است و قافیه او متدارک است تقطیع مطلع اینکه

عَفَتِ الدِّیَا | رُ مَحَلُّهَا | فَمُقَامُهَا | بِمِنیً تَاَبَّ | بَدَ غَوْلُهَا | فَرِجَامُهَا
---|---|---|---|---|---
متفاعلن | متفاعلن | متفاعلن | متفاعلن | متفاعلن | متفاعلن

| عَفَتِ الدِّیَارُ مَحَلُّهَا فَمُقَامُهَا |
|---|
| بِمِنیً تَاَبَّدَ غَوْلُهَا فَرِجَامُهَا |

عفاء ناپدید شدن و کردن محل جای قیام برای چندروز مقام جائی که در مدتی اقامت کنند منی موضعیست در نجد تابد وحشت ناک شدن غول و رجام نام دو موضعست محلها بدلست از دیار معنے اینکه ناپدید گشت دیار دوستان بعد از کوچ نمودن شان محو شد آنمکان که در وفرود می آمدند ازان دیار و ناپدید گشت اقامت گاه شان ازان دیار که در منی بود و خالی شد از دوستان و وحشت ناک گشت سرا پائیکه در غول و رجام اند ازان دیار

| فَمَدَافِعُ الرَّیَّانِ عُرِّیَ رَسْمُهَا | خَلَقًا كَمَا ضَمِنَ الْوُحِیَّ سِلَامُهَا |
|---|---|

مدافع جمع مدفع جای گرد آمدن آب در نشیب از بلندی ریان نام کوهی تعریه برهنه کردن سلام جمع سلمه

بمعنی سنگ فمدافع الریان رغوالها معطوفست خلقا ازسمها حالست وضمیر سلامها سوی وحی راجع ست ووحی جمع وحی نامه معنے
اینکه پس متوحش شدجاهای گرداگردآب کوه ریان برهنه ومنکشف شد بجهت آب باران وسیل نشان آن سرای درحالیکه
کهنه است چنانکه شامل میشود نامه های نوشته راسنگهای او نشان های سرای را که پس ازباران آشکار اشد یا نچه
درسنگ نوشته باشد تشبیهه او که ازنزدیک آشکار امیشود واز دور پیدا نمیشود

| دِمَنٌ تَجَرَّمَ بَعْدَ عَهْدِ اَنِيْسِهَا | حِجَجٌ خَلَوْنَ حَلَالُهَا وَحَرَامُهَا |
|---|---|

دمن جمع دمنه آثار باشش مردم تجرم گذشتن سپری شدن عهد ملاقات خلو گذشتن وآن حرام ماه های حرام مراد است وآن چهار ماه
است ذوالقعده وذوالحجه ومحرم وماه رجب وسوای این چهار ماه مذکور ماه های حلالست ودمن خبر مبتدأ محذوفست
وضمیر خلون سوی حجج راجع است وحلالها بدلست ازوی تجرم در موضع نعت است از دمن معنی اینکه از دیار یاران
رفته نشانهاست که گذشت وسپری شد بعد از ملاقات انس وهمنشین آن دیار سالهای بسیار که گذشتند آنها گذشتند
ماه های حلال آنها وحرام آنها وسالی از این دو نوع ماه خالی نمیباشد

| رُزِقَتْ مَرَابِيْعَ النُّجُوْمِ وَصَابَهَا | وَدْقُ الرَّوَاعِدِ جَوْدُهَا فَرِهَامُهَا |
|---|---|

مرابیع جمع مرباع است بمعنی باران بهار وانجوم انواء مراد است که سقوط نجم طلوع رقیب او باشد وعرب در جاهلیت
باران ورياح راسوی انواء نسبت میکردند وصابها اصمعی گفته که بمعنے اصابها است ودق باران رواعد ابریکه تندرو
غرندین داشته باشد جود باران نیکو وبسیار رهام جمع رهمه است بکسر اول باران نرم دائم وجودها بدلست از ودق الرواعد
معنی اینکه روزی داده شدند آن نشانها باران های بهار را که بسبب ستارگان می بارد ورسید آن دیار را باران
ابرهائیکه در وتندر باشد ورسید او را باران بسیار ازوی وباران نرم ازوی پس آن دیار سبزه وار شد

| مِنْ كُلِّ سَارِيَةٍ وَّغَادٍ مُدْجِنٍ | وَعَشِيَّةٍ مُتَجَاوِبٍ اِرْزَامُهَا |
|---|---|

ساریه ابریکه شب بارد وغادی ابربامدادی مدجن ابریکه آسمانرا فروپوشد عشیه اینجا ابریکه بآخر روز آید ضمیر ارزامها
او راجع است ارزام آواز تندر ورفع ارزامها به متجاوب است ومن کل ساریه برزقت متعلق است یا بصابها معنی اینکه
روزی شدن آن دیار را باران بهاری از قسم هر ابرشبانگاهی وبامدادی که فروپوشنده است آسمان را بجهت کثرت
ورسید بآنها باران ابریکه بآخر روز می آید که باهم جواب میدهد غرندین وبعضے گویا تندر یکدیگر را جواب میدهد وعرب
میگویند که اکثر باران سر شب وباران بهار به بامداد وباران گرما بآخر روز می بارد پس شاعر میگوید که بدیار راجه باران ها سے
تمام سال رسید

فَعَلا فُرُوعُ الأَيْهُقانِ وأَطْفَلَتْ | بِالجَلْهَتَيْنِ ظِباؤُها ونَعامُها

ایهقان سبزی که اورا در فارسی اندا خوانند یعنی تره تیزک و آن سبزی خرد ست جلهه کرانه وادی میگویند که چون باران در آنجا فرود آمد پس بلند شد جوانب اطراف اندا و در آنجا به باعث کثرت باران بچه دادند در دو کرانه وادی آهوان آنجا و تخم نهادند شتر مرغان آنجا

والعِينُ ساكِنَةٌ على أَطْلائِها | عُوذًا تَأَجَّلُ بالفَضاءِ بِهامُها

عوذ جمع عائذ است بمعنی نوزاینده تاجل گروه گروه شدن بهام جمع بهم ست و آن جمع بهمه بمعنی ستور ریزه و بهامها فاعل تاجل است میگوید که و گاوان دشتی فراخ چشم سکونت و اقامت کرده اند بر بچه های خود در حالیکه نوزاینده اند و گروه گروه میگردد در میدان فراخ ریزگان یعنی اولادشان حاصل اینکه در جای انیس وحشیان سکونت کردند

وجَلا السُّيُولُ عَنِ الطُّلُولِ كأَنَّها | زُبُرٌ تُجِدُّ مُتُونَها أَقْلامُها

جلا کشادن طلول جمع طلل است بمعنی نشان سرای زبر جمع زبور بمعنی نبشته و از متون نقوش سطور مراد است ضمیر کانها سوی طلول و ضمیر اقلامها سوی زبر راجع است یعنی و کشاده شد سیلها از نشانهای آن سرای گویا که نشان مذکور نامها است که از سر نو درست میکند نگارهای سطورش را خامهای آن نامه یعنی آن نشان پس از دور شدن سیول مانند نامه ایست که حروف او از سر نو درست کرده باشند

أَوْ رَجْعُ واشِمَةٍ أُسِفَّ نَؤُورُها | كِفَفًا تَعَرَّضَ فَوْقَهُنَّ وِشامُها

رجع نو کردن واشمه زنیکه سوزن آزده به نیل نگار کند نوور دوده چراغ یا نیل اسفاف پراگندن کفف جمع کفه است بکسر اول بمعنی دائره نگار که بر دست عروس نهند و هر مستدیر را کفه بکسر و هر مستطیل را کفه بضم گویند کففا مفعول ثانی اسف است و شامها فاعل تعرض و ضمیر که در وی است سوی واشمه راجع است و جمله تعرض نعت کفه است یعنی اینکه آن نشان سرای مانند نامه است یا مانند نو کردن زن نگارنده است به نیل نقش را که پراگنده کرده شده است دوده چراغ آن زن بر دوائر که آشکار شده است بالای آنها نقشهای نیل آن زن حاصل اینکه آن نشانها بچو نگار کردن است به نیل از سر نو که زن نگارنده تجدید او میکند و دوده چراغ بر دوائر نقش قدیم پراگنده می نماید

فَوَقَفْتُ أَسْأَلُها وكَيْفَ سُؤالُنا | صُمًّا خَوالِدَ ما يَبِينُ كَلامُها

صم جمع اصم و صماء است بمعنی درشت و سخت خوالد جمع خالده سنگ که پس انهدام مکان باقی ماند معنی اینکه پس ایستاده شدم من در حالیکه سوال میکردم نشانهای آن سرای را و از احوال یاران می پرسیدم که کجا و چگونه اند بعد از آن

میگوید که چگونه است یعنی چه فائده دارد پرسیدن ما از سنگهائی سخت که بعد از انهدام آن سرای باقی مانده اند که آشکار شود سخن آنها چه آنها سنگها اند

عَرِيَتْ وَكَانَ بِهَا الْجَمِيعُ فَأَبْكَرُوا ... مِنْهَا وَغُودِرَ نُؤْيُهَا وَثُمَامُهَا

مغادره گذاشتن نؤی چوبچه گرد خرگاه ثمام نبتی نرم که بدان رخنه های خانه بند کنند معنی اینکه خالی شد آن سرای از ساکنان خود و حال اینکه بودند دران دیار تمام احباب پس بامدادان رفتند از آنجا و همچنان گذاشته شد چوبچه آن دیار و گیاه که بدان رخنه های خانه بند کرده بودند یعنی این اشیاء همچنان گذاشته شد

شَاقَتْكَ ظُعْنُ الْحَيِّ حِينَ تَحَمَّلُوا ... فَتَكَنَّسُوا قُطْنًا تَصِرُّ خِيَامُهَا

ظعن جمع ظعینه یا ظعون است بمعنی زنی در کژاوه و ضمیر در تحملوا سوی حی راجع است و ضمیر خیامها سوی ظعن قطن اینجا بمعنی جامه های پنبه است تکنس رفتن آهو در خانه خود صریر آواز پالان و خامه و در و مانند آن و جمله تصر حال است از فاعل تکنسوا قطنا مفعول وست خود را خطاب کرده میگوید که مشتاق کردند ترا زنان هودج نشین قبیله هنگامی که مردم قبیله کوچ کردند و درآمدند مانند غزالان در پرده های کژاوه که از پنبه است وقتیکه آواز میکرد خیمها از زنان محمل نشین که بر شتران بار کرده بودند یعنی خیام شان نواند

مِنْ كُلِّ مَحْفُوفٍ يُظِلُّ عِصِيَّهُ ... زَوْجٌ عَلَيْهِ كِلَّةٌ وَقِرَامُهَا

محفوف پوشیده عصی جمع عصا است و اینجا چوبهای پالان مراد است زوج پوششی که بر هودج باشد کله پرده تنک قرام پرده منقش و گفته اند که از قرام جامه مراد است که بر کرانه کجاوه باشد و از کله آنچه بجهت تاب آفتاب بالای هودج باشد بدانکه بعض شراح در شرح این شعر و ترکیبا و خبط کرده اند پس میگویم که زوج فاعل یظل است و عصیه مفعول او و علیه در موضع نعت زوج است و کله بدل است از زوج و قرامها معطوف بروی و جمله یظل نعت کل است پس کله و قرام بدل است از زوج که تفسیر او میکند نه چنانکه فهمیده اند که زوج چیزی دیگر است و کله و قرام دیگر پس میگوید که محملهای زنان موصوف از جنس هر محملی است که پوشیده است بجامه ها و سایه میکند بر چوبهای او پوششی که جا گرفته است بر هودج مذکور بعد ازان گفته که آن پوشش پرده تنک و پرده با نقش است که بر کرانه های کژاوه فرو هشته است

زُجَلًا كَأَنَّ نِعَاجَ تُوضِحَ فَوْقَهَا ... وَظِبَاءَ وَجْرَةَ عُطَّفًا آرَامُهَا

زجل جمع زجله است بمعنی گروهی از مردم عطف جمع عاطف است بمعنی مهربان یا در پیچیده سوی کسی آرامها جمع ام است و آن حالست و زجلا نیز حالست از ضمیر تحملوا و ظباء مبتدا است از خبر محذوف یعنی کذلک معنی بیت آنکه کوچ کردند ایشان در حالیکه گروه گروه بودند گویا که ماده های گاو دشتی که از گاوان توضح اند نشسته اند بالای محملها یعنی ایشان مانند آهوان وجره اند در حالیکه التفات یا مهربانی کننده اند آهوان سفید از میان ایشان سوی بچه های خویش و درین حال حسن چشم آهو بدرجه غایت میرسد

| حُفِزَتْ وَزَايَلَهَا السَّرَابُ كَأَنَّهَا | أَجْزَاعُ بِيشَةَ أَثْلُهَا وَرِضَامُهَا |
|---|---|

حفز از پس پشت دور کردن چیزی زایله مفارقت اجزاع جمع جزع است بمعنی خم وادی نزد اصمعی کرانه وادی بیشه نام وادی در راه یمامه اثل درخت شورگز رضام جمع رضمه است بمعنی سنگ بزرگ میگوید که از پس دفع کرده شدند آن محامل و رانده شدند پس جدائی کردند از نمایش آب که بوقت نیمروز هویدا میشود یعنی در میان سراب آشکارا شدند گویا که آن محامل خم های وادی بیشه اند یعنی مانند درخت شورگز آن وادی و سنگ های بزرگ از ان وادی اند

| بَلْ مَا تَذَكَّرُ مِنْ نَوَارَ وَقَدْ نَأَتْ | وَتَقَطَّعَتْ أَسْبَابُهَا وَرِمَامُهَا |
|---|---|

نوار نام زنی است اسباب رسنها رمام جمع رمه است بمعنی رسن کهنه و از اسباب اسباب قوی و از رمام اسباب ضعیف مراد است و بل برای اضراب است یعنی ابطال کلام اول میگوید خود را که چه چیز یاد میکنی از عشیقه که نوار نام دارد و حال آنکه دور گشت نوار از تو و بریده شد اسباب قویه وصال او و اسباب ضعیفه و کهنه او

| مُرِّيَّةٌ حَلَّتْ بِفَيْدَ وَجَاوَرَتْ | أَهْلَ الْحِجَازِ فَأَيْنَ مِنْكَ مَرَامُهَا |
|---|---|

مریه منسوب به بنی مره فید نام قلعه ایست در ره مکه میگوید که میان فید و حجاز راه دراز است پس معنی آنکه عشیقه موصوفه از بنی مره است که رفت ازینجا و فرود آمد بقلعه فید بعد ازان از انجا هم بگذشت و همسایه شد اهل حجاز را پس کجاست از تو طلب و قصد کردن نوار

| بِمَشَارِقِ الْجَبَلَيْنِ أَوْ بِمُحَجَّرٍ | فَتَضَمَّنَتْهَا فَرْدَةٌ فَرُخَامُهَا |
|---|---|

از جبلین دو کوه بنی طی که اجا و سلمی نام دارند مراد است محجر بفتح جیم نزد اصمعی و کسر آن نزد ابو الحسن و رخام نام دو موضعست فرده نام کوهی در بنی طی و این جمله مواضع قریب فید اند میگوید که فرود آمد عشیقه بجوانب مشرق از کوه اجا و سلمی یا نزول فرمود در محجر پس از ان شامل شد عشیقه را کوه فرده یعنی آنجا نزول کرد و بستر زمین که متصل آن کوه است که رخام نام دارد

فَصُوَائِقٌ إِنْ أَيْمَنَتْ فَمَظِنَّةٌ ‖ مِنْهَا وِحَافُ الْقَهْرِ أَوْ طِلْخَامُهَا

صوائق ووحاف القهر وطلخام نام سه موضع است انکه فصوائق مبتدأ است وآن ایمنت شرط ست ووحاف القهر مبتدأ است وطلخامها معطوفست بروی فمظنة منها خبر اوست واین مبتدأ وخبر جواب شرط ست وشرط وجزا خبر مبتدأ است تقدیر بیت اینکه فصوائق ان ایمنت فوحاف القهر اوطلخامها مظنة من نوار یعنی اینکه پس شامل شد نوار را [illegible] واگر جانب یمن رود پس گمان اینست که در وحاف القهر یا دیگر موضعی از وحاف القهر که او را طلخام گویند نزول کند

فَاقْطَعْ لُبَانَةَ مَنْ تَعَرَّضَ وَصْلُهُ ‖ وَلَخَيْرُ وَاصِلِ خُلَّةٍ صَرَّامُهَا

لبانة حاجت خلة دوستی در مرتبه نهایت تعرض برگردیدن ومتغیر شدن میگوید خود را که تو از وصل عشیقه نومید گشتی پس بر حاجت خود را از کسیکه برگشت ومتغیر شد وصل او وهر آینه بهترین پیوسته کننده دوستی برندگان آن محبت اند چون نومید شوند وبرین تقدیر ضمیر که در صرامها است سوی خلة راجع است ودرست است که سوی لبانه راجع باشد پس معنی اینکه هرکه وصل او در معرض زوال باشد ازوی حاجت خود را منقطع گردان یعنی با ایشان دوستی دار و حاجت مدار زیراچه بهتر وصل کننده محبت کسی ست که از دوست خود حتی ببرد یعنی ای حاجت دوستی دارد ودر روایتی ولشر واصل الخ مروی است یعنی هر آینه بدترین وصل کننده محبت برندگان او بند وبرین تقدیر ربط این مصرع با اول اینکه انجا گفته که وصل ایشان در معرض زوال است وایشان بعد محبت او را برند که بجوری من اختیار کردند وهرکه محب را مرد از دوست خود که با او محبت پیدا کرده چنانکه نوار با من کرد او بدترین اهل محبت آمده است

وَاحْبُ الْمُجَامِلَ بِالْجَزِيلِ وَصَرْمُهُ ‖ بَاقٍ إِذَا ظَلَعَتْ وَزَاغَ قِوَامُهَا

حبا عطا مجامل نیکوئی کننده جزیل بسیار ظلع خمیدن زیغ میل کردن وضمیر ظلعت جانب خلة راجع است میگوید که وبده نیکوئی کننده را بدوستی بسیار ومودت کامل وبریدن از آن شخص در اختیار باقیست چون خمیده شود آن دوستی وزائل شود اسباب دوستی یعنی چون اسباب آن دوستی زائل شود بریدن آن در اختیار باقیست

بِطَلِيحِ أَسْفَارٍ تَرَكْنَ بَقِيَّةً ‖ مِنْهَا فَأَحْنَقَ صُلْبُهَا وَسَنَامُهَا

طلیح شتر لاغر وامانده احناق باریک شدن کوهان بطلیح متعلق است بجبه میگوید چون محبت او دیگرگون گردد پس بریدن وباقی ست بناقه که لاغر وامانده است لیکن ناله کرده است ومگذاشته است سفرهای گوشت باقی مانده او را یعنی بقیه گوشت مانده است پس باریک ولاغر گشت پشت وکوهان او

فَإِذَا تَغَالَى لَحْمُهَا وَتَحَسَّرَتْ ‖ وَتَقَطَّعَتْ بَعْدَ الْكَلَالِ خِدَامُهَا

نحلاء رفتن گوشت و بلند شدن استخوان تحسر کلال مانده شدن خدام جمع خدم و آن جمع خدمه است بمعنی که دوالی که
دست و پای شتر بوی می بندند میگوید که پس چون برفت و کم گشت گوشت آن ناقه و مانده شد بسبب کثرت اسفار
و بریده شد پس از ماندگی او دوالهای او یعنی آن هم کهنه شد و جواب این شرط در بیت ثانی است

فَلَهَا هِبَابٌ فِي الزِّمَامِ كَأَنَّهَا | صَهْبَاءُ خَفَّ مَعَ الجَنُوبِ جَهَامُهَا

هباب بنشاط رفتن صهباء آنکه رنگ او مائل بسرخی باشد خف سبک رفتن جهام ابر بی آب میگوید چون گوشت او کم گشت پس
او را نشاطی است در رفتن در حال کشیدن مهار او گویا که آن ناقه در سبک رفتاری ابر گلگون است که سبک
رفته است با باد دست راست ابری از میان او که باریده است پس این ابر سرخ تنها مانده است و درینحال تیزتر
می باشد

أَوْ مُلْمِعٌ وَسَقَتْ لِأَحْقَبَ لَاحَهُ | طَرْدُ الفُحُولِ وَضَرْبُهَا وَكِدَامُهَا

املاع پستان کردن مادیان آبستنان وسق بار گرفتن احقب گورخر که در میان او سپیدی باشد لوح گونه بر گردانیدن
کدام گزیدن یعنی اینکه آن ناقه یا مشابه است بآن ابر یا گویا که او ماده گورخر است که پستان کرده و بار گرفته است
مر گورخر سپید میان را و آن گورخر صاحب غیرت است که گونه او گردانیده است راندن و دور کردن او گشنها را از آن
ماده و زدن او ایشانرا و گزیدن او ایشانرا

يَعْلُو بِهَا حَدَبَ الإِكَامِ مُسَحَّجٌ | قَدْ رَابَهُ عِصْيَانُهَا وَوِحَامُهَا

حدب زمین بلند اکام جمع اکمه است بمعنی پشته تسحیج خراشیدن و پوست باز کردن و تفعیل بجهت مبالغه است و حام و حم گرایش
زن آبستن و با در بها برای تعدیه است میگوید که بلند میکند آن ماده را بر بلندی پشته ها تا گشنها بوی نرسند گورخر که گزنده
و خراشیده شده است که دیگر گشنها او را گزیده اند و بدرستیکه در شک انداخته است او را نافرمانی آن ماده بعد از
آبستن شدن و گرایش پیش از بار گرفتن

بِأَحِزَّةِ الثَّلَبُوتِ يَرْبَأُ فَوْقَهَا | قَفْرَ المَرَاقِبِ خَوْفُهَا آرَامُهَا

احزه جمع حزیز است بمعنی زمین درشت ثلبوت نام وادی است ربا دیده بانی کردن بر بلندی مراقب مواضع دیده بانی یعنی سر بلندیها آرام
جمع ارم است بمعنی سنگی که بجهت نشان راه بر پا کنند میگوید که بلند میکند آن گورخر ماده خود را بر پشته ها در زمین درشت از وادی
ثلبوت و دیده بانی میکند خود بر بالای آن پشته ها در زمین خالی از آب و دانه از مواضع دیده بانی که کسی صیاد نیاید و تیر سر
اینجاها یعنی آنچه از وی تیر رسد این گورخر سنگهای نشان اند که کسی پس آنها پوشیده نباشد

حَتّٰى اِذَا سَلَخَا جُمَادٰى سِتَّةً ‌ ‌ ‌ جَزَءًا فَطَالَ صِيَامُهٗ وَصِيَامُهَا

سلخ آخر ماه جمادی موسم سرما صوم بند شدن از چیزی جزء بس کردن شتر وغیره از آب بانری سته بدلست از جمادی ومضاف الیه ستة یعنی اشهر بجهت دلالت کلام حذف کرد میگوید که برشته باشش کردند تا آنکه گذاردند سرد یعنی گورخر و ماده او آخر موسم سرما را که شش ماه سرما آنجا اقامت کردند چون موسم سرما گذشت پس بس کردند واکتفا نمودند از آب باتری پس دراز شد بند شدن و امساک کردن گورخر از آب خوردن و بند شدن ماده ماده

رَجَعَا بِاَمْرِهِمَا اِلٰى ذِيْ مِرَّةٍ ‌ ‌ ‌ حَصِدٍ وَنُجْحُ صَرِيْمَةٍ اِبْرَامُهَا

مرة قوت حصد استوار نجح پیروزی و برآمد حاجت صریمه عزیمت بر کاری ابرام استوار کردن و رجوع اگر بمعنے بازگردانیدن ست پس با در بامرهما زائده است والا برای تعدیه و ذی مرة صفت عقل محذوفست و نجح صریمة مبتدا سنت ابرامها خبر اوست یعنی چون موسم سرما گذشت پس بازگردانیدند آن هردو حال وکار خود را سوی عقلی که خداوند قوتست و محکم یعنے کار خود بر عقل گذاشتند باز میگوید که پیروزی و برآمد حاجت در آهنگ باستوار کردن آن آهنگ ست که بدون استواری او بمطالب پیروز شدن ممکن نیست

وَرَمٰى دَوَابِرَهَا السَّفٰى وَتَهَيَّجَتْ ‌ ‌ ‌ رِيْحُ الْمَصَايِفِ سَوْمُهَا وَسِهَامُهَا

دابره پاشنه رمی زدن سفی خار گیاهی مصائف جمع مصیف است بمعنی صیف یعنی گرما سوم وزیدن باد و سهام بفتح اول گرمی معنی اینکه وانداخت یعنی مجروح ساخت پاشنه های ماده گور خر را خار گیاهی که او را بهمی گویند وبرانگیخته شد باد گرمیها برانگیخته شد وزیدن او و گرمی او یعنی موسم سرما گذشت

فَتَنَازَعَا سَبِطًا يَطِيْرُ ظِلَالُهٗ ‌ ‌ ‌ كَدُخَانِ مُشْعَلَةٍ يُشَبُّ ضِرَامُهَا

تنازع کشیدن یک چیز بهمدیگر سبط دراز شب افروخته شدن ضرام هیزم ریزه و سبطا صفت غبار محذوفست و مشعلة صفت نار معنی اینکه آهنگ آب کردند گورخر و ماده او وسخت دویدند پس باهم کشیدند کردو برشته وغبار را که از دویدن شان برانگیخته چنانکه کسی جامه را باهمدیگر بکشد وآن غبار چنانست که می پرد سایه او مانند پریدن دود آتش که افروخته و اشتعال گرفته باشد هیزم ریزه او

مَشْمُوْلَةٍ غُلِثَتْ بِنَابِتِ عَرْفَجٍ ‌ ‌ ‌ كَدُخَانِ نَارٍ سَاطِعٍ اَسْنَامُهَا

مشمول آنچه باد شمال بوی رسیده باشد غلث آمیختن نابت هیزم تر مراد است عرفج درختیست خاردار که از سوختن او دود بسیار می برآید اسنام جمع سنام بمعنی بلندی هر چیز مشموله نعت نار مذکوره است یعنی غبار دویدن شان بجوانبشے

است افروخته که با دشمال جوبی رسیده باشد و آمیخته باشد با هیزم تر از درخت عرفج یعنی هیزم او بعض خشک و بعض تر باشد از درخت عرفج ولا محاله دود او درین حال بغایت خواهد رسید و این دود مانند دود آتشی ست که بدو زی کشیده باشد بلند بهای او

فَمَضَى وَقَدَّمَهَا وَكَانَتْ عَادَةً ‌ ‌ مِنْهُ إِذَا هِيَ عَرَّدَتْ إِقْدَامُهَا

تعرید بعین مهمله گریختن و تاخیر کردن بدانکه درست است که چون یک چیز دو نام داشته باشد یکی مؤنث و دیگر مذکر مانند کتاب و صحیفه و صواع و سقایه که چون نام مذکر گویند فعل با ضمیر او مؤنث آرند لهذا کانت گفته اگرچه اسم اقدام است باعتبار تقدمه و هم از باب تانیث و تذکیر مصدر هر دو آمده است یا آنکه اقدامها سوی مؤنث مضافست و مشتمل است بر وی لهذا کانت گفته و ابو العباس گفته که گویا شاعر چنین گفته است که کانت التقدمة عادة منه بعد ازان اقدامها از وی بدل کرد و تقدمه را حذف نمود و معنی بیت آنکه پس گذشت آن گورخر و پیش گرفت ماده خود را و بود عادت آن گورخر از ماده خود چون ماده تاخیر میکرد که پیش گیرد اورا

فَتَوَسَّطَا عُرْضَ السَّرِيِّ وَصَدَّعَا ‌ ‌ مَسْجُورَةً مُتَجَاوِرًا قُلَّامُهَا

عرض کرانه سری جوی خرد صدع شگافتن مسجوره پر از آب و مسجوره نعت عین محذوفست قلام نوعی است از شور گیاه که بوی [illegible] دارد و در روایتی اقلامها و اقلام جمع قلم است میگوید که پس درآمدند آن هر دو از کرانه جوی خرد و شگافتند و قطع کردند نهر پر آب را که با هم نزدیک است قلام او

مَحْفُوفَةً وَسْطَ الْيَرَاعِ يُظِلُّهَا ‌ ‌ مِنْهُ مُصَرَّعُ غَابَةٍ وَقِيَامُهَا

محفوفه پوشیده یراع نی که از وی تیر و خامه سازند مصرع بزمین انداخته شده غابه بیشه یعنی چشمه پوشیده است در اقسام گیاه و انواع نبات که گرد اوست و در میان نی هاست که سایه میکند بر چشمه مذکوره ازان نی آنچه بزمین افتاده است از نیستان و آنچه که استاده اند [illegible] شیرین است

أَفَتِلْكَ أَمْ وَحْشِيَّةٌ مَسْبُوعَةٌ ‌ ‌ خَذَلَتْ وَهَادِيَةُ الصِّوَارِ قِوَامُهَا

مسبوعه گاو دشتی که گوساله او را درنده خورده باشد خذلت باز آمدن [illegible] رمه خود [illegible] مبتدا است و خبر او تشبیه باقی است معنی بیت آیا این ماده گورخر که مذکور شد مشابه ناقه منست [illegible] یا گاو دشتی که وحشی درنده است و گوساله او را گرگ خورده است پس [illegible] از رمه خود [illegible] آن گاو دشتی پیش رو رمه خود است و باز درست میشود کار آنها آنکه گرگ بچه او را [illegible]

فروگذاشت بچه خود را و خود در رمه چریدن گرفت و او بطلب بچه شتافت و درستی کار آن گاو دشتی باکش است که پیش رو رمهٔ او است

| خَنْسَاءُ ضَيَّعَتِ الْفَرِيرَ فَلَمْ تَرِمْ | عُرْضَ الشَّقَائِقِ طَوْفُهَا وَبُغَامُهَا |
| --- | --- |

خنس سر بینی پس رفتن و بینی این جانور ان همچنین باشد لم یرم بمعنی لم تبرح و لم تزل است فریر و فرار بضم اول گوساله گاو دشتی شقائق جمع شقیقه است بمعنی زمین درشت در میان دو ریگ که در وی گیاه روید بغام آواز آهو و جز آن میگوید که سر بینی این گاو دشتی پس رفته است و هلاک کرده است گوساله خود را چه او را فروگذاشت تا آنکه گرگش درید پس همیشه است و کم نمیشود در کرانه زمینهای درشت گردیدن او و در طلب گوساله و نالیدن او در غم آن

| لِمُعَفَّرٍ قَهْدٍ تَنَازَعَ شِلْوَهُ | غُبْسٌ كَوَاسِبُ لَا يُمَنُّ طَعَامُهَا |
| --- | --- |

معفر احتمال دو معنی دارد یکی آنکه از تعفیر بمعنی خاک آلوده کردن و دیگر آنچه ابو عبیده گفته که معفر بچه باشد که مادر او صبر او را بر شیر ناخوردن آزماید که یک روز شیر دهد باز دو سه روز موقوف کند باز بخوف هلاک شیر دهد قهد سپید رنگ شلو اندام با گوشت غبس جمع اغبس است بمعنی خاکستر گون کواسب شکاریان من بریدن میگوید که گاو دشتی می نالد بجهت گوساله خود که بر زمین غلطانیده شده است یا آنکه قریب جوانی رسیده بود و صبر او بر شیر می آزمود و آن بچه سپید رنگ بود که باهم کشیدند اندام پر گوشت او را گرگان خاکستر گون شکاریان که بریده نمی شود و کم کرده نمی آید خورش آنها چه ایشان شکاریان اند

| صَادَفْنَ مِنْهَا غِرَّةً فَأَصَبْنَهَا | إِنَّ الْمَنَايَا لَا تَطِيشُ سِهَامُهَا |
| --- | --- |

غره کار نا آزمودگی و غفلت طیش خطا کردن تیر از نشانه میگوید که یافتند آن گرگان شکاری از جانب گاو دشتی غفلتی پس مصیبت رسانیدند او را که بچه او را شکار کردند و بدرستی که حال مرگها این است که خطا نمیکند از نشانه تیرهای وی یعنی تیر مرگ از نشانه خود خطا نمیکند

| بَاتَتْ وَأَسْبَلَ وَاكِفٌ مِنْ دِيمَةٍ | تُرْوِي الْخَمَائِلَ دَائِمًا تَسْجَامُهَا |
| --- | --- |

اسبال فرو ریختن وکف چکیدن دیمه باران دائم که کم از نیم روز و شب نباشد خمیله ریگستان یا درختان انبوه تسجام روان شدن خبر باتت محذوف است یعنی باتت بهذه الحال و بهتر آنست که باتت اینجا بمعنی لغوی باشد و دائما حال است و تسجامها فاعل او و معنی اینکه شب کرد آن گاو دشتی در چنین حال که فرو ریخت چکیده از باران که پیوسته می بارد در حالیکه سیراب میکند آن باران مرغزارها را دائم و پیوسته است روان شدن وی

**يَعْلُو طَرِيقَةَ مَتْنِهَا مُتَوَاتِرٌ ... فِي لَيْلَةٍ كَفَرَ النُّجُومَ غَمَامُهَا**

طریقه خط پشت گاو دشتی مخالف رنگ او که از دم تا گردن باشد متواتر نعت مطر محذوف است که فاعل یعلو است کفر پوشیدن میگوید که بلند میشود بر خط پشت آن گاو دشتی بارانی که پیهم می بارد در چنین شبی که پوشیده کرده ستارگان را ابر او یعنی در شب تاریک

**تَجْتَافُ أَصْلًا قَالِصًا مُتَنَبِّذًا ... بِعُجُوبِ أَنْقَاءٍ يَمِيلُ هَيَامُهَا**

اجتیاف در میانه و شکم چیزی رفتن قالص درختی که شاخهای او بلند باشند متنبذ کناره گیرنده عجوب جمع عجب بمعنی پایان ریگ نقاء توده ریگ هیام ریگ روان که از پا نهادن و باد وزیدن قرار نگیرد میگوید که داخل میشود آن گاو دشتی بسبب کثرت باران در کاواک بیخ درختی که بلند است شاخهای او و کناره گرفته است یعنی از دیگر درختان تنها واقع است در پایان ریگ توده ها که با باد جنبش و میل میکند ریگ روان نرم از آن ریگ توده ها یعنی آن گاو از سرما و باران بچنین درخت پناه برده که او را از باران نمیرماند که شاخهای او بلند هست و خود تنها است و معهذا بر چنین ریگ نرم واقع است که از باد می پرد و بر گاو مذکور فرو میریزد

**وَتُضِيءُ فِي وَجْهِ الظَّلَامِ مُنِيرَةً ... كَجُمَانَةِ الْبَحْرِيِّ سُلَّ نِظَامُهَا**

جمانه غوره از نقره و هر گوهر را جمانه میگویند استعاره میگوید که روشن میشود این گاو دشتی در اول تاریکی یعنی در تاریکی میدرخشد در حالیکه روشن و درخشانست مانند گوهر صدف دریائیکه کشیده و دور کرده شود رشته وی پس آن گوهر در جنبش آید همچنین آن گاو یکجا قرار نمیگیرد

**حَتَّى إِذَا انْحَسَرَ الظَّلَامُ وَأَسْفَرَتْ ... بَكَرَتْ تَزِلُّ عَنِ الثَّرَى أَزْلَامُهَا**

انحسار کشاده و منکشف شدن اسفار روشن کردن ثری خاک نمناک ازلام جمع زلم است بمعنی تیر قمار و اینجا دست و پای گاو دشتی مراد است یعنی آن گاو دشتی زیر درخت جا گرفت و باران بروی می بارید تا آنکه چون کشاده و منکشف شد تاریکی و در روشنی صبح داخل شد آن گاو از آنجا برفت بوقت بامداد در حالیکه می لغزید بسبب خاک نمناک دست و پائی وی

**عَلِهَتْ تَرَدَّدُ فِي نِهَاءِ صُعَائِدٍ ... سَبْعًا تُؤَامًا كَامِلًا أَيَّامُهَا**

علهت سرگشتی و دهشت نهاء جمع نهی است بکسر نون بمعنی حوض بزرگ صعائد نام موضع است تؤام اسم جمع است بمعنی همزادگان و ایامها فاعل کاملا است و چون ایام جمع تکسیر است و آن قائم مقام مفرد میشود لهذا کاملا گفت

نه کاله یعنی اینکه سرگشته و مدهوش گشت آن گاو دشتی بسبب گم کردن گوساله خود در حالیکه آمد و شد میکرد در ریگستانها و مغاکهای موضع صعائد و جزع او گم نمیشد هفت شب که گویا آنها دو کانه زائیده اند با روزهای خود و کامل است روزهای شان یعنی هفت روز کامل آنجا میگشت

حَتّٰی اِذَا یَئِسَتْ وَاَسْحَقَ حَالِقٌ ۔۔۔ لَمْ یُبْلِهٖ اِرْضَاعُهَا وَفِطَامُهَا

اسحاق خشک شدن پستان با شیر حالق پستانیکه شیر او در رفته باشد و بعض گفته اند که بمعنی پر شیر است و جمله لم یبله نعت حالق است و جواب اذا محذوف است یعنی سلت عنه میگوید که در موضع صعائد نالان میگردید تا آنکه چون نومید گشت آن گاو دشتی از گوساله و خشک شد شیر پستان پر شیر او و کهنه نکرده است یعنی خشک نکرده پستان او را شیر دادن او بچه خود را و باز داشتن گوساله خود را از شیر و آن هنگام از غم گوساله خود و تسلی یافت یعنی شیر او بسبب گم گشتن گوساله و چرا نکردن او خشک شد

وَتَسَمَّعَتْ رِزَّ الْاَنِیْسِ فَرَاعَهَا ۔۔۔ عَنْ ظَهْرِ غَیْبٍ وَالْاَنِیْسُ سَقَامُهَا

رز آواز آهسته انیس انسان سقام بیماری یعنی و شنید گاو دشتی آواز آهسته انسان را پس ترسانید گاو دشتی را از پشت غیب یعنی آواز شکار کننده شنید و آنرا ندید پس ازین جهت ترسید و بعد ازان میگوید که و انسان سبب بیماری آن گاو دشتی است یعنی چنانچه بیماری از جسم نقصان میکند همچنین انسان از وحشیان نقصان میکند

فَغَدَتْ کِلَا الْفَرْجَیْنِ تَحْسَبُ اَنَّهٗ ۔۔۔ مَوْلَی الْمَخَافَةِ خَلْفُهَا وَاَمَامُهَا

فرج جای ترسناک مولی بمعنی اولی است و ضمیر انه سوی کلا راجع است و خلفها و امامها خبر مبتدا محذوف است یعنی هما خلفها و امامها یا تقدیر این است که کلا الفرجین خلفها و امامها تحسب انه مولی المخافة معنی اینکه پس شد آن گاو دشتی در دو موضع ترسناک که گمان میکرد و میدانست که هر یک ازان دو موضع اولی است بترسیدن یعنی میدانست که هر یک ازین موضع چنانست که خوف کردن و ترسیدن از وی اولی و بهتر است و آن دو جانب جانب پس پشت آن گاو دشتی است و پیش او و اصمعی گفته که از مولی خداوند مراد است و از مخافه سگان شکاری یعنی دانست که هر جانب او سگان شکاری موجود اند

حَتّٰی اِذَا یَئِسَ الرُّمَاةُ وَاَرْسَلُوْا ۔۔۔ غُضْفًا دَوَاجِنَ قَافِلًا اَعْصَامُهَا

غضف جمع اغضف است بمعنی آنکه گوش او در است انداخته باشد و دواجن سگان شکاری آزموده قفل خشک شدن عصم جمع عصمه حمیل و اینجا حلقه مراد است از آهن که در گردن سگ اندازند و گفته اند که عصمه شکم است و جواب اذا نزد بصریان محذوف است و نزد کوفیان ارسلوا است با اقحام واو و معنی آنکه گاو دشتی از هر دو جانب ترسید تا آنکه چون نومید شدند تیر اندازان از شکار رسیدن او و به تیر اندازی گذاشتند سگان را بجهت شکار که فرو هشته گوشهای شان که دلیل نجابت است و آزموده شده اند و خشک شده اند

حمیل های حرمی شان با آنکه خشک اند شکم های شان و لاغر اند بجهت ریاضت

| كالسمهرية حدها وتمامها | فلحقن واعتكرت لها مدرية |
|---|---|

اعتکار بازگشتن مدریه در اصل نیزه که سنان او استخوان باشد و اینجا شاخ گاو مراد است سمهری نیزه ساخته سمهر که نام مردی بود حد تیزی یعنی آنکه چون سگان شکاری را گذاشتند پس آن سگان با آن گاو وحشی رسیدند و بازگشت آن گاو سوی سگان تا از خود منع کند و مر آن گاو وحشی را شاخهاست تیز که مانند نیزه سمهری است تیزی آن شاخها و تمام و درازی آن

| ان قد احم من الحتوف حمامها | لتذودهن وايقنت ان لم تذد |
|---|---|

احمام نزدیک شدن گاو نزدیک حتوف جمع حتف بمعنی هلاک شدن حمام موت یعنی بازگشت گاو وحشی سوی آنها با شاخهای خود و حمله آورد تا منع و دفع کند از خود ایشان را و یقین دانست که اگر دفع نخواهد کرد ایشان را پس بدرستی که نزدیک شده از میان گذشته جمله حیوانات مرگ او یعنی بیقین معلوم کرد که اگر ایشان را دفع نخواهد کرد شکار کرده خواهد شد

| بدم وغودر في المكر سخامها | فتقصدت منها كساب فضرجت |
|---|---|

تقصد و قصد مردن سکاب نام سگی تضریج آلوده کردن سخام نیز نام سگ است میگوید که چون گاو وحشی حمله آورد پس مرد از جمله سگان سگی که سکاب نام داشت پس آلوده کرده شد سکاب در خون یعنی گاو وحشی سکاب را بکشت و بخون آلوده و گذاشته شد در حمله گاه سگی از جمله سگان که سخام نام دارد یعنی او را هم قتل کرد

| واجتاب اردية السراب اكامها | فبتلك اذ رقص اللوامع بالضحى |
|---|---|

رقص در اصل بازی کردن لوامع جمع لامعه است یعنی زمین که با سراب روشن باشد اجتیاب پوشیدن پیراهن و جار مجرور بالضحی با تلک است و بتلک در بیت آینده است تعلق دارد و معنی آنکه پس با چنین ناقه که در سبک رفتاری مانند آن ماده گورخر و مانند این گاو وحشی است حاجت خود را روا میکنم چون می جنبد زمینهائی که با سراب می درخشد یعنی چون بیابانهای سراب میدرخشد و میلرزد بوقت چاشت و چون می پوشد چادرهای سراب را پشته های بیابانها

| او ان يلوم بحاجة لوامها | اقضي اللبانة لا افرط ريبة |
|---|---|

لبانه حاجت تفریط گذاشتن و فراموش کردن و تقصیر نمودن ریبه تهمت او ان یلوم بمعنی الا ان یلوم است معنی آنکه با چنین ناقه که اوصافش بخیر بیان در آورده شد روا میکنم حاجت خود و بروی سوار شده بمطالب خود پیروز میشوم و نمیگذارم طلب او را بتهمت یعنی در طلب و تقصیر نمیکنم که بخوف آنکه تهمت بر من کرده آید مگر آنکه نکوهش کند در اینجا حاجت نکوهش

کنندگان ویعنی موضع تهمت نمیگذارم مگر آنکه نکوهش کنندگان نکوهش کنند که از زبان شان چاره نیست

أَوَلَمْ تَكُنْ تَدْرِي نَوَارُ بِأَنَّنِي ‌‌ | وَصَّالُ عَقْدِ حَبَائِلٍ جَذَّامُهَا

حبائل جمع حباله است بمعنی رسن و در عرف شان در معنی محبت مستعار میشوند جذام برندهٔ میگوید که آیا نمیداند نوار که من می پیوندم محبتهای را باکسی که لیاقت او دارد و می برم و قطع می نمایم دوستی را از کسی که مستحق او نباشد

تَرَّاكُ أَمْكِنَةٍ إِذَا لَمْ أَرْضَهَا | أَوْ يَرْتَبِطْ بَعْضَ النُّفُوسِ حِمَامُهَا

میگوید که من بسیار ترک کننده مکانهام چون نمی پسندم آنهارا یعنی چون از شهری خوش نمیشوم آنرا میگذارم مگر اینکه متعلق شود به بعض نفسهائی مردم موت و مرگ آن نفوس پس و از بعض نفوس نفس خود را مراد میدارد یعنی مکانهارا چون از آنها راضی نمیشوم ترک میکنم مگر اینکه بمیرم که در آنوقت چاره نیست

بَلْ أَنْتِ لَا تَدْرِينَ كَمْ مِنْ لَيْلَةٍ | طَلْقٍ لَذِيذٍ لَهْوُهَا وَنِدَامُهَا

طلق شبی که گرمی و سردی بسیار و موذیات در آن نباشد ندام جمع ندیم و هم بمعنی منادمه است اکنون از کلام سابق بلی ابطال او اضراب کرده میگوید که بلکه تو ای نوار نمی دریابی و نمیدانی که بسیار شبها است که در و گرمی و سردی نیست و لذیذ و خوش مزه است بازی در آن شب و خوش مزه اند همنشینان من یا خوش مزه است منادمه من در آنها

قَدْ بِتُّ سَامِرَهَا وَغَايَةِ تَاجِرٍ | وَافَيْتُ إِذْ رُفِعَتْ وَعَزَّ مُدَامُهَا

سامر افسانه گو غایه علمی که میفروشان بر دکان خود بپا کنند و از تاجر می فروش مراد است موافاة رسیدن مدام و مدامه شراب و شراب در عربی زیاده از یکصد و پنجاه نام دارد معنی اینکه شب کردم من و گشتم افسانه گو در آن شب پیش حریفان خود و بسا علمهای میفروش است که بجهت خرید شراب رسیدم در او وقتیکه بلند و دشوار شد یعنی گران گشت شراب آن علمهای یعنی وقت گرانی هم در خریدن او تقصیر نکردم

أُغْلِي السِّبَاءَ بِكُلِّ أَدْكَنَ عَاتِقٍ | أَوْ جَوْنَةٍ قُدِحَتْ وَفُضَّ خِتَامُهَا

اغلاء گران خریدن سباء خریدن شراب ادکن آنکه رنگ او بسیاهی زند جونه خم قار اندود قدح برداشتن آب یا مانند او بشست یا مانند آن ختام موم غیره که بروی مهر کنند میگوید که گران کردم من خرید شراب را یعنی بنرخ گران خریدم او را بخریدن هر دبه که رنگ او بسیاهی میزند یا بخریدن هر خم قار اندود که برداشته شد شراب از وی و شکسته شده مهر آن

وَصَبُوحِ صَافِيَةٍ وَجَذْبِ كَرِينَةٍ | بِمُوَتَّرٍ تَأْتَالُهُ إِبْهَامُهَا

کرینه زن مطربه و از موتر رباب مراد است و در اصل موتر بمعنی زه کرده شده است ایتیال و آول درست کردن و صبوح صافیه

بر لیله معطوفست و صافیه نعت خمر محذوفست میگوید که و بسیار شراب بامدادی است از می صافی که من در او بوقت سحر نوشیدم
و بسیار است کشیدن زن مطربه رباب خود را که درست میکند او را به انگشت او تا سرود گوید من از وی لذت حاصل کردم

| باكرت حاجتها الدجاج بسحرة | لاعل منها حين هب نيامها |
| --- | --- |

دجاج اینجا خروس سحره سحر پیشین عل تکرار نوشیدن و حاجتها بمعنی حاجتی الیها است و ضمیر او سوی خمر و ضمیر نیامها
سوی سحر راجع است میگوید که شتاب کردم من حاجت خود را که سوی شراب است از خروس یعنی در او نوشیدم بوقت سحر پیشین
پیش از بانگ خروس تا که دوباره نوشم چون بیدار شوند خوابندگان آن سحر یعنی تا با حریفان خود دوباره نوشم شراب را

| وغداة ريح قد وزعت وقرة | قد اصبحت بيد الشمال زمامها |
| --- | --- |

وزع باز داشتن و وازع سالار لشکر قرة بکسره اول و قرة بضم قاف سرما و جمله بید الشمال خبر اصبحت است معنی اینکه و بسیار
بامداد خداوند باد است که بدرستیکه باز داشتم سردی او را از قوم بطعام و شراب و آن بامداد خداوند چنین سرما است که
شده است در دست باد شمال مهار آن سرما یعنی باد شمال مالک مهار او گشته است و او نهایت سردی باشد

| ولقد حميت الحي تحمل شكتي | فرط وشاحي اذ غدوت لجامها |
| --- | --- |

شکه بکسر اول سلاح فرط اسپ تیز رو و شاح بضم اول و کسر آن حمیل که در گردن افکنند و دست بیرون ورند تحمل شکتی در موضع
حال است از فاعل حمیت و جمله وشاحی نعت فرط است میگوید که و بدرستیکه من از بدی دشمنان نگاه داشتم قبیله
خود را در حالیکه می برداشت سلاح مرا اسپی تیز رو سبک رفتار که حمیل من بوده چون بوقت بامداد رفتم لگام
او یعنی چون از وی فرود آمدم لگام او را در گردن خود مانند حمیل افگندم تا راحت یابد و عادت ایشان بود
که چون بشکار یا جنگ میرفتند لگام اسپان از دهن ایشان بر آورده در گردن خود می انداختند تا اگر شکاری
پدید آید یا جنگ حاجت افتد در لگام دادن تاخیر نیفتد

| فعلوت مرتقبا على ذي هبوة | حرج الى اعلامهن قتامها |
| --- | --- |

هبوه گرد و حرج تنگ و اعلام جمع علم است بمعنی کوه و نشان قتام گرد و ضمیر اعلامهن سوی اعداء راجع است بدلالت
کلام و ضمیر قتامها سوی هبوه راجع است معنی اینکه بلند شدم بر سر بلندی که جای دیدبانی است بر کوهی تنگ
که خداوند غبار است و نزدیک رسیده بکوهها یا علم های دشمنان غبار آن کوه یعنی دیدبانی قوم نمودم
بر کوهی که قریب قبائل دشمنانست

| حتى اذا القت يدا في كافر | واجن عورات الثغور ظلامها |
| --- | --- |

کافر شب تاریک و ضمیر القت شمس است بدلالت کلام عورة رخنه در صف قتال و حصار که از و بیمی باشد ثغر در بند میان
دو ره گاه و ضمیر ظلامها سوی عورات راجع است و جواب اذا به بیت ثانی ست میگوید که دیدبانی کردم قوم را
تا آنکه چون آفتاب انداخت دست خود را در شب تاریک یعنی چون آفتاب غروب شد و پوشیده کرد رخنه های
در بندها را تاریکی آنجا یعنی رخنه های که از آن خوف تاختن دشمنان بود در تاریکی پوشیده شد از انجا
فرود آمدم

أَسْهَلْتُ وَانْتَصَبَتْ كَجِذْعِ مُنِيفَةٍ | جَرْدَاءَ يَحْصَرُ دُونَهَا جُرَّامُهَا

اسهال بر زمین نرم فرود آمدن از سنگستان جذع شاخ خرما منیفه بلند جرداء نخلی که در روی شاخ و برگ و پوست
کم باشد حصر تنگدل شدن جرام جمع جارم است و جرم بریدن میوه خرما میگوید که چون آفتاب غروب شد از بالای
کوه بر زمین نرم فرود آمدم بلند کرد اسپ من گردن خود را مانند شاخ درخت خرمای بلند که پوست و شاخ
کم دارد و چیدن بلند بود که تنگ دل میشوند تا آنکه اراده بریدن میوه او میدارند بسبب طول او

رَفَّعْتُهَا طَرْدَ النَّعَامِ وَفَرْقَهُ | حَتَّى إِذَا سَخُنَتْ وَخَفَّ عِظَامُهَا

رفع بمبالغه راندن و تفعیل برای مبالغه است و در بعض روایت طرد النعام و شله است و شل هم بمعنی راندن ست
معنی اینکه بمبالغه راندم اسپ خود را مانند راندن شتر مرغ بلکه زیاده از راندن شتر مرغ یعنی زیاده از دویدن شتر مرغ
راندم تا آنکه چون گرم شد آن اسپ سربلندی نمود و سبک گشت استخوانهای او و جواب اذا در بیت ثانی ست

قَلِقَتْ رِحَالَتُهَا وَأَسْبَلَ نَحْرُهَا | وَابْتَلَّ مِنْ زَبَدِ الْحَمِيمِ حِزَامُهَا

قلق جنبیدن رحاله زین چرمین که بجهت تاختن آنرا نهند و در روی چوبی نباشد حمیم خوی آب گرم حزام تنگ
اسپ معنی اینکه چون او را دوانیدم جنبش در آمد زین چرمین او که بروی بود بسبب کمال تیزی او و فرو ریخت
پیش سینه او یعنی خوی فشان شد سینه او و تر شد از کف خوی تنگ او

تَرْقَى وَتَطْعُنُ فِي الْعِنَانِ وَتَنْتَحِي | وِرْدَ الْحَمَامَةِ إِذْ أَجَدَّ حَمَامُهَا

طعن گام اسپ چون عنانش بکشند انتحاء قصد و اعتماد نمودن بر جانب چپ معنی اینکه آن اسپ به بلندی می بر آید
یعنی در دویدن خود گردن می افرازد گویا که به بلندی میرود و گام میزند در حال کشیدن عنان او و میل
میکند بسبب نشاط بر جانب چپ و کوشش میکند در مضمار که دویدن او مانند بر آمدن کبوتر است بسوی آب
یعنی مانند جد و جهد کردن کبوتر است که اراده آب دارد وقتیکه کوشش نماید در پریدن کبوتران

او یعنی جماعت کبوتران که آن کبوتر میان ایشانست

وَكَثِيرَةٍ غُرَبَاءُهَا مَجْهُولَةٍ ‌‌ ‌ ‌ تُرْجَى نَوَافِلُهَا وَيُخْشَى ذَامُهَا

نوافل جمع نافله است بمعنی عطا ذام عیب و واو در وکثیرة واو رب است و آن نعت مقامة محذوفست اینجا فخر میکند بمناظره خود با ربیع بن زیاد که در محفل نعمان ابن المنذر ابن ماء السماء شاه عربستان اتفاق افتاده بود یعنی بسیار جایهایی است که بسیار اند مسافران او یعنی در آنجا مسافران بسیار مجتمع اند و ناآشنایان اند که ایشان را کسی نمی شناسد چه ایشان غربا اند و آن جای چنانست که امید داشته میشود بخششهای وی و او ترسیده میشود از عیب و عاری که آنجا لاحق شود

غُلْبٌ تَشَذَّرُ بِالذُّحُولِ كَأَنَّهَا ‌‌ ‌ ‌ جِنُّ الْبَدِيِّ رَوَاسِيًا أَقْدَامُهَا

غلب جمع اغلب بمعنی فربه گردن و در عرف مرد دلیر و بزرگ را گویند که رام نشود تشذر ترسانیدن ذحول جمع ذحل بمعنی کینه بدی نام وادی ست غلب خبر مبتداء محذوفست یعنی مردمان مذکور فربه گردنان اند همچو شیر که رام نمیشوند و باهم ترسانیدند بعض شان بعض را بسبب کینه های دیرینه که میان شان واقعست گویا که ایشان در هیبت و دلیری دیوان این وادی اند که او را بدی میگویند در حالیکه استوار اند قدمهای شان در نزاع و پیکار و من بر ایشان غالب آمدم

أَنْكَرْتُ بَاطِلَهَا وَبُؤْتُ بِحَقِّهَا ‌‌ ‌ ‌ عِنْدِي فَلَمْ يَفْخَرْ عَلَيَّ كِرَامُهَا

بوء اقرار کردن بآنچه که سبب ضرر است فخر اینجا بمعنی غالب آمدن در فخر چنانکه گویند شاعرته فشعرته یعنی من انکار کردم باطل را از دعاوی شان و اعتراف کردم بآنچه که حق و راست بود از دعاوی شان نزد من و در گمان من پس غالب نیامدند بر من بزرگان ایشان

وَجَزُورِ أَيْسَارٍ دَعَوْتُ لِحَتْفِهَا ‌‌ ‌ ‌ بِمَغَالِقٍ مُتَشَابِهٍ أَجْسَامُهَا

جزور ناقه کشتنی که بجهت ذبح خریده باشند یسر کسیکه به تیر قمار باز د مغلق تیر قمار میگوید که بسیار ناقه گرامی ست کشتنی که مانند ناقه قمار بازان ست یعنی آن ناقه لیاقت آن دارد که بروی قمار بازند خواندم من یاران خود را برای هلاک یعنی ذبح او با تیرهای قمار که متشابه و مانند یکدیگر است جسمهای آنها که تا با تیر قرعه اندازند و هر که در قرعه برآید ذبح نموده شود

أَدْعُو بِهِنَّ لِعَاقِرٍ أَوْ مُطْفِلٍ ‌‌ ‌ ‌ بُذِلَتْ لِجِيرَانِ الْجَمِيعِ لِحَامُهَا

عاقر نازاینده لحام جمع لحم است و ضمیر بهن سوی مغالق راجع است میگوید که میخوانم حریفان خود را با تیرهای قمار

بجهت ذبح ناقهٔ نازاینده یا بجهت ذبح ناقهٔ بچه دار و ناقهٔ نازاینده فربه و بسیار گوشت می باشد و ناقهٔ بچه دار از مال گرامی ست نزد عرب پس یاران را با تیرهای خوانم تا هر ناقه که بر آید ذبح کرده شود و داده شود برای همسایگان تمام گوشت های آن ناقه

فَالضَّيْفُ وَالْجَارُ الْجَنِيبُ كَأَنَّمَا ۔۔۔ هَبَطَا تَبَالَةَ مُخْصِبًا أَهْضَامُهَا

جار جنیب همسایهٔ غریب تباله نام شهری از زمین که بفراخ سالی مشهور ست اهضام جمع هضم بکسر اول زمین پست میگوید که چون گوشت آن در مردمان تقسیم نمودم با ایشان انواع احسان نمودم پس مهمان و همسایهٔ غریب در خوش حالی گویا که ایشان فرود آمده اند در شهر تباله در حالیکه در فراخی و تازگی ست زمینهای پست آنجا

تَأْوِي إِلَى الْأَطْنَابِ كُلُّ رَذِيَّةٍ ۔۔۔ مِثْلِ الْبَلِيَّةِ قَالِصٍ أَهْدَامُهَا

رذیه در اصل ناقهٔ لاغر فرو مانده و اینجا محتاجه مراد است بلیه ناقه که چون خداوندش در جاهلیت میمیرد بر گورش می بستند و آنجا بگرسنگی و تشنگی میمیرد و عرب جاهلیت گمان داشتند که صاحبش او بر وی سوار شده محشور خواهد شد قالص کوتاه اهدام جمع هدم بمعنی جامهٔ کهنه و جملهٔ قالص نعت رذیه است معنی اینکه پناه میگیرد سوی طنابهای خیمهٔ من هر زن فقیرهٔ ناتوان که مانند ناقه است که بر گور مرده او را البته باشند در ناتوانائی و عجز از قوت و معیشت و کوتاه است جامه های کهنه که پوشیده است چه او جامهٔ نو و دراز نمی یابد که بپوشد

وَيُكَلِّلُونَ إِذَا الرِّيَاحُ تَنَاوَحَتْ ۔۔۔ خُلُجًا تُمَدُّ شَوَارِعًا أَيْتَامُهَا

تناوح مقابله کردن خلیج کاسهٔ بزرگ میگوید که مکلل میکنند فقرا و طمع می نمایند در هنگامی که بادهای مختلف مقابله یکدیگر کنند یعنی بموسم سرما کاسه های بزرگ را که زیاده میشود در وی شوربا پس کاسهٔ بزرگ را بپارچه های گوشت مکلل میکنند و در آن کاسه ها گنجایش شوربای بسیار ست پس آن کاسه ها مانند نهرها ست که بر آب در وی آیند گان اند یتیمان ایشان

إِنَّا إِذَا الْتَقَتِ الْمَجَامِعُ لَمْ يَزَلْ ۔۔۔ مِنَّا لِزَازُ عَظِيمَةٍ جَشَّامُهَا

لزاز خصمی که به پیکار ملازمت کند جشام آنکه بکارهای بزرگ تکلیف کشد و تقدیر کلام چنین ست لم یزل یسود هم و یفتخر علیهم منا لزاز عظیمة معنی اینکه ما باین صفت موصوفیم که چون فراهم آیند جماعتهای مردم همیشه سرداری شان میکند از میان ما مردی که ملازمت کننده است در پیکار و بر کارهای بزرگ همیشگی میکند و تکلیف میکند قائم میشود همیشه با آن کار بزرگ یعنی در هر قومی مرد سردار است از قوم ما

وَمُقَسِّمٌ يُعْطِي الْعَشِيرَةَ حَقَّهَا ۔۔۔ وَمُغَذْمِرٌ لِحُقُوقِهَا هَضَّامُهَا

مغذمر رئیسی که هرچه خواهد از جور و عدل بکند و مقسم صفت لزاز است میگوید که در هر مجمع از میان ما مرد رئیس ست
سخت پیکار که بخشش بخش کننده غنیمتها ست در میان قوم بهر روش که میخواهد میدهد قوم را حق ایشان و
رئیس مطلق ست که کسی مجال خلاف او ندارد و دو کم کننده است حقوق ایشانرا حاصل اینکه اگر میخواهد حق ایشان میدهد واگر
میخواهد چیزی از حقوق شان کم میکند یا آنکه ایشانرا حقوق ایشان میدهد و حق خود را نیز با ایشان میدهد پس کم
میکند حق خود را

فضلاً وذو كرمٍ يعين على الندى | سمحٌ كسوبُ رغائبٍ غنّامها

ندی بخشش غنام بسیار غنیمت حاصل کننده و فضلاً مفعول له است یعطی را و ذو کرم معطوفست بر مقسم میگوید که آن رئیس میدهد
ایشانرا از جهت فضل و کرم خود و آن رئیس خداوند بخشش ست که اعانت میکند همنشینان خود را بر سخاوت یعنی
ایشانرا مال میدهد تا جود کنند و آن رئیس بسیار جوانمرد و سخی و بسیار حاصل کننده عطاهای بسیار است از برترے
و بسیار غنیمت و حاصل نماینده است آن عطایای معالی را

من معشرٍ سنّت لهم آباؤهم | ولكلّ قومٍ سنّةٌ وإمامها

میگوید که آن رئیس از قومی ست که راه روش و طریقه نیک پیدا و مقرر کرده اند برای آن قوم پدران شان
و طریقه تحصیل معالی آبا و اجداد شان در ایشان نهاده اند و مر هر قوم را راه روش و طریقه است و پیشوائے
آن طریقه که باو پیروی کرده می آید

إن يفزعوا تلق المغافر عندهم | والسنّ تلمع كالكواكب لامها

فزع ترس و ترسیدن مغافر جمع مغفر بمعنی خود سن اینجا بمعنے سنانها است و گفته اند که بمعنی حلقهای زره لامه
زره و جمله تلمع حالت قوم خود را بشجاعت مدح کرده میگوید که اگر ایشان میترسند از دشمن انداخته و فراهم آورده میشود
خودها نزد ایشان و نیزه ها یا زره ها در حالیکه می درخشد مانند ستارگان زرهها یکه بآن نیزها فراهم آورده
شده اند یا زرهها یکه میان شان این زره است و این بیت را فقط کوفیان ذکر کرده اند

لا يطبعون ولا يبور فعالهم | بل لا تميل مع الهوى أحلامها

طبع زنگ گرفتن بوار تباه شدن فعال بکسر اول جمع فعل و بفتح آن مرادف فعلست و بهر دو روایت کرده اند میگوید که آلوده نمیشوند
بچیزی که آبروی ایشانرا ببرد و آئینه آبروی شان از زنگ رذائل پاک ست و تباه نمیشوند فعال شان که هرچه میکنند موافق قوانین
عقل ست زیرا چه از راستی و درستی بر نمیگردد با خواهش و هوای شان عقلها و خردهای شان و در بعض

روایات اذ الاتمیل الخ و فعستا

فاقنع بما قسم المليك فانما ‏ | ‏ قسم الخلائق بيننا علامها

خلائق جمع خلیقه است بمعنی سرشت خلیل ابن احمد گفته که بمعنی خوی نیک ست میگوید که پس راضی شو و قناعت کن تا نچه که حکم فرموده است شاهنشاه برحق پس بدرستی که قسمت فرموده است سرشتها را یا خلقهای نیک را میان ما آنکه بسیار دانا ست با آنها و او خوب میداند که کدام کس لیاقت کمال و کدام سزاوار نقص ست

واذا الامانة قسمت في معشر ‏ | ‏ اوفى باوفر حظنا قسامها

بار در با وفر زائده است میگوید که وچون امانت و دیانت تقسیم کرده میشد در میان قوم در روز ازل در آنوقت تمام و بسیار کرد دل ترین بهرهٔ ما را تقسیم کنندهٔ امانت که او سبحانه و تعالی است و در بعض روایات اوفی را او فرحظنا ست یعنی چون امانت میان شان تقسیم میشد کاملتر ساخت و وافر نمود بهرهٔ ما را اقسام و و حاصل اینکه امانت و دیانت در میان ما کاملتر ست و نصیب ما از امانت بسیار ست

فبنى لنا بيتا رفيعا سمكه ‏ | ‏ فسما اليه كهلها وغلامها

سمک بلندی آسمان خانه و برداشتن کهل مرد میانه سال یعنی پس بنا فرمود او سبحانه برای ما خانه بزرگی و مجد که بلند ست آسمان خانه یا ارتفاع او پس بلند شدند بر شرف مذکور مرد میان سال از ان قوم و کودک ایشان یعنی از قوم ما چه برنا و چه پیر همه خداوندان شرف اند و شرف را با خانه تمثیل داده و بمناسبت او آسمان خانه و بلند شدن بر وی ذکر کرد

فهم السعاة اذا العشيرة افظعت ‏ | ‏ وهم فوارسها وهم حكامها

افظاع کار بیمناک رسیدن و ترسیدن میگوید که پس خاصهٔ ایشان اند کوشش و سعی کنندگان چون قوم را برسد کار بزرگ بیمناک یعنی ایشان در دفع آن میکوشند و ایشان اند سواران قوم که از جانب شان بجنگ دشمن در آیند و ایشان اند فرمانروایان آن قوم که جمله کسان در مخاصمات با ایشان رجوع می نمایند

وهم ربيع للمجاور فيهم ‏ | ‏ والمرملات اذا تطاول عامها

مرمله زن بی شوو عادت در زمان جاهلیت چنان بود که چون شوهر زن می مرد تا یکسال عدت میکرد و در اوائل اسلام هم این حکم بود و بعد از ان عدت تا چهار ماه و ده روز مقرر شد لهذا میگوید که و ایشان اند موسم بهار مر کسی که اقامت کرد در میان ایشان چنانکه منافع بهار عام ست همچنین انعام شان عام ست همسایگان را و ایشان اند موسم بهار زنان بی شوی را چون دراز می کند سال عدت او بسبب تنگی حال که بسبب شان تنگدستی و دور میشود

| وَهُمُ الْعَشِيرَةُ اَنْ يُبْطِئَ حَاسِدٌ | اَوْاَنْ يَمِيلَ مَعَ الْعَدُوِّ لِئَامُهَا |
|---|---|

نوشته اندکه هم العشیرة در اصل هم مصلحو العشیرة است مضاف را حذف کرده و مضاف الیه را قائم مقام او کرد و حاجت تقدیر مضاف نیست و مع هذا این چنین حذف در کلام کجا درست ست چه نمی گویند که هو العدو بمعنی هو قامع العدو و حاجت این تقدیر کدام است زیرا چه از عشیرة معاضدان و ناصران یکدیگر مرادانند دویم آنکه هم العشیرة بمعنی هم الکاملون فی المعاشرة ست چنانکه در مدح میگویند که هو الرجل بمعنی هو الکامل فی الرجولیة و قوله ان یبطئ بصریان میگویند که تقدیر او این ست کراهة ان یبطئ و نزد کوفیان ان لا یبطئ بمعنی لئلا یبطئ یعنی اینکه وایشان اند قوم یعنی ایشانند نصرت و توافق و یاری کنندگان و یکدیگر را نصرت می کنند از جهت کراهت اینکه درنگ و تاخیر کند حاسد قبیله از مدد یکدیگر یا بجهت کراهت آنکه میل کنند سوی دشمنان و با ایشان موافقت نمایند لئیمان قبیله و ابو الحسن گفته که معنی اینکه درایشان کسی حاسد نیست که در مدد نمودن یکدیگر تاخیر کند و درایشان بدان نیستند که با دشمنان میل کنند و بعض چنین روایت کرده اندکه ❊ اَوْاَنْ يَلُوْمَ مَعَ الْعِدَىٰ لُوَّامُهَا ✦ یعنی ایشان نصرت یکدیگر میکنند بجهت خوف درنگی حاسد و بخوف آنکه نکوهش کنند با دشمنان نکوهش کنندگان قبیله **تمام شد** قصیدهٔ لبید بن ربیعه و قصیدهٔ پنجم از عمرو بن کلثوم بن ملک بن عتاب تغلبی ست و درین قصیده ایام جنگ و غلبه قوم خود ذکر میکند و بآن فخر می نماید و عمرو ایم از شعرائی جاهلیت است که قبل از دولت اسلام بوده و این قصیده از بحر وافر است که در اصل مفاعلتن مفاعلتن شش بار است در یک شعر و از عروض و ضرب اولی مقطوف است و قطف عبارت است از اسقاط سبب خفیف که تن است در مفاعلتن با سکان ما قبل او که لام ست پس او را سوی فعولن نقل میکنند و درین قصیده از زحافات این بحر عصب واقع است و آن عبارت است از اسکان حرف پنجم متحرک که لام است پس مفاعلتن را سوی مفاعیلن نقل میکنند و قافیه این قصیده متواتر ست و آن آنست که میان دو ساکن او متحرک واحد افتد و عدد ابیاتش یکصد و چهار است تقطیع مطلع آنکه

| اَلَاهُبِّیْ | بِصَحْنِكِ فَصْ | بَحِيْنَا | وَلَاتُبْقِيْ | خُمُوْرَالْاَنْ | دَرِيْنَا |
|---|---|---|---|---|---|
| مفاعیلن | مفاعلتن | فعولن | مفاعیلن | مفاعیلن | فعولن |
| معصوب | | مقطوف | معصوب | معصوب | مقطوف |

میگویند

**اَلَا هُبِّي بِصَحْنِكِ فَاصْبَحِينَا ... وَلَا تُبْقِي خُمُورَ الْاَنْدَرِينَا**

هب بیدار شدن صحن طبق و قدح بزرگ اندر نام دهی ست و تمام اندری منسوب باو جمع واندرین است و در شعر تخفیف کرده اندرین
میگویند بجهت اجتماع سه یا و آن ده است جمع هر یکی و حسن بن احمد زوزنی و احمد بن اسماعیل نحوی نوشته که اندرین نام دیها
ست و در رفع اندرون میگویند و اکثر نحویین اعراب را بر نون جاری کنند و اندرون گفتن جائز ندارند و ابو اسحاق آنرا جائز داشته
و گفته که آن همچون زیتون باشد معنی اینکه ای ساقی برخیز و بیدار شو از خواب و بقدح بزرگ خود شراب بامدادی بنوشان
ما را و باقی مگذار شراب هائی که می فروشان اندرین یا باقی مگذار شرابی که اندرین را که قریه ای شام اند و شراب آنجا بهتر می باشد

**مُشَعْشَعَةً كَاَنَّ الْحُصَّ فِيهَا ... اِذَا مَا الْمَاءُ خَالَطَهَا سَخِينَا**

مشعشعه شراب آمیخته با آب حص اسپرک که جامه بدان رنگ کنند و زعفران سخینا بعض میگویند که صفت ست از سخن یسخن و ابو عمرو
شیبانی گفته که عرب در موسم سرما آب گرم در شراب می انداختند و بر این تقدیر نصب سخینا بنا بر حالیت ست
یا بنا بر آنکه صفت شراب محذوف ست که مفعول فاصبحینا است و بعض میگویند که فعل ماضی ست از سخاوت و تا وین تقدیر
قیاس آن بود سخونا بودی بنا بر مشهور ولیکن سخاوت از سه باب آمده از سخی یسخی چون سمع یسمع و از سخو یسخو چون کرم یکرم و از سخی یسخو
چون نصر ینصر و اینجا از باب سمع مستعمل است و در بعض روایات شحینا ست از شحن بمعنی پر کردن معنی اینکه ای ساقی بیار آن شرابی
که آمیخته ست با آب پس آن شراب لعل گون بسبب او زرد گشت پس گویا که اسپرک یا زعفران انداخته اند در وی که باد زرد اندر گشته
و چون آب آمیخته میشود با و ما است شویم بنوشیدن او و سخاوت میکنیم با موال نفیسه خود یا آنکه در وقتی که آمیخته شود آب در حالیکه گرم ست
یا آنکه شراب با آب آمیخته ست در حالیکه پر کرده شده است یعنی آب بسیار در وی انداخته اند

**تَجُورُ بِذِي اللُّبَانَةِ عَنْ هَوَاهُ ... اِذَا مَا ذَاقَهَا حَتَّى يَلِينَا**

باء در بذی اللبانه برای تعدیه است میگوید که شراب مذکور میگرداند و باز میدارد خداوند حاجت را از خواهش او وان
رنج و ملال رهائی می بخشد چون می چشد آن شراب را یعنی بعد از خوردن او رنجی نمی ماند تا آنکه نرم میکنند او را و آن
شخص غم و الم فراموش میکند و نرم میشود با حریفان خود و درشتی که بسبب رنج در و بود زائل میشود

**تَرَى اللَّحِزَ الشَّحِيحَ اِذَا اُمِرَّتْ ... عَلَيْهِ لِمَالِهِ فِيهَا مُهِينَا**

لحز و بخیل تنگ خو امرار دور داده دادن شراب معنی اینکه می بینی تو ای مخاطب مر بخیل تنگ خو را چون دور داده شود شراب
بر آن بخیل که مر مال خود را از نوشیدن او خوار و اهانت میکند و بذل مینماید

**صَبَنْتِ الْكَاْسَ عَنَّا اُمَّ عَمْرٍو ... وَكَانَ الْكَاْسُ مَجْرَاهَا الْيَمِينَا**

صبن بازداشتن مجری ملست از کاس میگوید که باز داشتی جام شراب را از ما ای ام عمرو که دیگرا ازاو داشتی وا گذاشتی و بود جام یعنی
بود جای جاری شدن جام جانب راست یعنی جای دوره دادن و دست راست بود و تو حریفان را که بجانب چپ نشسته اند دادی

وَمَا شَرُّ الثَّلٰثَةِ أُمَّ عَمْرٍو ۔ بِصَاحِبِكِ الَّذِي لَا تَصْبَحِينَا

میگوید که و نیست بدترین هر سه حریفان ای ام عمرو صاحب تو یار تو که شراب بامدادی نمیدهی او را یعنی من بدترین این سه حریفان نیستم
که ایشان را میدهی و مرا نمیدهی

وَكَأْسٍ قَدْ شَرِبْتُ بِبَعْلَبَكٍّ ۔ وَأُخْرَىٰ فِي دِمَشْقَ وَقَاصِرِينَا

یعنی بسا جام شراب ست که آشامیده ام او را در بلده بعلبک و دیگر جام نوشیده ام در دمشق و در شهر قاصرین پس من در محافل و مجالس شراب
بسیار شراب نوشیده ام پس تو یک جامی چرا نمیدهی

وَإِنَّا سَوْفَ تُدْرِكُنَا الْمَنَايَا ۔ مُقَدَّرَةً لَنَا وَمُقَدَّرِينَا

منیه مرگ و اجل مقدره و حالست از المنایا و مقدرین معطوفست بر و تقدیر اینکه تدرکنا المنایا مقدرة لنا و مقدرین لها نحن یعنی و ما
چنین ایم که عنقریب ست که دریابد ما را مرگها در حالیکه آنها اندازه کرده شده اند برای ما و ما اندازه کرده شده ایم برای آنها یعنی مرگها برای
ما و ما را برای آنها مقرر کرده اند پس ما عنقریب بجنگ او گرفتار خواهیم شد پس پیش از آن جامی بده

قِفِي قَبْلَ التَّفَرُّقِ يَا ظَعِينَا ۔ نُخَبِّرْكِ الْيَقِينَ وَتُخْبِرِينَا

ظعین ترخیم ظعینه است میگوید که استاده بکن محمل خود را ای عشیقه محمل نشین پیش از جدائی و فراق و توقف کن که خبر دهیم ترا
و آگاه کنیم از خبر یکه یقین ست و شک نیست در آن که بعد از تو چگونه رنجها بر سر گذشت و خبر دهی تو ما را که بعد از ما چه حال گذشت
یا آنکه خبر دهیم ترا با جنگها

قِفِي نَسْأَلْكِ هَلْ أَحْدَثْتِ صَرْمًا ۔ لِوَشْكِ الْبَيْنِ أَمْ خُنْتِ الْأَمِينَا

و شک شتافتن امین امانت دار که در راز ما خیانت نکند میگوید که مرکب خود را ایستاده کن و توقف فرما که بپرسیم از تو که آیا پیدا کرده
تو بریدن رشته محبت و دوستی را و هجران اختیار کرده بسبب سرعت و شتابی هجران و جدائی یا نه یا یار راستی و خیانت نموده مرد
امین را که اسرار را نگاه میدارد یا نه

بِيَوْمِ كَرِيهَةٍ ضَرْبًا وَطَعْنًا ۔ أَقَرَّ بِهِ مَوَالِيكِ الْعُيُونَا

کریهه جنگ ضربا و طعنا بر مصدریه منصوب اند اقرار متعدی ست از قرة بمعنی خنکی یعنی توقف کن که خبر دهیم ترا بروز جنگی که میان ما
و دشمنان واقع شد بسیار زدیم شمشیرها و نیزه ها در آن روز و خنک ساختند اقربایان و پسران عم تو چشمان خود را یعنی در آن

روز قوم تو که بنو تغلب اند فرو رسند و اعدای شان هزیمت نمودند

فَاِنَّ غَدًا وَاِنَّ الْيَوْمَ رَهْنٌ    وَبَعْدَ غَدٍ بِمَا لَا تَعْلَمِينَا

میگوید که توقف کن تا خبر می دهیم ترا پس بدرستی که فردا و بدرستی که امروز گروست و هم پس فردا گروست بانچه که تو نمیدانی پس توقف کن و حال من بشنو که ندانیم که بعد ازین چه خواهد شد

تُرِيكَ اِذَا دَخَلْتَ عَلَى خَلَاءٍ    وَقَدْ اَمِنَتْ عُيُونَ الْكَاشِحِينَا

کاشح دشمن که عداوت در دل پنهان دارد و جمله قد امنت حال ست از فاعل تریک و مفعول ثانی او در بیت آینده است میگوید که بنماید ترا ای مخاطب عشیقه مذکوره چون داخل شوی بروی در وقت خلوت و تنهائی در حالیکه بی ترس و بیم شود از چشمان دشمنان آنچه که ذکر او می آید و آن اینکه

ذِرَاعَيْ عَيْطَلٍ اَدْمَاءَ بِكْرٍ    هِجَانِ اللَّوْنِ لَمْ تَقْرَأْ جَنِينَا

عیطل زن و اسپ و شتر دراز گردن با حسن آدما ناقه و آهوی سپید با خطوط و هم زن گندم گون بکر بفتح اول و کسر آن هر دو روایت ست معنی اول شتر جوانه و معنی ثانی دوشیزه و ناقه که یک شکم بیش نزائیده باشد هجان ناقه سپید مو و زن گرامی عزیزه تانیث و تذکیر و جمع و افراد و تثنیه دروی یکسانست قراء فراهم آمدن رحم بر بچه ذراعی عیطل مفعول تریک است و ادما نعت عیطل ست میگوید که چون در خلوت نزد عشیقه در آئی می نماید ترا دو بازو دست خود که پر گوشت و فربه است مانند دو بازو دست ناقهٔ دراز گردن که سخت سپید و جوانه و خالص سپید رنگ ست و نه فراهم آمده است رحم او بر بچه یعنی گاهی آبستن نشده و یا معنی اینکه هر دو ذراع او مانند دو ذراع زنی است که گردنش دراز باشد و فربهی و آن زن فربه و تن دار و گندم گون رنگ و دوشیزه باشد و رنگش سیاه نباشد بلکه نیکو و گرامی بود و گاهی نزائیده باشد و لیکن معنی اول مناسب آنست که مصراع ثانی چنین روایت کرده اند تَرَبَّعَتِ الْاَجَارِعَ وَالْمُتُونَا + اجارع جمع اجرع بمعنی زمین نرم متون زمین سخت و بلند یعنی آن ناقه چریده است علف بهار در ریگهای نرم و زمینهای درشت

وَثَدْيًا مِثْلَ حُقِّ الْعَاجِ رَخْصًا    حَصَانًا مِنْ اَكُفِّ اللَّامِسِينَا

حق بمعنی حقه حصان زن پارسا خویشتن را نگاه دارنده و ثدیا معطوفست بر ذراعین معنی اینکه و آشکارا میکند در خلوت دو پستانی را که مانند حقه استخوان پیل ست در سپیدی و درخشانی و نازک و نرم است و نگاه داشته و باز داشته شده است از دست مس کنندگان یعنی آن عشیقه عفیفه است کسی دست رس باو نمی یابد

وَمَتْنَيْ لَدْنَةٍ سَمَقَتْ وَطَالَتْ    رَوَادِفُهَا تَنُوءُ بِمَا وَلِينَا

مثنی ودو تا کردن ... نوع گرانی برخاستن یعنی می نمایدان عشیقه ... قامت نرم که در
جمیدن دو تا میشد و قامت ... وسرنهای ... گرانی منجر ... کرده شده اند وآن کمر
اوست یعنی کمر او نازک است وسرین او بزرگ پس کمر او بسبب سرین گرانی منجر ... شخص ضعیف بار گران

| وَمَا كَمَةٌ يَضِيقُ الْبَابُ عَنْهَا | وَكَشْحًا قَدْ جُنِنْتُ بِهِ الْجُنُونَا |
|---|---|

مآکمه سرین جمع ... سرینی که بسیار بزرگ است ... تنگ میشود دروازه از وی بسبب بزرگی او
... یعنی کمر ... وناز ک ... شده ام ... بسبب نازکی جنون ودیوانگی بسیار

| وَسَارِيَتَيْ ... | يَرِنُّ خَشَاشُ حَلْيِهِمَا رَنِينَا |
|---|---|

ساریه ستون ... عشیقه دو ساق
براق ... گوشت ... سپید ... آواز ... برآرد زیور یعنی پای برنجن آن بر دو ساق
... [illegible]

| ... وَجْدُ ... | أَضَلَّتْهُ فَرَجَّعَتِ الْحَنِينَا |
|---|---|

... ... ... گم کرده است که خود را
... ... ... جنون کر ...

| ... | لَهَا مِنْ تِسْعَةٍ إِلَّا جَنِينَا |
|---|---|

... ... بسیاهی ... سپیدی آمیخته باشد ... گم دروه ... میگوید دیوانه ... گشته مانند من نی که
... سپید وسیاه اند ... فرزندان ... پوشیده شده اند
... ... ... گذشت ... نیست

| تَذَكَّرْتُ الصِّبَا وَاشْتَقْتُ لَمَّا | رَأَيْتُ حُمُولَهَا أُصُلًا حُدِينَا |
|---|---|

صبا کودکی وجوانی ... حمول جمع حمل ... اصل جمع اصیل یعنی شبانگاه میگوید که یاد آوردم
... عشق ... اشتیاق در دل ... گشت ... شتران بارکش عشیقه را در
... شبانگاه ... رانده میشدند

| وَأَعْرَضَتِ الْيَمَامَةُ وَاشْمَخَرَّتْ | كَأَسْيَافٍ بِأَيْدِي مُصْلِتِينَا |
|---|---|

اعراض ظاهر شدن و متعدی کو بهر است چون اکباب و کبب و جز این دو لغت دیگر چنین نیست یمامه نام شهرهای مشهوره و در اصل نام
زنی بود از آنجا که او را زرقاء هم میگفتند و نام آن شهر جو بود و بنام آن زن مشهور گشته زیرا چه او از یک روزه راه سوار را میدید
اشمخرار بلند شدن اصلات بر کشیدن شمشیر از نیام میگوید که پس آشکارا شدند شهرهای یمامه و در چشم بلند و مرتفع شدند
و آشکار گشتند مانند شمشیرها در دست کسانیکه برکشیده باشند آنرا و آن جای فرود آمدن عشیقه بود و پس شوق در دل من
دوباره پیدا شد

| اَبَا هِنْدٍ فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْنَا | وَاَنْظِرْنَا نُخَبِّرْكَ الْيَقِينَا |
|---|---|

ابو هند کنیت عمرو بن هند است پسر نعمان شاه عرب هم او را ابو المنذر می گفتند و او نحوی است که بنی تغلب را شوند میگوید که ای ابو هند
پس تو شتابی مکن بر ما و وعده های عذاب مده و مهلت ده ما را که خبر کنیم ترا بخبری که در آن شک نیست و یقین است از عز و شرف
خود که ما تابع کسی نشده ایم

| بِاَنَّا نُورِدُ الرَّايَاتِ بِيضًا | وَنُصْدِرُهُنَّ حُمْرًا قَدْ رَوِينَا |
|---|---|

ایراد بر آب آوردن اصدار ضد او یعنی از آب باز آوردن و بانا متعلق است به نخبرک و این بیت تفسیر اول است میگوید که ما خبر
کنیم ترا بآنکه ما بدرستیکه بر آب جنگ می آوریم نشانهای خود را در حالیکه سپید اند یعنی چون بجنگ می آییم نشانهای ما
سپید میباشند و باز می آوریم از دریای جنگ نشانهای خود را در حالیکه سرخ و سیراب گشته اند بخون دشمنان

| وَاَيَّامٍ لَنَا غُرٍّ طِوَالٍ | عَصَيْنَا الْمَلْكَ فِيهَا اَنْ نَدِينَا |
|---|---|

ایام معطوف است بر مدخول با در بیت اول و مراد از ایام وقائع بنی تغلب اند با ملوک و دین رام شدن و گردن نهادن میگوید که خبر کنیم
ترا بروزگارهای وقائع خود که سپید یعنی مشهور اند در خاص و عام و دراز اند بر مردمان که ایام کراهت و رنج دراز میشوند که ما
نافرمانی کردیم پادشاه را در آن روزگار بخوف آنکه رام شویم او را یعنی پیش از تو نافرمانی ملوک کردیم و اطاعت شان
قبول نکردیم

| وَسَيِّدِ مَعْشَرٍ قَدْ تَوَّجُوهُ | بِتَاجِ الْمُلْكِ يَحْمِي الْمُحْجَرِينَا |
|---|---|

انجحار مضطر کردن و واو در وسید بدل است از رب یا برای عطف است یعنی اینکه بسا سردار قومست که بدرستیکه ایشان پوشانیده اند
او را تاج پادشاهی یعنی او را پادشاه کردند و آن شاه نگاه میدارد از خوف مضطر انرا و از دشمن میرهاند او را قید کردیم
چنانکه میگوید که

| تَرَكْنَا الْخَيْلَ عَاكِفَةً عَلَيْهِ | مُقَلَّدَةً اَعِنَّتَهَا صُفُونَا |
|---|---|

علوف بتقیم بودن در چنیره صافن اسپ بر سه پای استاده و سر سم چهارم بر زمین نهاده میگوید که ما شاه است که مردمان او را تاج شاهی پوشانیدند گذاشتیم ما اسپان خود را مقیم بر بی مجلس کردیم او را گرداد اسپان خود فراهم آوردیم در حالیکه در گردن شان افگنده بود لگام های شان و ایشان بر سه پای استادگانند و سر سم چهارم بر زمین گزنهاده و این صفت اسپ گرامی است پس ترا کی اطاعت خواهیم کرد

| وَأَنْزَلْنَا الْبُيُوتَ بِذِي طُلُوحٍ | إِلَى الشَّامَاتِ نَنْفِي الْمُوعِدِينَا |
| --- | --- |

ذی طلوح نام موضعیست و شامات نام کوهی یا موضعیست علی الاختلاف ایعاد نوید بدی دادن میگوید که و فرود آمدیم در خانه های دشمنان چون بر ایشان چیره شدیم در موضع ذو طلوح و از انجا تا کوه شامات دور میگردیم میراندیم دشمنانرا که نوید بد میدهند و بقتال و جدال وعده مینمایند

| وَقَدْ هَرَّتْ كِلَابُ الْحَيِّ مِنَّا | وَشَذَّبْنَا قَتَادَةَ مَنْ يَلِينَا |
| --- | --- |

هر آواز کردن سگ تشذیب بریدن شاخهای پراگنده و خار ها قتاده نام درختی ست پر خار روا را و از حی قوم خود یا قوم دشمن مراد است معنی آنکه چون زره و خود پوشیده دیدند پس بدرستیکه آواز کردند سگان قوم از سبب ما از ما آشنایان نشان برند یا آنکه چون بر دشمنان چیره شدیم و در مقام ایشان نزول کردیم سگان شان از سبب ما آواز کردند و بریدیم و دور کردیم خار های درخت کسی که قرب ما بود از دشمنان یعنی دشمنانرا بقتل رسانیدیم و خار شوکت شان بریدیم و در روایتی بجای الحی الجن واقع ست یعنی از سبب ما آواز کردند سگان دشمنان که در شجاعت همچو دیوان اند و ما بر ایشان چیره شدیم

| مَتَى نَنْقُلْ إِلَى قَوْمٍ رَحَانَا | يَكُونُوا فِي اللِّقَاءِ لَهَا طَحِينَا |
| --- | --- |

رحی سنگ آسیا و استعاره کرده میشود برای جنگ طحن آرد کردن میگوید که چون نقل نموده میشود سوی قومی آسیای جنگ و بزرگی حرب ما یعنی چون بمقابله در آئیم میشوند ایشان در وقت ملاقات برای آسیای جنگ آرد کرده شده یعنی چنانکه گندم در آسیا سائیده میشود همچنین دشمنان در جنگ ما شکسته و فنا میشوند

| يَكُونُ ثِفَالُهَا شَرْقِيَّ نَجْدٍ | وَلُهْوَتُهَا قُضَاعَةَ أَجْمَعِينَا |
| --- | --- |

ثفال چرمی که زیر آسیا برای آرد اندازند لهوه خورش آسیا یعنی مشتی از گندم که در دهنش اندازند قضاعه نام قبیله بزرگ یعنی چون آسیای جنگ ما نقل کرده میشود میباشد فرش زیرین وی یعنی جای معرکه او جانب شرقی از زمین نجد و میباشد خورش او قضاعه تمام یعنی چنانکه خورش آسیا آرد کرده میشود همچنین قضاعه در آن جنگ

مقتول میشوند و چون نفس حرب را برای جنگ استعاره کرد بمناسبت او لفظ طحن و ثفال و لهوة آورد

نَزَلتُم مَنزِلَ الأَضيافِ مِنّا    فَأَعجَلنا القِرى أَن تَشتُمونا

بجانب دشمنان خطاب کرده میگوید بطریق تهکم و استهزاء که فرود آمدید شما بمنزل مهمانان از طرف ما پس ما شتابی کردیم مهمانی را یعنی مهمانی شما که شمشیر و تیر است پیش شما آوردیم بخوف آنکه دشنام دهید شما ما را بسبب تاخیر مهمانی چنانکه مهمان می کند یعنی شما را هلاک ساختیم و قتل کردیم و این جمله تهکم است

قَرَيناكُم فَعَجَّلنا قِراكُم    قُبَيلَ الصُّبحِ مِرداةً طَحونا

مرداة در اصل سنگ بزرگ که باو سنگهای می شکنند و برای جنگ استعاره میشود میگوید که چون شما بمنزل مهمانان هستید لهذا مهمانی شما کردیم و آن قتل و تاراج کردن شماست پس شتاب کردیم با مهمانی شما را پیش از بامداد که سنگ بزرگ است که ساینده و آرد کننده دیگر سنگهاست یعنی جنگ که مانند این سنگ شکننده است

نَعُمُّ أُناسَنا وَنَعِفُّ عَنهُم    وَنَحمِلُ عَنهُمُ ما حَمَّلونا

یعنی عام میکنیم احسان قوم خود را به بخششهای و پاسبانی میکنیم و باز میداریم خود را از اموال ایشان یعنی چیزی نمیگیریم و می نهیم بر خود از مردمان خود آنچه بار کنند بر ما یعنی بار کارهای بزرگ از طرف شان بر خود می برداریم ایشان آنرا بر ما میگذارند

نُطاعِنُ ما تَراخى النّاسُ عَنّا    وَنَضرِبُ بِالسُّيوفِ إِذا غُشينا

ما از مانیه است میگوید که باهم نیزه میزنیم با دشمنان وقتیکه دور می باشند مردمان از ما و میزنیم با شمشیرها چون نزدیک میشویم و می پوشیم دشمنان را

بِسُمرٍ مِن قَنا الخَطِّيِّ لُدنٍ    ذَوابِلَ أَو بِبيضٍ يَختَلينا

بدانکه در بعض نسخ یختلین و در بعض قافیه واقع ست و در اکثر شروح و متون یعتلین و همین صحیح می نماید چه از اینجا بفاصله یک بیت هم یختلین در قافیه واقع است پس لازم آمد که در قافیه ایطاء باشد و آن عیب است مگر آنکه هفت شعر یا زیاده فاصل باشند و ایطاء تکرار قافیه را گویند لفظا و معنی سمر جمع اسمر بمعنی گندم گون قنا نیزه واحد قناة است ذابل نیزه باریک و خشک اختلاء بریدن گیاه اعتلاء بلند شدن بسمر متعلق است به نطاعن و ببیض معطوف است بر بالسیوف معنی آنکه نیزه بازی میکنیم با ایشان چون دور می باشند با نیزه هائیکه در خطی ساخته است یعنی ساخته شهر اند و آن نیزه ها نرم و باریک اند یا میزنیم چون قریب آیند با شمشیرهای براق سپید رنگ که می برآیند بر سر دشمنان یا همچو گیاه می برند ایشان را

كَأَنَّ جَماجِمَ الأَبطالِ فيها    وُسوقٌ بِالأَماعِزِ يَرتَمينا

جمجمه کاسه سر بطل شجاع وسق بار پشت شتر امعز زمینی که ریگ و با سنگریزه های آمیخته باشد یعنی اینکه گویا که کاسه های سر دلیران در آن معرکه بارهای شتراند که در جایهای سنگریزه دار انداخته و ریخته شده اند یعنی کاسه های سر شجاعان همچو بار شتران در آنجا افتاده است

نَشُقُّ بِهَا رُؤُسَ الْقَوْمِ شَقًّا ... وَنَخْتَلِبُ الرِّقَابَ فَيَخْتَلِينَا

اختلاب بداس بریدن چیدن میگوید که چاک میکنیم با شمشیر های مذکوره سرهای دشمنانرا چاک کردنی بسیار و می بریم گردنهای دشمنانرا پس همچو کاه می برند آنرا شمشیر های ما

وَإِنَّ الضِّغْنَ بَعْدَ الضِّغْنِ يَفْشُو ... عَلَيْكَ وَيُخْرِجُ الدَّاءَ الدَّفِينَا

ضغن کینه سخت و پوشیده میگوید که و بدرستیکه کینه بعد کینه که در دل دشمن در آید ظاهر و آشکارا میشود بر تو و بعلامات واضحه ظاهر میشود و بیرون می آرد سوی تو مرضی که در دل دشمنان مدفونست یعنی بغض و کینه که در دل شان پوشیده است هم بیرون می آید و آشکارا میشود

وَرِثْنَا الْمَجْدَ قَدْ عَلِمَتْ مَعَدٌّ ... نُطَاعِنُ دُونَهُ حَتَّى يَبِينَا

معد بن عدنان پدر عرب است و از معد بنی معد مراد اند بدلیل تانیث علمت نه چنانکه فهمیده اند که همون معد بن عدنان مراد ست معنی اینکه میراث یافته ایم بزرگی و شرف را از پدران خود بدرستیکه اینحال دانسته اند جمله بنی معد بن عدنان یعنی تمام عرب پس ما نیزه بازی میکنیم نزدیک آن شرف یعنی از جانب او تا آنکه شرف و بزرگی ما آشکارا شود و رخنه در وی پدید نیاید

وَنَحْنُ إِذَا عِمَادُ الْحَيِّ خَرَّتْ ... عَنِ الْأَحْفَاضِ نَمْنَعُ مَنْ يَلِينَا

حفض قماش خانه و شتریکه بروی قماش خانه بار کنند و در ینجا دو روایت ست علی الاحفاض و عن الاحفاض بر تقدیر روایت اولی معنی اول و بر تقدیر ثانیه معنی ثانی مراد اند یعنی و ما چون ستونهای خیمه قوم افتاده شوند بر قماش خانه یعنی وقتی که هزیمت پدید آید و خیمه ها بجهت گریختن برکندیده شوند و ستونهای آنها بر متاع افتاده باشد یا آنکه چون ستونهای خیمه قوم افتاده شوند از شتران که بر آنها بار باشند بسبب جهد و کوشش شان در گریختن پس ما در ان هنگام منع میکنیم با قتال و جدال کسی را که نزدیک میشود ما را از دشمنان

نَجُذُّ رُؤُسَهُمْ فِي غَيْرِ بِرٍّ ... فَمَا يَدْرُونَ مَاذَا يَتَّقُونَا

جذ بریدن بر نیکوی نمودن با خویشان ضد عقوق میگوید که ما می بریم سرهای دشمنانرا در غیر نیکوئی بلکه در آزار شان های

می بریم پس ایشان نمی دریابند که از چه چیز و بکدام حیله پرهیز کنند و از ما خود را نگاه دارند

كَأَنَّ سُيُوفَنَا مِنَّا وَمِنْهُمْ ‖ مَخَارِيقٌ بِأَيْدِي لَاعِبِينَا

مخراق شمشیر چوبین که بوی بازی کنند میگوید که ما بلا مبالات با ایشان جنگ میکنیم گویا که تیغهای ما از جانب ما و از ان دشمنان یعنی شمشیرهای جانبین نزد ما تیغهای چوبین در دستهای بازی کنندگان که از ان نمی ترسیم

كَأَنَّ ثِيَابَنَا مِنَّا وَمِنْهُمْ ‖ خُضِبْنَ بِأُرْجُوَانٍ أَوْ طُلِينَا

ارجوان معرب رغوان یعنی گویا که جامهای ما از آن ما و از آن همسران ما رنگ کرده شده اند با رغوان یا مالیده شده اند با و یعنی بخون سرخ اند

إِذَا مَا عَيَّ بِالْإِسْنَافِ قَوْمٌ ‖ مِنَ الْهَوْلِ الْمُشَبَّهِ أَنْ يَكُونَا

عی درمانده شدن و دشوار گشتن اسناف پیش شدن اسپ از دیگران و جواب اذا در بیت ثانی است میگوید که چون درمانده میشوند بیشی نمودن قومی بسبب هول و ترسی که مشابه و ممکن است که واقع شود ما بیشی میکنیم

نَصَبْنَا مِثْلَ رَهْوَةَ ذَاتَ حَدٍّ ‖ مُحَافَظَةً وَكُنَّا السَّابِقِينَا

رهوه اینجا نام کوهی است حد شوکت و در بعض روایت وکنا المسنفینا از سنافت یعنی چون قوم از اقدام عاجز می آیند ما در آن وقت بر پا میکنیم اسپان دراز خانه را یا لشکر ما را که همچو کوه رهوه است و خداوند شوکت است بجهت محافظت بر حرم خود و می باشیم با سبقت و اقدام کنندگان بر دشمنان که بر ایشان چیره و غالب میشویم

بِشُبَّانٍ يَرَوْنَ الْقَتْلَ مَجْدًا ‖ وَشِيبٍ فِي الْحُرُوبِ مُجَرَّبِينَا

شیب جمع اشیب است بمعنی پیر میگوید که ما سبقت میکنیم بر دشمنان با جوانانیکه می بینند کشته شدن خود را از بزرگی و با پیرانی که در جنگها کار آزموده اند

حُدَيَّا النَّاسِ كُلِّهِمِ جَمِيعًا ‖ مُقَارَعَةً بَنِيهِمْ عَنْ بَنِينَا

حدیا از الفاظی است که بروزن تصغیر آمده اند چون حمیا و محیا و ثریا و معنی او برابری کردن است در غلبه میگویند که انا حدیاک یعنی من همسر توام در منازعت و در روبروی من تنها بیا مقارعت منازعت و دور کردن میگوید که ما برابری و منازعت میکنیم در غلبه تمام مردمان را و دور میکنیم و منازعت می نمائیم فرزندان مردم را و با شمشیر و تیر میرانیم ایشان را از فرزندان و حرم خویش

فَأَمَّا يَوْمَ خَشْيَتِنَا عَلَيْهِمْ ‖ فَتُصْبِحُ خَيْلُنَا عُصَبًا ثُبِينَا

عصبه گروه اسپان از ده تا چهل شبه جماعت متفرق و جمع او ثبون و ثبات ست کسر اول در اول افصحات و در ثانی ضم ست میگوید که پس لیکن روز ترس ما بر اولاد خود یعنی روزیکه از جانب دشمنان بر عیال خود میترسیم پس در آن روز میباشند اسپان ما گروه گروه متفرق هر گروهی بجانبی میرود برای نگاهبانی

وَأَمَّا يَوْمَ لَا نَخْشَى عَلَيْهِمْ | فَنُمْعِنُ غَارَةً مُتَلَبِّبِينَا

امعان شتافتن و جد نمودن تلبب سلاح پوشیدن و امن برچیدن میگوید که ولیکن روزیکه خوف از جانب دشمنان نکنیم بر اولاد خود پس در آن روز می شتابیم و کوشش میکنیم در تاراج دشمنان در حالیکه سلاح پوشیده و دامن برچیده می باشیم

بِرَأْسٍ مِنْ بَنِي جُشَمَ بْنِ بَكْرٍ | نَدُقُّ بِهِ السُّهُولَةَ وَالْحُزُونَا

بنی جشم قبیله است از بنی تغلب و جشم غیر منصرفست بسبب علیت و عدل میگوید که بر دشمنان تاراج و تاخت آریم با رئیسی که از جشم بن بکر است که می کوبیم باو زمینهای نرم و درشت را و این کنایه است از ضعیف و قوی یعنی می شکنیم قوی و ضعیف را در جنگ

أَلَا لَا يَعْلَمُ الْأَقْوَامُ أَنَّا | تَضَعْضَعْنَا وَأَنَّا قَدْ وَنِينَا

تضعضع فروتنی کردن و ونی سستی و ماندگی میگوید که آگاه باشید و خبردار باید که ندانند و گمان نبرند قومهای دشمنان ما دیگران که بدرستیکه ما فروتنی کردیم و عاجز آمدیم یا ما سست و مانده گشتیم در جنگها یعنی ما اکنون هم قوی هستیم

أَلَا لَا يَجْهَلَنْ أَحَدٌ عَلَيْنَا | فَنَجْهَلَ فَوْقَ جَهْلِ الْجَاهِلِينَا

یعنی آگاه باشید که جهل و نادانی نکند کسی بر ما و با کار جاهلان نکند و اگر خواهد کرد پس ما جهالت و نادانی خواهیم کرد یعنی جزای جهالت خواهیم داد زیاده تر از جزا دهندگان جهالت

بِأَيِّ مَشِيئَةٍ عَمْرَو بْنَ هِنْدٍ | نَكُونُ لِقَيْلِكُمْ فِيهَا قَطِينَا

قاطن چاکر قطین چاکران قیل مهتر و رئیس که کم باشد از شاه اعظم میگوید که چون ما ضعفا نیستیم و اطاعت کسی قبول نکرده ایم پس بکدامی خواستگاری تو ای عمرو بن هند یعنی این کدام خواستگاری ست و چگونه این محال را میخواهی که باشیم مر امیری را که شما در میان ما بجهت رام کردن ما مقرر نموده اید چاکران و مطیعان

بِأَيِّ مَشِيئَةٍ عَمْرَو بْنَ هِنْدٍ | تُطِيعُ بِنَا الْوُشَاةَ وَتَزْدَرِينَا

ازدراء خوار و حقیر شمردن میگوید که بکدامی خواستگاری ای عمرو بن هند فرمان برداری میکنی در حق ما آنانرا که بدی

می سگالند ما را نزد تو و مکدار شیت خوار می شماری ما را یعنی این کدام خواستگاریست که تو میکنی

تَهَدَّدْنَا وَتُوعِدُنَا رُوَيْدًا … مَتَىٰ كُنَّا لِأُمِّكَ مَقْتَوِينَا

مقتوی خادم که بطعام شکم خدمت مردم کند و جمع او مقتوون و مقتوین یا سقاط یا رست میگوید که تو ای عمرو می ترسانی و نوید عذاب میدهی ما را زمان ده و توقف کن یعنی ترسانیدن خود را موقوف کن که کی بوده ایم ما در ترا خدمت گذاران یعنی ما چاکران مادر تو نیستیم که از تو ترسیم

فَإِنَّ قَنَاتَنَا يَا عَمْرُو أَعْيَتْ … عَلَى الْأَعْدَاءِ قَبْلَكَ أَنْ تَلِينَا

قناة نیزه و بمعنی عزت استعاره میشود میگوید که از تو نمی ترسیم پس بدرستی نیزه عزت ما ای عمرو دشوار شد بر دشمنان پیش از تو اینکه نرم شود یعنی عزت ما زائل نشد و نرم نمودنش بر دشمنان دشوار شد

إِذَا عَضَّ الثِّقَافُ بِهَا اشْمَأَزَّتْ … وَوَلَّتْهُ عَشَوْزَنَةً زَبُونَا

ثقاف آهنی که بوی نیزه راست کنند اشمئزاز منقبض و گرفته شدن عشوزنه درشت زبون دفع کننده یعنی چون گزید آهنی که بوی نیزه راست کنند نیزه های ما را یعنی چون کسی خواست که عزت ما را بدل اطاعت مبدل کند نفرت میکند و گرفته میشود و این معنی نیزه های عزت ما دیگر داند آن آهن را در حالیکه درشت و دفع کننده اند آن نیزه ها یعنی عزت ما دشمنان را میگرداند و دفع بلکه قتل میکند

عَشَوْزَنَةً إِذَا انْقَلَبَتْ أَرَنَّتْ … تَشُجُّ قَفَا الْمُثَقِّفِ وَالْجَبِينَا

ارنان آواز کردن و آواز کنانیدن شج سر شکستن میگوید که نیزه عزت و منعت ما دفع میکند دشمنان را در حالیکه درشت ست که چون دست نهاده میشود براو بجهت راست نمودن و رام کردن آواز میکند و نفرت می انگیزد در حالیکه می شکند پشت راست کننده و پیشانی او

فَهَلْ حُدِّثْتَ فِي جُشَمِ بْنِ بَكْرٍ … بِنَقْصٍ فِي خُطُوبِ الْأَوَّلِينَا

میگوید که پس آیا خبر کرده شده تو و کسی پیش تو حکایت کرده است در بنی جشم بن بکر که قوم ماست با شکستن عهد در حوادث پیشینیان ما آیا شنیده شکستن عهد که از ایشان سرزد شده

وَرِثْنَا مَجْدَ عَلْقَمَةَ بْنِ سَيْفٍ … أَبَاحَ لَنَا حُصُونَ الْمَجْدِ دِينَا

دین قهر و غلبه نمودن علقمة بن سیف نام مردی از تغلب که در جود مشهور بود میگوید که ما میراث یافته ایم بزرگی را از علقمة بن سیف و او مباح کرده است برای ما بی مانعی قلعه های مجد و بزرگی را از روی غلبه و قهر بر اقران خود

وَرِثْتُ مُهَلْهِلًا وَالْخَيْرَ مِنْهُ … زُهَيْرًا نِعْمَ ذُخْرُ الذَّاخِرِينَا

مهلهل جد شاعر بود از جانب مادر وی که صاحب جنگ بود تا چهل سال و این قوم بوده زهیر جد او ست از جانب پدر میگوید که میراث یافته ام من مجد و شرف را از مهلهل و از کسیکه بهتر ست از مهلهل و آن جد من ست زهیر پس مجد و شرف بهترین ذخیره است برای ذخیره کنندگان

| وَعَتَّابًا وَكُلْثُومًا جَمِيعًا | بِهِمْ نِلْنَا تُرَاثَ الْأَكْرَمِينَا |
|---|---|

عتاب نام یکی از اجداد او شاعر ست و کلثوم پدر او ست میگوید که ما میراث یافته ایم بزرگی را از عتاب از کلثوم تمام و بسبب ایشان رسیده ایم میراث بزرگان را یعنی مکارم و مفاخر شان حاصل کرده ایم

| وَذَا الْبُرَةِ الَّذِي حُدِّثْتَ عَنْهُ | بِهِ نُحْمَى وَنَحْمِي الْمُلْتَجِينَا |
|---|---|

ذو البره پسر زهیر برادر کو ست و نام او کعب بن زهیر ست و بره در اصل حلقه را گویند که در بینی شتر اندازند و چونکه بر بینی کعب چند موی بصورت دائره بودند لهذا او را ذو البره میگفتند میگوید که و میراث یافته ایم مجد را از کعب بن زهیر که او را ذو البره میگویند و اوصاف و در آفاق مشهور اند و تو خبر داده شده ای مخاطب از حال وی که اوصاف او پوشیده نیست و به مجد و بزرگی او ما را از بدی دشمنان نگاه میدارد رئیس ما و نگاه میداریم ما مضطران را

| وَمِنَّا قَبْلَهُ السَّاعِي كُلَيْبٌ | فَأَيُّ الْمَجْدِ إِلَّا قَدْ وَلِينَا |
|---|---|

کلیب بن ربیعه برادر مهلهل ست و در جاهلیت سردار تغلب بود و در غرور و شرف عرب در او ضرب المثل کرده اند میگویند که فلان اعز من کلیب وائل میگوید که و از میان ما ست پیش از ذو البره مردی که سعی میکرد در مفاخر و آن کلیب وائل ست پس کدامی مجد و بزرگی باقی ماند مگر آنکه نزدیک او و یا والی او کرده شده ایم

| مَتَى نَعْقِدْ قَرِينَتَنَا بِحَبْلٍ | تَجُدَّ الْحَبْلَ أَوْ تَقِصِ الْقَرِينَا |
|---|---|

قرینه که ناقه با دیگر بسته شود تا در شتی او زائل شود و جذ بریدن وقص گردن شکستن میگوید که چون بسته میشود ناقه ما یعنی چون نزدیک می کنیم ناقه درشت خود را با ناقه دیگر در معارک و می بندیم با رسن می برد ناقه ما رسن را یا گردن میشکند شتر را که نزد او بسته است و این جمله استعاره است یعنی چون با دشمنان ملاقات می کنیم بر ایشان چیره میشویم

| وَنُوجَدُ نَحْنُ أَمْنَعَهُمْ ذِمَارًا | وَأَوْفَاهُمْ إِذَا عَقَدُوا يَمِينَا |
|---|---|

نوجد بصیغه متکلم است مبنی للمفعول و ذمار عهد و آنچه نگاهداشت او سزاوار بود میگوید که و یافته میشویم ما بازدارنده و نگاهدارنده ترین مردمان از روی عهد و آنچه نگاهداشت او بر ما واجب ست و یافته میشویم وفا کننده ترین مردم بسوگند و پیمان خود چون در جنگ می بندند سوگند ها و باهم قسم میکنند

خزازی خزازی نام کوهی است که بروز جنگ و تاراج بجهت جمع نمودن مردم آتش بروی می افروختند اینجا فخر مینماید و نصرت
نمودن بنی تغلب بنی نزار را در جنگ یمن و سبب و این که لبید غسانی که بر تغلب از جانب شاه غسان و شوهر خواهر کلیب بود
زوجه خود را طپانچه زد کلیب از این معنی آگاه شده لبید را کشت پس در میان نزار و یمن از این سبب جنگ واقع شد
و تغلبیان نصرت نزار نمودند معنی اینکه و ما روزیکه آتش جنگ افروخته شد در کوه خزازی اعانت نمودیم بنی نزار را
زیاده تر از اعانت جمیع اعانت کنندگان

| ونحن الحابسون بذی اراط | تسف الجلة الخور الدرینا |
|---|---|

ذو اراط نام موضعی یا آبی ست جله شتران کلان بسال خور جمع خواره است بمعنی ناقه بسیار شیر درین علف خشک ریزه معنی اینکه
و احبس و باز داشت نمودیم در ذو اراط شتران خود را در روز جنگ بنی نزار با اهل یمن یعنی ما در آن موضع شتران
خود را باز داشتیم از سیر تا عرصه دراز بی بیم دشمنان اقامت نمودیم که می خوردند ناقهای بزرگ و با شیر ما علف خشک
ریزه را یعنی در آن موضع چندان توقف کردیم که شتران ما علف خوردند بجهت جنگ دشمن و اعانت نزار

| وکنا الایمنین اذا التقینا | وکان الایسرین بنو ابینا |
|---|---|

میگوید که در جنگ نزار جانب راست ای لشکر یعنی جانبیان میمنه بودیم چون با دشمنان ملاقات کردیم و بودند در جانب چپ ای
لشکر نزار فرزندان پدر ما یعنی برادران ما بنی بکر جانبیان میسره بودند

| فصالوا صولة فیمن یلیهم | وصلنا صولة فیمن یلینا |
|---|---|

میگوید که پس حمله آوردند برادران ما بنی بکر حمله بزرگ در آن کس که قریب شان بود و حمله آوردیم ما حمله بزرگ در کسیکه نزدیک ما بود

| فآبوا بالنهاب وبالسبایا | وأبنا بالملوک مصفدینا |
|---|---|

اوب باز گشتن تصفید بند کردن و بستن میگوید که پس باز گشتند بنی بکر با غنیمت ها و برده ها و ما باز گشتیم با شاهان در حالیکه مقید
و بسته بودند

| الیکم یا بنی بکر الیکم | الما تعرفوا منا الیقینا |
|---|---|

لما برای نفی ست والیک بمعنی ابعد ست معنی اینکه کناره گیرید ای بنی بکر کناره گیرید و دور شوید از معارضه ما آیا ندانسته اید
از شجاعت ما خبر یقین را

| الما تعلموا منا ومنکم | کتائب یطعن ویرتمینا |
|---|---|

یعنی آیا ندانسته اید از ما و از خود تان لشکرهای مجتمع که با هم نیزه می زدند و یکدیگر را می انداختند با تیر تا این با وجود

آن معارضه جهل ست

| وَأَسْيَافٌ يَقُمْنَ وَيَنْحَنِينَا | عَلَيْنَا الْبَيْضُ وَالْيَلَبُ الْيَمَانِي |
|---|---|

بیضه خود و یلب جوشن چرمین یا چیزیست بافته بافوار که زیر خود پوشند و صحیح آنکه جوشنی است از چرم شتر که در یمن بافته میشود و چیزی در دوائر تحفه میگوید که در هنگام جنگ بر ما بود اند خود ها و جوشنهای چرمین که بافته میشوند در یمن و با بود در دست ما تیغها که راست میشدند و کژ می گشتند بجهت کثرت قتال

| تَرَى فَوْقَ النِّطَاقِ لَهَا غُضُونَا | عَلَيْنَا كُلُّ سَابِغَةٍ دِلَاصٍ |
|---|---|

سابغه زره فراخ و تمام دلاص براق و تابان غضون جمع غضن بمعنی شکن زره میگوید که بود بر ما در جنگ هر زره کامل و تابان یعنی تو ای مخاطب بالای میان بند برای آن زره شکن ها یعنی بسبب فراخی اشکنها بر میان بند ما بود

| رَأَيْتَ لَهَا جُلُودَ الْقَوْمِ جُونَا | إِذَا وُضِعَتْ عَنِ الْأَبْطَالِ يَوْمًا |
|---|---|

جون بفتح اول سپید و نام بمعنی سیاه است جمع و جونت بالضم میگوید که پوشنده ما در کارزار زره ... و پوشیده باشیم تا آنکه [illegible] نهاده شود و بیرون کرده آید آن جوشنها را از ابدان ما [illegible] آن پوست قوم ما سیاه را

| تُصَفِّقُهَا الرِّيَاحُ إِذَا جَرَيْنَا | كَأَنَّ مُتُونَهُمْ لَمُتُونُ غُدْرٍ |
|---|---|

بدانکه درین بیت سناد واقع است که یکی از عیوب قافیه ست چه یا در جرینا از حروف [illegible] تصفیق دست بر هم زدن و جنبانیدن باد درختان و غیره را چنانکه آواز بر آید میگوید که گویا که پشت های زره پوشنده [illegible] که سخت می جنبانند او را بادها چون جاری می شود آن حوضها یعنی شکنهای زره [illegible] باشد وقت [illegible] و شکن زره را با آبی تشبیه نمود که از هوا جنبش آمده باشد [illegible] با خطوط آب در این وقت تشبیه نمود

| عُرِفْنَ لَنَا نَقَائِذَ وَافْتُلِينَا | وَتَحْمِلُنَا غَدَاةَ الرَّوْعِ جُرْدٌ |
|---|---|

جرد جمع اجرد است یعنی اسپ کم مو نقیذه آنکه از دست دشمن رهانیده شود از اسپان فلو و افتلا [illegible] کره را [illegible] می بردارند ما را روز جنگ که روز خوف است اسپان [illegible] شناخته شده اند برای ما یعنی [illegible] شناخته اند که آنها [illegible] اند و آنها را از دست دشمن بعد از غلبه شان رهانیده ایم و از شیر [illegible] شده اند نزد ما یعنی در خانه ما پیدا شده و از شیر باز داشته شده اند

وَرَدْنَ دَوَارِعًا وَخَرَجْنَ شُعْثًا | كَأَمْثَالِ الرَّصَائِعِ قَدْ بَلِينَا

دارع اسپ را گویند پوشیده شعثا اسپ پشت نا خاریده رصیعه گره لگام یعنی وارد میشوند آن اسپان ما در جنگ دشمنان را گویند پوشیده و چون خارج میشوند از جنگ در آن هنگام پشت نا خاریده و گرد آلوده می باشند و مانند شان مانند گره های لگام کهنه می باشند یا چون از جنگ بیرون می آیند آن اسپان کهنه می باشند و ضعیف همچو گره های لگام کهنه بسبب شدت جنگ و کثرت تکلیف

وَرِثْنَاهُنَّ عَنْ آبَاءِ صِدْقٍ | وَنُورِثُهَا إِذَا مِتْنَا بَنِينَا

یعنی اینکه میراث یافته ایم اسپان مذکوره را از پدران خود ما که شان و کار شان راستی و درستی است و وارث ایشان خواهیم کرد چون ما خواهیم مرد فرزندان خود را

عَلَى آثَارِنَا بِيضٌ حِسَانٌ | نُحَاذِرُ أَنْ تُقَسَّمَ أَوْ تَهُونَا

یعنی بر جانب پس پشت ما در جنگ زنان ما بوده اند که سپید رنگ و خداوند حسن و جمال اند و بر ایشان خوف میکنیم که ایشان را دشمنان برده کنند و ایشان میان شان تقسیم اهانت کرده شوند و در آن زمان زنان را در جنگ حاضر می آوردند تا ... ... شان در جنگ تقصیر نکنند

أَخَذْنَ عَلَى بُعُولَتِهِنَّ عَهْدًا | إِذَا لَاقَوْا كَتَائِبَ مُعْلِمِينَا

میگوید زنان مذکور گرفتند بر شوهران خویش پیمان را در جنگ که بد دلی نکنند وقتیکه شوهران شان ملاقات کردند با لشکرهای دشمنان در حالیکه بر خود علامت ... کرده بودند

لَيَسْتَلِبُنَّ أَفْرَاسًا وَبِيضًا | وَأَسْرَى فِي الْحِبَالِ مُقَرَّنِينَا

بیض در روایتی بفتح با است یعنی خودها و در دیگر بکسر با و در روایتی عوض افراس ابدان بمعنی زرههای کوتاه است و در جای الحبال بالحدید است معنی اینکه با شوهران خود عهد کرده اند تا که بربایند ایشان اسپان با زرههای دشمنان ... از شمشیر یا خودهای شان و برده کنند اسیران را که در رسنها یا در زنجیرها آهن بسته شده اند ... شان مجازی است که ایشان ... بستند

تَرَانَا بَارِزِينَ وَكُلُّ حَيٍّ | قَدِ اتَّخَذُوا مَخَافَتَنَا قَرِينَا

بر روز بیرون آمدن بصحرا ... و در آن ... ... مخاطب ما را که بر شجاعت خود اعتماد نموده بیرون می آئیم ... و از دشمنان نترسیم و هر قبیله ... گرفته است بجهت ترس ما همنشین

ونصیر را

إذا ما رحن يمشين الهوينا  كما اضطربت متون الشاربينا

الهوینا تصغیر الهونی است تانیث اهون میگوید که زنان مذکور چون خرام ناز میکنند میخرند نرم تا بهستگی بسبب نازکی
میانهای خود و بزرگی سرین و در رفتار خود جنبش میکنند چنانچه اضطراب میکنند درکهای پشت شراب نوشان

ظعائن من بني جشم بن بكر  خلطن بميسم حسبا ودينا

میسم حسن حسب بمعنی محسوب آنچه که او را باعث بزرگی شمارند یعنی ایشان زنان اند از قبیله بنی جشم بن بکر که آمیخته
کرده اند با حسن و جمال خود بزرگی نسب و دین را یعنی حسن شان با کمال نسب و دین جمع شده است

يقتن جيادنا ويقلن لستم  بعولتنا إذا لم تمنعونا

قوت خورش بقدر کفایت دادن و در آن زمان با لکان خود متکفل خدمت اسپان میشدند و بر خاوندان نمیگذاشتند
میگوید که زنان مذکور خورش میدهند اسپان راهوار ما را و در وقت قتال میگویند که نیستید شما شوهران
ما اگر باز نداریدو دشمنان را از ما

إذا لم نحمهن فلا بقينا  لخير بعدهن ولا حيينا

میگوید که چون از غارتگر دشمنان نگاه نداریم زنان مذکور را پس دعا نیست که نه باقی مانیم ما برای کدامی نیکوئی بعد افتادن
شان بدست دشمنان و نه زنده مانیم پس ایشان

فما منع الظعائن مثل ضرب  ترى منه السواعد كالقلينا

قله به تخفیف چوبی خورد غوک چوب که آنرا دسته چلک و چالیک میگویند و چوب بزرگ را در عربی مقلاء میگویند و جمع
قله قلون ست معنی اینکه پس نباز داشت زنان ما را از دشمنان چیزی مانند زدن شمشیر که به بینی تو از ان ضرب
بازو های دشمنان مانند چالیک خورد که به بزرگ او را زنند

كأنا والسيوف مسللات  ولدنا الناس طرا أجمعينا

میگوید که گویا که ما در حالیکه شمشیر های برهنه بدست ماست گویا که در آن زمان زائیده ایم مردمان را به تمام و کمال
یعنی جمله مردمان فرزندان ما اند و ما مانند پدران حمایت شان میکنیم

يدهدون الرءوس كما يدهدي  حزاورة بأبطحها الكرينا

یدهدون در اصل یدهدهون است بروزن و معنی یدحرجون و در بعض نسخ که یدهدهون واقع است

غلط محض ست حزاورة جمع حزورة است یعنی کودک رسیده و زورمند گشته ابطح آب رود سنگ لاخ گرین جمع کرست یعنی هست آنکه جوانان لشکری می غلطانند سرهای دشمنان را در خاک و خون چنانکه می غلطانند کودکان زورمند گشته در سنگلاخ خود گوها را

| وَقَدْ عَلِمَ الْقَبَائِلُ مِنْ مَعَدٍّ | إِذَا قُبَبٌ بِأَبْطَحِهَا بُنِينَا |
|---|---|

قبب و قباب جمع قبه است گوید که دانستند قبیله‌ها از بنی معد بن عدنان چون قبه‌های شان در زمین وسیع که سنگ لاخ ست بنا کرده شدند یعنی از روز اول دانسته اند که

| بِأَنَّا الْمُطْعِمُونَ إِذَا قَدَرْنَا | وَأَنَّا الْمُهْلِكُونَ إِذَا ابْتُلِينَا |
|---|---|

یعنی تمام عرب دانسته اند که بدرستی که ما خورش دهنده ایم مهمانان و محتاجان را چون بر ایشان قادر میشویم و ما هلاک کننده دشمنان ایم چون در جنگ آزموده میشویم

| وَأَنَّا الْمَانِعُونَ لِمَا أَرَدْنَا | وَأَنَّا النَّازِلُونَ بِحَيْثُ شِينَا |
|---|---|

و تمام قبائل میدانند که منع می کنیم مردمان را برای آنچه اراده میکنیم و ما فرود می آییم در جائیکه میخواهیم که ملک ملک ما ست

| وَأَنَّا التَّارِكُونَ إِذَا سَخِطْنَا | وَأَنَّا الْآخِذُونَ إِذَا رَضِينَا |
|---|---|

یعنی و میدانند تمام عرب که ما ترک دهندگان هدایا ایم چون خشم میگیریم و بگیرندگان و قبول کنندگانیم تحائف را چون راضی میشویم

| وَأَنَّا الْعَاصِمُونَ إِذَا أُطِعْنَا | وَأَنَّا الْعَازِمُونَ إِذَا عُصِينَا |
|---|---|

و تمام عرب دانسته اند که ما نگاه دارندگانیم از خوف دشمنان چون فرمانبرداری کرده میشویم یعنی چون مردمان اطاعت ما کنند ایشان را نگاه میداریم و ما آهنگ کننده جنگ و تاراج ایم چون عصیان کرده میشویم

| وَنَشْرَبُ إِنْ وَرَدْنَا الْمَاءَ صَفْوًا | وَيَشْرَبُ غَيْرُنَا كَدِرًا وَطِينَا |
|---|---|

یعنی و می نوشیم چون وارد میشویم بر آب صافی و پاکیزه را و می نوشد غیر ما مکدر و گل را یعنی ما سادات ایم و مردمان بمنزل چاکران ما اند

| أَلَا أَبْلِغْ بَنِي الطَّمَّاحِ عَنَّا | وَدُعْمِيًّا فَكَيْفَ وَجَدْتُمُونَا |
|---|---|

بنی طماح قبیله ایست از بنی وائل یا بنی اسد و دعمی قومیست از جدیله بن یاد یا از جدیله بن اسد میگوید که آگاه باش خبر برسان و بپرس از بنی طماح و دعمی که پس چگونه یافته اید شما ما را در جنگ شجاعان یا بدلان

| أَبَيْنَا أَنْ نُقِرَّ الذُّلَّ فِينَا | إِذَا مَا الْمَلْكُ سَامَ النَّاسَ خَسْفًا |
|---|---|

سوم تکلیف خسف اینجا ذلت یعنی چون پادشاه تکلیف میکرد مردم را بچیزیکه در آن ذلت شان ست در آنوقت انکار کردیم ازینکه غالب کنیم ذلت درمیان خود بفرمان برداری او

| وَنَبْطِشُ حِينَ نَبْطِشُ قَادِرِينَا | لَنَا الدُّنْيَا وَمَنْ أَضْحَى عَلَيْهَا |
|---|---|

یعنی برای ماست این جهان وآنکه موجود ست درجهان وحمله می کنیم بر دشمن چون حمله می کنیم درحالیکه قادر ایم بر ایشان

| وَلٰكِنَّا نُبِيدُ الظَّالِمِينَا | نُسَمَّى الظَّالِمِينَ وَمَا ظَلَمْنَا |
|---|---|

یعنی نام کرده میشویم ستمگاران یعنی جاهلان ما را ستمگار میگویند ونه ستم کرده ایم ولیکن ما هلاک می کنیم ستمگاران را

| وَنَحْنُ الْبَحْرُ نَمْلَؤُهُ سَفِينَا | مَلَأْنَا الْبَرَّ حَتَّى ضَاقَ عَنَّا |
|---|---|

سفین وسفن جمع سفینه است یعنی پر میکنیم خشکی را از خانه های خود یا در جنگ از پیاده وسوار وما دریا را پر میکنیم از روی کشتیها

| تَخِرُّ لَهُ الْجَبَابِرُ سَاجِدِينَا | إِذَا بَلَغَ الْفِطَامَ لَنَا صَبِيٌّ |
|---|---|

یعنی چون جوان میشود ومیرسد در عمر باز داشتن از شیر کودکی برای ما می افتد برای او شاهان متکبر که از غیر قوم ما اند درحالیکه سجده کنندگانند یعنی تعظیم او میکنند شاهان متکبر وسرکشان وغرور می آرند +

# تمام شد قصیدهٔ عمرو بن کلثوم

وقصیدهٔ ششم عنتره بن معاویه بن شداد عبسی است واو هم جاهلی است واین قصیده از بحر کامل است وعروض وضرب او صحیحه سید احمد وجز اضمار زحافی دیگر در وی وارد نیست وقافیه او متدارک ست وعدد ابیاتش هفتاد وهفت ست

تقطیع مطلع اینکه

| لم کالأصم | حتى تكل | يتكلم | م الدار لم | أعياك رس |
|---|---|---|---|---|
| متفاعلن | مستفعلن مضمر | متفاعلن | مستفعلن مضمر | مستفعلن مضمر |

م الأعجمي
مستفعلن مضمر

میگوید

أَعْيَاكَ رَسْمُ الدَّارِ لَمْ يَتَكَلَّمِ — حَتَّى تَكَلَّمَ كَالْأَصَمِّ الْأَعْجَمِ

اصم کر اعجم آنکه بر سخن یا بر سخن فصیح قادر نباشد خود را خطاب کرده میگوید که در مانده و عاجز کرد ترا نشان سرای عشیقه که کلام نمیکند و جواب سوال تو نمیگوید تا آنکه بزبان حال خود کلام کرد و جواب داد همچو کسیکه کر باشد و سخن کسی نشنود و بر سخن گفتن قادر نباشد یعنی گنگ بود

وَلَقَدْ حَبَسْتُ بِهَا طَوِيلًا نَاقَتِي — تَرْغُو إِلَى سُفْعِ الرَّوَاكِدِ جُثَّمِ

سفع جمع سفعاء است بمعنی آنکه دیگرگون گشته باشد از آفتاب وغیره راکد روز راست ایستاده سفع الرواکد صفت طبای محذوفست یعنی اینکه و بدرستی که من باز داشتم از شیر و استاده کردم در آنجا تا زمان دراز ناقه خود را در حالیکه غم هجر احباب در وی هم اثر کرده بود و می نالید آن ناقه سوی آهوان که آنجا مقیم اند و بسبب تیزی آفتاب سیاه گون گشته اند بوقت نیمه های روز

هَلْ غَادَرَ الشُّعَرَاءُ مِنْ مُتَرَدَّمِ — أَمْ هَلْ عَرَفْتَ الدَّارَ بَعْدَ تَوَهُّمِ

متردم موضعی که پیوند کرده شود و توهم اینجا نزد اهل لغت بمعنی ناشناسائی و انکار است و بمعنی ظن هم محتمل است و در روایتی من مترنم است و استفهام برای انکار است یعنی اینکه آیا گذاشته اند شاعران گذشته موضعی که پیوند طلب باشد یا در وی ترنم کرده شود یعنی شعرای برای متاخرین مضمونی نگذاشته اند بعد از آن ازین کلام اضراب نفس دیگر کرده خود را میگوید که آیا شناختی تو سرای عشیقه را بعد از ناشناختن و شک کردن

دَارٌ لِآنِسَةٍ غَضِيضٍ طَرْفُهَا — طَوْعِ الْعِنَاقِ لَذِيذَةِ الْمُتَبَسَّمِ

آنسه زن انس گیرنده و متبسم در روایت بر وزن فاعل است پس تقدیر این است لذیذة الفم المتبسم و دار خبر مبتدای محذوفست میگوید که آن سرای سرای عشیقه است که با ما انس میداشت و از کمال حیاء فرو خوابیده است چشم او با وجود محبت و رام بود برای معانقه او و خوش مزه است دهن او که لب شیرین کننده است

يَا دَارَ عَبْلَةَ بِالْجِوَاءِ تَكَلَّمِي — وَعِمِي صَبَاحًا دَارَ عَبْلَةَ وَاسْلَمِي

عبله نام عشیقه است گفته اند که زوجه شاعر و دختر عم او بود و نهایت حسین بود و جواء نام موضعی است می گوید که ای سرای عبله در جواء کلام کن و جواب ما بگو و از ساکنان خود اطلاعی بخش و با نرمی و نازکی عیش باش بوقت سحر ای سرای عبله و سالم باش از آفات

فَوَقَفْتُ فِيهَا نَاقَتِي وَكَأَنَّهَا — فَدَنٌ لِأَقْضِيَ حَاجَةَ الْمُتَلَوِّمِ

فدن کوشک تلوم درنگ کردن میگوید که پس استاده کردم من ناقه خود را گویا که آن ناقه در فربهی و بزرگی کوشک است و در آنجا توقف کردم تا روا کنم آنجا حاجت مرد درنگ کننده یعنی تا حاجت خود روا کنم که تاسف و حسرتست

وَتَحُلُّ عَبْلَةُ بِالْجِوَاءِ وَأَهْلُنَا ... بِالْحَزْنِ فَالصَّمَّانِ فَالْمُتَثَلَّمِ

جواء و حزن و صمان و متثلم نامهای مواضع اند و گویند صمان کوهی است معنی اینکه و فرود می آید عبله در موضع جواء و فرود می آیند اهل قبیله ما در موضع حزن و صمان پس در موضع متثلم و این اخبار است بمعنی تاسف

حُيِّيتَ مِنْ طَلَلٍ تَقَادَمَ عَهْدُهُ ... أَقْوَى وَأَقْفَرَ بَعْدَ أُمِّ الْهَيْثَمِ

اقواء خالی شدن مکان از مردم ام الهیثم کنیت عبله است تقادم عهده در موضع نعت طلل است معنی اینکه حاضر شوی تو به تحیت و سلام ای نشان سرای عشیقه از میان نشان سرایهای دیگر که دیرینه شده است زمان او و با ساکنان او دور است که انیسان از وی کوچ کردند و ویرانه و خالی گشته بعد از کوچ ام الهیثم

حَلَّتْ بِأَرْضِ الزَّائِرِينَ فَأَصْبَحَتْ ... عَسِرًا عَلَيَّ طِلَابُكِ ابْنَةَ مَخْرَمِ

زائر دشمن مشتق از زئیر که آواز شیر را گویند مخرم نام مردیست و عسرا خبر اصبح است و رفع طلابک بسبب عسرا است و جائز ست که از ضمیر اصبحت بدل باشد و عسرا خبر اصبح پس تقدیر اینکه اصبحت هی طلابها عسرا علی معنی اینکه و فرود آمد عشیقه من در زمین دشمنان پس شده است آن عشیقه چنانکه سخت و دشوارست بر من طلب و جستجوی تو ای دختر مخرم

عُلِّقْتُهَا عَرَضًا وَأَقْتُلُ قَوْمَهَا ... زَعْمًا لَعَمْرُ أَبِيكَ لَيْسَ بِمَزْعَمِ

تعلیق عاشق گردانیدن عرض پیش آمدن زعم بفتحتین طمع داشتن و زعما مصدر فعل محذوف ست یعنی ازعم زعما معنی آنکه عاشق گردانیده شدم من بعشق او و مبتلا شدم از روی پیش آمدن و ظاهر شدن او و بی آنکه قصد داشته باشم یعنی عاشق شدم ناگهان باین روش که او پیش آمد پس عاشق شدم و میکشم من قوم او را که دشمنان من اند و میان قبیله ما و قبیله او جنگ ست و در وصال او طمع میدارم طمع بسیار سوگند ست بزندگی تو که نیست جای طمع داشتن

وَلَقَدْ نَزَلْتِ فَلَا تَظُنِّي غَيْرَهُ ... مِنِّي بِمَنْزِلَةِ الْمُحَبِّ الْمُكْرَمِ

میگوید که بدرستیکه تو ای عشیقه من فرود آمده تو در دل من بمنزل دوستدار که تعظیم و تکریم او کرده آید پس یقین دان این را و گمان دیگر مبر

كَيْفَ الْمَزَارُ وَقَدْ تَرَبَّعَ أَهْلُهَا ... بِعُنَيْزَتَيْنِ وَأَهْلُنَا بِالْغَيْلَمِ

عنیزتین نام یک موضعست و گویند که نام دو موضع غیلم هم نام موضعیست میگوید که چگونه حاصل شود دیدار کردن عشیقه

وحال این ست بدرستیکه در موسم بهار فرود آمده اند اهل عشیقه در عنیزتین و نزول کرده اند اهل او در غیلم و میان این دو موضع مسافت دراز ست

| زُمَّتْ رِکَابُکُمْ بِلَیْلٍ مُظْلِمِ | اِنْ کُنْتِ اَزْمَعْتِ الْفِرَاقَ فَاِنَّمَا |
|---|---|

زم مهار در بینی شتر کشیدن رکاب شتران سواری مفرد او از لفظ او نیامده است و نزد فرا رکوب ست و آن حرف شرط ست یا مخفف ست از مثقله یعنی انک کنت معنی آنکه اگر تو عزم کرده فراق را پس بدرستی که از پیش این عزم دانسته ام چه مهار کشیده شده است در بینی شتران شما در شب تاریک یا معنی آنکه بدرستی که تو عزم فراق کرده زیرا چه مهار کشیده شده است در بینی شتران شما در شب تاریک

| وَسْطَ الدِّیَارِ تَسُفُّ حَبَّ الْخِمْخِمِ | مَا رَاعَنِیْ اِلَّا حَمُوْلَةُ اَهْلِهَا |
|---|---|

روع ترسانیدن حموله شتر بار کش خمخم شفترک که او را خاکشی نیز گویند و دانه اش بخورد شتر سید هند چون گیاه نمی یابند و بعض الحمحم بهر دو حا روایت کرده اند که آنهم بمعنی خاکشی ست و بعض گویند که بمعنی لسان الحمل معنی آنکه نه ترسانید مرا بفراق عشیقه مگر شتران قوم او در هنگامی که در میان خانه ها میخوردند دانهای خاکشی را یعنی قوم عشیقه که بجهت چرانیدن شتران مقیم بود در اینجا چون گیاه تمام شد و شتران شان از چرا باز مانده دانه شفترک خورند دانستم که ایشان بقبیله خویش خواهند رفت

| سُوْدًا کَخَافِیَةِ الْغُرَابِ الْاَسْحَمِ | فِیْهَا اثْنَتَانِ وَّاَرْبَعُوْنَ حَلُوْبَةً |
|---|---|

حلوبه نزد بصریان جمع حلوب ست یعنی شتران شیر دار خافیه واحد خوافی ست که نام چهار بال ست از بازوی مرغ و جمله بالهای نزد اکثر ائمه شانزده است چهار بال را ازان قوادم و چهار را خوافی و چهار را مناکب و چهار را اباهر گویند معنی آنکه در ان شتران چهل و دو شتر شیر دار اند سیاه رنگ مانند بال زاغ سیاه و آن انفس اموال ست نزد عرب

| عَذْبٍ مُقَبَّلُهُ لَذِیْذِ الْمَطْعَمِ | اِذْ تَسْتَبِیْکَ بِذِیْ غُرُوْبٍ وَّاضِحٍ |
|---|---|

استبا و سبی برده کردن و دل بردن معشوق از عاشق غرب بسکون تیزی و آبداری دندان و عامل اذ لفظ و ماراعنی ست رفع مقبله بعذب ست میگوید که ترسانیدند شتران بفراق و چون آن عشیقه می برد دل ترا و برده میکرد بحسن و جمال دهن خود که خداوند تیزی و آبداری دندان و روشن ست و شیرین ست بوسه گاهی ازان دهن یعنی لب و یا شیرین ست بوسه آن دهن خوشست مزه او

وكأنَّ فأرةَ تاجرٍ بقسيمةٍ      سبقت عوارضها إليك من الفمِ

فاره مشک نافه قسیمه حسینه عوارض جمع عارض ست بمعنی دندانی که بعد از چهار دندان پیشین ست یعنی انکه گویا
کرمشک نافه عطر فروش ست آن عشیقه حسینه که آن شتابی میکند از دندان عشیقه سوی تو از میان دهن او یعنی نکهت
دهن او همچو مشک ست که میرسد قبل ازانکه دهن تو بدهن وی برسد

أو روضةً أُنُفاً تضمَّن نبتَها      غيثٌ قليلُ الدِّمنِ ليس بمَعلَمِ

روضه انف مرغزار ستور نارسیده دِمن بکسر اول سرگین معلم آنکه دروی نشانی پایمالی ستور وغیره باشد وبعض گویند
که بمعنی غیر مشهور ست وروضه معطوفست بر فارة تاجر یعنی اینکه نکهت دهن عشیقه مانند آن مشک نافه است یا همچو
بوی مرغزاریست ستور نارسیده که سیراب وتازه کرده است نبات او را آب باران که کم ست سرگین درو یعنی
نیست سرگین درآن ونیست درآن آب نشان پایمالی بلکه صافیست وچون بوی دهن را با مرغزار تشبیه کرد لهذا در وصف
اطناب نمود وگفت که

جادت عليها كلُّ بكرٍ حرّةٍ      فتركن كلَّ قرارةٍ كالدرهمِ

جود باران بسیار بکر اول ابر بهار که هنوز نباریده است حرة ابر سپید بسیار باران قرارة زمین پست وهموار
وتانیث ترکن بجهت حمل کل ست بر معنی یعنی اینکه بسیار باریده است بران روضه هر ابر بهاری که اولین ابر
بهار سپید ست پس گردانیده است هر جای پستی را همچو درم یعنی در هر جای پستی که آب پر کرده است آنرا همچو
درم در تدویر وبراقی ساخته است

سحًّا وتسكابًا فكلَّ عشيّةٍ      يجري عليها الماءُ لم يتصرّمِ

تسکاب وانسکاب وسکوب ریخته شدن ومصدر متعدی سکب ست تصرم بریده شدن وسحا منصوب ست بر
مصدریت چه لفظ جادت بر سحت دلالت دارد یعنی اینکه می ریزد ابر بهاری آب را بران روضه ریختن بسیار
وریخته میشود آن آب ریخته شدن بزرگ پس هر شب جاری میشود بر آن روضه که منقطع نشده است

وخلا الذبابُ بها فليس ببارحٍ      غَرِدًا كفعلِ الشاربِ المترنّمِ

براح دور شدن غرد طرب انگیز کردن آواز را ودر حلق گردانیدن وکاف در کفعل در موضع نصب ست چه در محل
نعت مصدر محذوف ست یعنی یفعل فعلا کفعل الشارب یعنی اینکه خلوت کرده است یعنی درآمده است درآن
روضه مگس پس نیست دور شونده بلکه پیوسته میباشد درآنجا بجهت خوشبو درحالیکه آواز طرب ناک کننده

است و همیشه نغمه پرداز می‌سکند مانند فعل شراب نوش نغمه کننده

هَزِجًا يَحُكُّ ذِرَاعَهُ بِذِرَاعِهِ قَدْحَ الْمُكِبِّ عَلَى الزِّنَادِ الْأَجْذَمِ

هزج آواز تند و نوعی از سرود و ترانه قدح آتش زدن از چقماق مکب بر روی افتاده و در کار زناد آهن چوب آتش زنه و سنگ زیرین چقماق اجذم آنکه دست او بریده باشد و هزجا و یحک حال ست و اجذم نعت المکب معنی اینکه و درآمد در آن روضه آن مگس در حالیکه ترانه میگفت و میمالید ارش دست خود را با ارش دیگر چنانچه آتش میزند از چقماق کسیکه بر روی افتاده است بر آتش زدن و دست او بریده است

تُمْسِي وَتُصْبِحُ فَوْقَ ظَهْرِ حَشِيَّةٍ وَأَبِيتُ فَوْقَ سَرَاةِ أَدْهَمَ مُلْجَمِ

و در بعض روایت در جای ادهم ملجم ابجر و صلدم واقع ست حشیة فرش افگنده از پنبه وغیره ابجر اسپ کم مو صلدم استوار معنی اینکه شام و پگاه میکند عنیقه من بالای پشت فرش نرم افگنده یعنی پیوسته در ناز و نعمت ست و شب من میگذرد بالای پشت اسپ سیاه رنگ لگام داده شده یا اسپ کم مو استوار یعنی پیوسته ملازم جنگ و اسفارام

وَحَشِيَّتِي سَرْجٌ عَلَى عَبْلِ الشَّوَى نَهْدٍ مَرَاكِلُهُ نَبِيلِ الْمَحْزِمِ

عبل سطبر شوی دست و پای ستور مراکل دو پهلوی ستور که بر وی لگد رسد نبیل بزرگ و فربه محزم میانه سینه میگوید که فرش واگنده و نرم ست و فرش افگنده من زین ست که نهاده باشد بر پشت اسپ که سطبر ست دست و پای او و فربه است هر دو پهلوی او و بزرگ ست میانه سینه پس من زین را فرش افگنده میدانم

هَلْ تُبْلِغَنِّي دَارَهَا شَدَنِيَّةٌ لُعِنَتْ بِمَحْرُومِ الشَّرَابِ مُصَرَّمِ

شدن موضعی است از یمن یا قبیله ایست که شتران گرامی را بوی نسبت میکنند لعن اینجا بمعنی دعای بد ست مصرم بریده معنی اینکه آیا خواهد رسانید مرا بسرای عنیقه ناقه قوی از شتران شدن که گاهی شیر دار نشده است گویا کسی دعای بد کرده است بروی با پستانی که محروم و ممنوع است شیر او و بریده است یعنی کسی بر وی دعای بد کرده و آن مقبول شده است

خَطَّارَةٌ غِبَّ السُّرَى زَيَّافَةٌ تَطِسُ الْإِكَامَ بِذَاتِ خُفٍّ مِيثَمِ

خطر دم زدن ناقه بوقت نشاط غب بمعنی بعد ست زیف خرامیدن طس زدن و شکستن و ثم کوفتن میثم مبالغه است و بذات خف نعت رجل محذوف ست میگوید که آن ناقه دم زننده است بعد از راه رفتن بشب

بسبب نشاط وخرامنده است در رفتار که می شکند نشته های زمین را بپای خود که خداوند سپل وسخت کوبنده است

وَكَأَنَّمَا أَقِصُ الإِكَامَ عَشِيَّةً ۔۔۔ بِقَرِيبِ بَيْنَ الْمَنْسِمَيْنِ مُصَلَّمِ

ودر روایتی تطس واقع است وقص شکستن کردن منسم سپل شتر وشترمرغ صلم گوش از بن برکندن معنی اینکه وگویا که می شکنم من یا آنکه می شکند آن ناقه پشته های زمین را بوقت شب یا شترمرغی که نزدیکی ست میان دو سپل او وگوش ندارد وحاصل اینکه گویا آن ناقه نیست بلکه شترمرغست

تَأْوِي لَهُ قُلُصُ النَّعَامِ كَمَا أَوَتْ ۔۔۔ حِزَقٌ يَمَانِيَةٌ لِأَعْجَمَ طِمْطِمِ

قلوص شترمرغ یا ناقه جوان حزق گروه های مردم مرغان وغیره واحد او حزقه وحزیقه است واعجم زنگی مراد ست طمطم گنگلاج معنی اینکه جای وپناه میگیرند سوی آن شترمرغ جوانهای شترمرغان چنانکه جای میگیرند گروه های شتران یمنی سوی بنده زنگی که عجمی وگنگلاج ست وغالب در شتران یمن سیاهی ست

يَتْبَعْنَ قُلَّةَ رَأْسِهِ وَكَأَنَّهُ ۔۔۔ حِدْجٌ عَلَى نَعْشٍ لَهُنَّ مُخَيَّمِ

قله بالای هر چیز نعش بلند وبرداشته مخیم مانند خیمه کرده شده معنی اینکه شترمرغان مذکور پیروی میکنند تارس آن شترمرغ را یعنی تارسرش پیش چشم خود داشته اند وازوی انحراف نمیکنند وگویا که آن شترمرغ کجاوه زنانست در بزرگی که بر جای بلند برای شترمرغان خیمه کرده شده است

صَعْلٍ يَعُودُ بِذِي الْعُشَيْرَةِ بَيْضَهُ ۔۔۔ كَالْعَبْدِ ذِي الْفَرْوِ الطَّوِيلِ الأَصْلَمِ

صعل خورد سر عود تعهد وحفاظت کردن ذو العشیره نام موضعی ست اصلم آنکه گوش او از بن برکنده باشد معنی اینکه آن شترمرغ خورد سر ست که حفاظت میکند در ذو العشیره تخمهای خود را وآن شترمرغ مانند بنده زنگی ست در سیاهی که خداوند پوستین دراز وگوش برکندیده باشد

شَرِبَتْ بِمَاءِ الدُّحْرُضَيْنِ فَأَصْبَحَتْ ۔۔۔ زَوْرَاءَ تَنْفِرُ عَنْ حِيَاضِ الدَّيْلَمِ

دحرضین گویند که نام یک موضعست وگفته اند دو موضع مراد ست که نام یکی دحرض ودیگری وسیع ست وتغلیبا تثنیه کرده زور میل وکژی کردن دیلم نام گروهی که میان ایشان ومیان عرب عداوت بود ولهذا هر دشمن وسختی را دیلم گویند وگفته اند که حیاض الدیلم نام آبهای مشهور ست وباء در بماء زائده ونزد کوفیان بمعنی من ست میگوید که آشامید آن ناقه آب موضع دحرضین پس شده است میل وکژی کننده که نفرت میکند از آبهای معروفه بحیاض الدیلم یا نفرت میکند از حوضهای دشمنان

وَكَاَنَّمَا تَنْاٰی بِجَانِبِ دَفِّهَا … اَلْـ * وَحْشِيِّ مِنْ هَزِجِ الْعَشِيِّ مُؤَوَّمِ

دف جانب چپ وحشی جانب راست ستور و جانب چپ را انسی گویند چه از جانب راست نه سوار میشوند و نه فرود می آیند و نزد اصمعی برعکس این ست هزج العشی یعنی آواز خطرناک کننده بشب مؤوم بزرگ خلقت بزرگ سر با در بجانب برای تعدیه است و گفته اند که بمعنی عن و این بیت مدرج ست معنی اینکه و گویا که آن ناقه دور میکند جانب راست خود را از ترس و بیم گربه که آواز کننده است بوقت شب چون طعام میخورند و آن گربه بزرگ خلقت و بزرگ سر ست یعنی بسبب نشاط یا بخوف تازیانه میل میکند گویا در آن جانب گربه است که از وی می ترسد

هِرٍّ جَنِيبٍ كُلَّمَا عَطَفَتْ لَهٗ … غَضْبٰى اتَّقَاهَا بِالْيَدَيْنِ وَبِالْفَمِ

جنیب آنکه او را کشیده آورده باشند هر بدل ست از هزج و غضبی حال ست از فاعل عطفت معنی اینکه ناقه مذکوره دور میدارد جانب راست خود را از ترس گربه که سوی وی کشیده آورده اند که هر بار که باز میگردد ناقه سوی او در حالیکه خشم ناکست تا او را بگزد پیش می آید آن گربه ناقه را و ملاقات او میکند با چنگ زدن از هر دو دست و با گزیدن از دهان خود

بَرَكَتْ عَلٰى جَنْبِ الرِّدَاعِ كَاَنَّمَا … بَرَكَتْ عَلٰى قَصَبٍ اَجَشَّ مُهَضَّمِ

رداع نام آبی اجش درشت آواز مهضم شکسته معنی اینکه نشست و خسپید ناقه بر پهلوی جانب آب رداع گویا که ناقه مذکوره خسپید بر نی درشت آواز و شکسته و اینجا سه قولست بعض میگویند که آواز شکستن کل را بشکستن نی تشبیه داده و بعض گویند که ناله ناقه را بوقت نشستن با و تشبیه داده و اصمعی گفته که ناله ناقه را به نی زدن تشبیه داده و از قصب سرنائی مراد ست و آن مشابه ترین چیز یست بناله شتر و گفته که قصب اجش در عرف سرنائی را گویند

وَكَاَنَّ رُبًّا اَوْ كُحَيْلًا مُعْقَدًا … حَشَّ الْوَقُوْدُ بِهٖ جَوَانِبَ قُمْقُمِ

رب طلی و گفته اند که ثفل مسکه یا روغن کحیل بر وزن تصغیر نفط که بر شتر مالند حش افروختن قمقمه کماسه نحاس و قیل اسم کان رباست و کحیلا معطوفست بر او و خبر او محذوفست یعنی عرقها و قود نائب فاعلست حش را و نصب جوانب بر ظرفیت پس تقدیر این که و کان ربا او کحیلا معقدا حش الوقود باغلائه فی جوانب قمقم عرقها یعنی اینکه و گویا که طلی و ثفل مسکه یا نفط غلیظ و بسته که افروخته شده است هیزم بجوشش دادن او در جوانب کماسه خوی ناقه است که میچکد از کاسه سر او در غلظت و بسته شدن

يَنْبَاعُ مِنْ ذِفْرٰى غَضُوْبٍ جَسْرَةٍ … زَيَّافَةٍ مِثْلَ الْفَنِيْقِ الْمُكْرَمِ

ذفری پس گوش شتر جسره ناقه بزرگ هیکل فنیق فحل گرامی و الف ینباع از اشباع فتحه است میگوید که روان

میشود عرق ازپس گوش ناقه من که خشمناک و بزرگ هیکل و خرامنده است در رفتار مانند فحل گرامی

| اِنْ تُغْدِفِیْ دُوْنِی الْقِنَاعَ فَاِنَّنِیْ | طَبٌّ بِاَخْذِ الْفَارِسِ الْمُسْتَلْئِمِ |
|---|---|

اغداف فروهشتن پرده را بر روی قناع پوششی بالای مقنعه طب دانا مستلئم زره پوشنده میگوید که اگر فروهشته میداری تو ای عشیقه من قریب من پوششی را و رخ خود از من بپوشی پس چنین نباید بلکه باید که در من رغبت نمائی چه بدرستیکه من دانا ام بگرفتن سوار زره پوش و زنان عرب در مرد فصیح و شجاع میل دارند و از غیر او نفرت میکنند

| اَثْنِیْ عَلَیَّ بِمَا عَلِمْتِ فَاِنَّنِیْ | سَهْلٌ مُخَالَقَتِیْ اِذَا لَمْ اُظْلَمِ |
|---|---|

مخالقت باهم معاشرت و خلق کردن معنے اینکه ستایش کن بر من آنچه که میدانی ای عشیقه از مفاخر من زیرا چه سهل و نرم ست معاشرت من چون ستم کرده نشوم

| وَاِذَا ظُلِمْتُ فَاِنَّ ظُلْمِیْ بَاسِلٌ | مُرٌّ مَذَاقَتُهٗ كَطَعْمِ الْعَلْقَمِ |
|---|---|

باسل اینجا بمعنے کریه است علقم نام درختی ست تلخ و هرچه که تلخ باشد میگوید که چون ستم کرده شوم پس بدرستیکه ستم نمودن بر من کریه است و تلخ ست مزهٔ او مانند مزهٔ درخت علقم یعنی کینهٔ او بگیرم

| وَلَقَدْ شَرِبْتُ مِنَ الْمُدَامَةِ بَعْدَمَا | رَكَدَ الْهَوَاجِرُ بِالْمَشُوْفِ الْمُعْلَمِ |
|---|---|

رکود استادن ہاجر نیم روز شوف زدودن و از مشوف دینار مراد ست میگوید که و بدرستیکه من نوشیدم شراب را بعد از راست استادن نیمه های روز بنجح کردن دینار خود که جلا داده شده و منقش ست

| بِزُجَاجَةٍ صَفْرَاءَ ذَاتِ اَسِرَّةٍ | قُرِنَتْ بِاَزْهَرَ فِی الشِّمَالِ مُفَدَّمِ |
|---|---|

اسره جمع سرار ست بمعنی خط کفدست و پیشانی فدام سرپوش ابریق و صفراء یا نعت زجاجه یا حالست از مدامه و در قول اخفش نعت مدامه است و نزد ابن اعرابی نعت هر دو ست معنی آنکه من بعد از راست استادن روز نوشیدم شراب را با آبگینه صافی که زرد و خداوند خطوط ست که نزدیک کرده شده است آن آبگینه با بریق براق و سپید در دست چپ ساقی و آن بریق سرپوش پوشانیده شده است

| فَاِذَا شَرِبْتُ فَاِنَّنِیْ مُسْتَهْلِكٌ | مَالِیْ وَعِرْضِیْ وَافِرٌ لَمْ یُكْلَمِ |
|---|---|

اکلام جراحت کردن و عرضی وافر مبتدا و خبر ست میگوید که پس چون نوشیدم و مست گشتم پس من هلاک کننده ام مال خود را بجود و انعام و آبروی من بسیار باشد در حالیکه ریش نکرده شده است و دران خلل واقع نیست

| وَإِذَا صَحَوْتُ فَمَا أُقَصِّرُ عَنْ نَدًى | وَكَمَا عَلِمْتِ شَمَائِلِي وَتَكَرُّمِي |
|---|---|

میگوید وچون بهوش می آیم از نشه پس ور آن زمان هم کوتاهی نمی کنم از بخشش وچنانکه تو دانسته اخلاق وبزرگی مرا همچنانست اخلاق وبزرگی من

| وَحَلِيلِ غَانِيَةٍ تَرَكْتُ مُجَدَّلًا | تَمْكُو فَرِيصَتُهُ كَشِدْقِ الْأَعْلَمِ |
|---|---|

حلیل شوهر غانیه زنیکه بحسن وجمال خود از زینت گرفتن غنی باشد مجدل بر زمین افتاده مکا شخولیدن شدق کنج دهان اعلم آنکه لب بالای او چاک باشد یعنی اینکه بسا شوهر زن حسینه است که فرو گذاشتم وساختم او را بر روی زمین افتاده یعنی او را کشتم در حالیکه می شخولید شانه او مانند کنج دهان کسیکه لب بالای او چاک باشد یعنی آواز برخیزد خون از شانه او همچو آواز شخولست

| سَبَقَتْ يَدَايَ لَهُ بِعَاجِلِ ضَرْبَةٍ | وَرَشَاشِ نَافِذَةٍ كَلَوْنِ الْعَنْدَمِ |
|---|---|

رشاش چکیدهای آب وغیره عندم چوب بقم نزد بعض ودم الاخوین نزد بعض عصفر ونزد بعض لاله نعمانست ورشاش بر حلیل معطوفست وکلون العندم نعت رشاش یا خبر مبتدای محذوفست ورفع رشاش مخالف روایت شعراست یعنی اینکه شتابی کردند هر دو دست من برای همون شوهر حسینه باشتاب زدن یعنی بضرب عاجل بنفس شتابی نمودم وبسا خونی که میچکد از ضرب ورگذرنده سرخ ست مانند رنگ بقم

| هَلَّا سَأَلْتِ الْخَيْلَ يَا ابْنَةَ مَالِكٍ | إِنْ كُنْتِ جَاهِلَةً بِمَا لَمْ تَعْلَمِي |
|---|---|

خیل اینجا بمعنی اصحاب خیل ست وبمالم تعلمی متعلق ست بسألت و یا بمعنی عن ست یعنی اینکه چرا نه پرسیدی تو از سواران ای دختر مالک که عبله نام دارد اگر تو بودی نادان از شجاعت من پس چرا نه پرسیدی تو از ایشان از انچه که نمیدانستی

| إِذْ لَا أَزَالُ عَلَى رِحَالَةِ سَابِحٍ | نَهْدٍ تَعَاوَرُهُ الْكُمَاةُ مُكَلَّمِ |
|---|---|

نهد اسپ جسیم وبلند تعاور نوبت به نوبت گرفتن چیزی کماة جمع کمی ست بمعنی دلیر یعنی اینکه چرا نه پرسیدی از ایشان شجاعت مرا وقتیکه پیوسته بودم بر زین چرمی اسپ تیز وسبک خیز وجسیم وبلند که نوبت به نوبت او را ریش میکردند دلیران وآن اسپ مجروحست

| طَوْرًا يُجَرَّدُ لِلطِّعَانِ وَتَارَةً | يَأْوِي إِلَى حَصِدِ الْقِسِيِّ عَرَمْرَمِ |
|---|---|

عرمرم بسیار میگوید که آن اسپ یکبار تنها کرده میشد از صف قتال برای نیزه بازی با دشمنان ویکبار جای پناه

میگرفت سوی کسانیکه استوارست کمانهای شان و بسیارست عدد شان

| يُخْبِرُكِ مَنْ شَهِدَ الْوَقَائِعَ أَنَّنِي | أَغْشَى الْوَغَى وَأَعِفُّ عِنْدَ الْمَغْنَمِ |
|---|---|

یخبرک جواب ہا سالت ست وقعه و وقیعه بمعنی جنگ ست معنی اینکه چرا نه پرسیدی که خبر میداد ترا از ایشان کسی که حاضر شده است در جنگهای دشمنان اینکه من بدرستیکه می پوشم و می درآیم در جنگ و پارسائی و پرهیز مینمایم در تاراج پس من نفوس دشمنانرا تاراج میکنم نه اموال ایشانرا بسبب علو همت

| وَمُدَجَّجٍ كَرِهَ الْكُمَاةُ نِزَالَهُ | لَا مُمْعِنٍ هَرَبًا وَلَا مُسْتَسْلِمِ |
|---|---|

مدجج باسلاح تمام ممعن شتابی و جهد کننده مستسلم گردن نهاده و فروتن و لا ممعن صفت مدجج ست هربا منصوب ست بر مصدریت و گفته اند که آن منصوب ست به تقدیر ای لا ممعن فی هرب معنی اینکه بسا مردی ست که باسلاح تمام ست که زشت میدانند دلیران مبارزه او را بسبب دلیری او و دلیرست که نه شتابی کننده است در گریختن در وقت زیادت خوف و نه فرمانبردار میشود دشمن خود را

| جَادَتْ يَدَايَ لَهُ بِعَاجِلِ طَعْنَةٍ | بِمُثَقَّفٍ صَدْقِ الْكُعُوبِ مُقَوَّمِ |
|---|---|

صدق بفتح اول نیزه درست و راست مثقف نیزه راست کرده شده باهنی که او را ثقاف گویند و مثقف نعت رمح محذوف ست و این جواب رب ست معنی اینکه بسا سلاح پوش ست که بخشش نمودند هر دو دست من برای او باشتاب نیزه زدن یعنی او را بشتاب زدم بانیزه راست کرده شده که استوارست گرههای او و خود استاده و راست ست

| فَشَكَكْتُ بِالرُّمْحِ الْأَصَمِّ ثِيَابَهُ | لَيْسَ الْكَرِيمُ عَلَى الْقَنَا بِمُحَرَّمِ |
|---|---|

شک پاره پاره کردن میگوید که پس پاره پاره کردم بانیزه درشت جامهای او را بعد ازان میگوید که نیست مرد گرامی بر نیزه ها حرام بلکه غالبا نیزه برد کریم میرسد چه بد دل و لئیم در آنجا اقدام نمیکند یا آنکه بزرگی مرد کریم از نیزه نمیرهاند و اول انسب ست بعرف شعر

| فَتَرَكْتُهُ جَزَرَ السِّبَاعِ يَنُشْنَهُ | يَقْضِمْنَ حُسْنَ بَنَانِهِ وَالْمِعْصَمِ |
|---|---|

نوش گرفتن و تناول نمودن قضم خائیدن معنی اینکه پس ساختم او را کشتنی و خوردنی درندگان یعنی او را کشتم و طعمه درندگان ساختم که تناول میکردند و میخوردند او را و می خائیدند حسن و خوبی سر انگشتان و او بند دست او را

وَمُشَكِّ سَابِغَةٍ هَتَكْتُ فُرُوجَهَا | بِالسَّيْفِ عَنْ حَامِي الْحَقِيقَةِ مُعْلِمِ

مسک زره تنگ حلقه حقیقت آنچه نگاهداشت او واجب ست معنی اینکه بسا زره تنگ حلقه است که تمام کامل ست دریدم من شگافهایش یعنی وسط او را باشمشیر خود از مردی که نگاه میدارد آنچه نگاهداشت او بروی واجب ست و نشان کرده شده است که در شجاعت مشار الیه ست

رَبِذٍ يَدَاهُ بِالْقِدَاحِ إِذَا شَتَا | هَتَّاكِ غَايَاتِ التِّجَارِ مُلَوَّمِ

ربذ شتابنده قداح تیرهای قمار غایة علم میفروشان که بر دکان بیاکنند معنی اینکه دریدم زره را از مرد شجاع که شتابنده اند هر دو دست او باتیرهای قمار چون داخل میشود در ایام سرما دور زده است نشانهای خمار از یعنی او دور میکند نشانهای میفروشان را چه او تمام خرید پس میفروشان علم های خود دور میکنند و آن شخص نکوهش کرده شده است بر جود و سخا

لَمَّا رَآنِي قَدْ نَزَلْتُ أُرِيدُهُ | أَبْدَى نَوَاجِذَهُ بِغَيْرِ تَبَسُّمِ

نواجذ دندانهای که سپس همه دندان کرسی می باشند و آنرا درس الحلم میگویند معنی اینکه آن شجاع مذکور هرگاه که دید مرا که بدرستیکه فرود آمدم از اسپ خود در حالیکه اراده کشتن او میکنم آشکار کرد دندانهای خود را که سپس همه دندان اند بی خندیدن بلکه بجهت خوف موت

عَهْدِي بِهِ مَدَّ النَّهَارِ كَأَنَّمَا | خُضِبَ الْبَنَانُ وَرَأْسُهُ بِالْعِظْلِمِ

مد النهار بلند شدن روز عظلم نیل و وسمه میگوید که ملاقات منست با آن شجاع که او را قتل کردم تا بلند شدن روز یعنی تا درازی روز او را امیدیدم گویا که رنگ شده است سر انگشتان و سر او با وسمه و نیل یعنی بسبب خون خشک گشته

فَطَعَنْتُهُ بِالرُّمْحِ ثُمَّ عَلَوْتُهُ | بِمُهَنَّدٍ صَافِي الْحَدِيدِ مِخْذَمِ

مخذم بران معنی اینکه پس نیزه زدم او را با نیزه خود و بیشتر بلند کردم او را باشمشیر خود که ساخته هند ست و صافی ست آهن او و برنده است

بَطَلٍ كَأَنَّ ثِيَابَهُ فِي سَرْحَةٍ | يُحْذَى نِعَالَ السِّبْتِ لَيْسَ بِتَوْأَمِ

سرحه درخت بزرگ سبت پوست گاو را با برگ طاق پیراسته باشند و بطل مرفوع و مجرور هر دو روایت اول بجهت خبریت ابتدای محذوف و ثانی برآنکه نعت حامی الحقیقه ست معنی اینکه آن شجاع جوان مرد ست گویا که جامهای او پوشانیده شده اند در درخت بزرگ یعنی قامت او دراز ست بهیچو درخت بزرگ و برهنه کرده میشود برای او نعلهایی پوستی

که با برگ طاق و باغت کرده شده است و همچنین نعل شاهان می پوشند و آن شخص نیست زوگانه نجانه زائیده بلکه تنها است

| یَا شَاةَ مَا قَنَصٍ لِمَنْ حَلَّتْ لَهُ | حَرُمَتْ عَلَيَّ وَلَيْتَهَا لَمْ تَحْرُمِ |
|---|---|

شاة اینجا گاو دشتی و ما زائده است و شاة مضافست سوی قنص و ندای برای تعجب ست میگوید که ای عجب از حسن و جمال عشیقه که همچو گاو دشتی شکار ست مر کسی را که حلال شده است و ممنوع نیست آن عشیقه از وی و حرام گشته است آن عشیقه بر من و ممنوع است از من و دیدار او بسبب معادات که میان دو قبیله واقعست و کاش آن عشیقه حرام نگشتی بر من و دیدار او بر من ممنوع نبودے

| فَبَعَثْتُ جَارِيَتِي فَقُلْتُ لَهَا اذْهَبِي | فَتَجَسَّسِي أَخْبَارَهَا لِي وَاعْلَمِي |
|---|---|

میگوید که پس فرستادم من کنیز خود را پس گفتم مر او را که برو نزد عشیقه من پس تلاش و طلب نمای خبرهای عشیقه را برای من و بدان احوال او را که آیا زیارت او ممکن ست یا نه

| قَالَتْ رَأَيْتُ مِنَ الْأَعَادِي غِرَّةً | وَالشَّاةُ مُمْكِنَةٌ لِمَنْ هُوَ مُرْتَمِ |
|---|---|

اعادی جمع اعداء است ارتمار انداختن شکار به تیر معنی اینکه چون کنیز از انجا آمد گفت که دیدم از جانب دشمنان و رقباء غفلتے را و گاو دشتی ممکن ست یعنی دیدار عشیقه ممکن ست مر شکار کننده را

| وَكَأَنَّمَا الْتَفَتَتْ بِجِيدِ جَدَايَةٍ | رَشَإٍ مِنَ الْغِزْلَانِ حُرٍّ أَرْثَمِ |
|---|---|

جدایه آهو بره رشأ آهو بره بقوت رسیده ارثم مبالغه ارثم آنکه لب بالا و بینی او سپید باشد معنی اینکه و گویا که عشیقه مذکوره رو میگرداند جانب ما و التفات میکند بنگاه مهربانی و گردن خوب خود ما نند گردن آهو بره با توانائی رسیده از جنس آهوان و آن آهو بره خالص و سپید ست لب برین و بینی او

| نُبِّئْتُ عَمْرًا غَيْرَ شَاكِرِ نِعْمَتِي | وَالْكُفْرُ مَخْبَثَةٌ لِنَفْسِ الْمُنْعِمِ |
|---|---|

مخبثه مفعله است برای سبب معنی اینکه خبر رسانیده شده ام من یعنی بمن خبر رسیده است که عمرو ناسپاس دارنده نعمت من و ناشکر ست و کفران نعمت نمودن سبب پلیدی نفس انعام کننده است که او بسبب آن بار دیگر انعام بروی نه کند

| وَلَقَدْ حَفِظْتُ وَصَاةَ عَمِّي فِي الْوَغَى | إِذْ تَقْلِصُ الشَّفَتَانِ عَنْ وَضَحِ الْفَمِ |
|---|---|

وصاة و وصیت یکی ست قلص اینجا ترنجیدن و کوتاه شدن و ضح در اصل بمعنی سپیدیست وضح الفم دندانها را گویند معنی اینکه و بدرستی که من یاد داشتم وصیت عم خود را بشجاعت و اقدام در شدت جنگ در چنین

حالی که می ترنجید بدن ولت دلیران از زوندانهای شان بسبب نهایت سختی

فِیْ حَوْمَةِ الْحَرْبِ الَّتِیْ لَا تَشْتَکِیْ ‌ ‌ ‌ غَمَرَاتِهَا الْاَبْطَالُ غَیْرَ تَغَمْغُمِ

حومه جای بسیاری و بزرگی جنگ غمره شدت تغمغم سخن ناپیدا گفتن میگوید که وصیت عم خود را یاد داشتم در بزرگی جنگ یعنی در جائیکه در آنجا مدار جنگ و مرکز او بود چنانکه گله نمی نمودند از سختی جاهای و دلیران مگر به بانگهای ناپیدا که در فهمیدن نمی آید

اِذْ یَتَّقُوْنَ بِیَ الْاَسِنَّةَ لَمْ اَخِمْ ‌ ‌ ‌ عَنْهَا وَلٰکِنِّیْ تَضَایَقَ مُقْدَمِیْ

خیم ترسیدن میگوید که چون سپر گرفتند مرا دلیران از سنانهای دشمنان در آنوقت نترسیدم از نیزه ها ولیکن تنگ گشته بود موضع پیش رفتن من جای اقدام نمانده بود

لَمَّا سَمِعْتُ نِدَاءَ مُرَّةَ قَدْ عَلَا ‌ ‌ ‌ وَابْنَیْ رَبِیْعَةَ فِی الْغُبَارِ الْاَقْتَمِ

اقتم متغیر و گردناک میگوید که هرگاه شنودم که آواز داد ندا مرم بنی مره را بلند شد و بلند شد ندای بنی ربیعه در میان غبار سیاه و جواب لما در بیت دوم آینده است

وَمُحَلِّمٌ یَسْعَوْنَ تَحْتَ لِوَائِهِمْ ‌ ‌ ‌ وَالْمَوْتُ تَحْتَ لِوَاءِ اٰلِ مُحَلِّمِ

میگوید که هرگاه شنودم نداء مره و ربیعه را که بلند شد در حالیکه بنی محلم می شتافتند سوی دشمنان زیر نشان لشکر خود بعد از ان میگوید که مرگ زیر علم بنی محلم ست یعنی شدت کارزار در ایشانست

اَیْقَنْتُ اَنْ سَیَکُوْنُ عِنْدَ لِقَائِهِمْ ‌ ‌ ‌ ضَرْبٌ یُطِیْرُ عَنِ الْفِرَاخِ الْجُثَّمِ

فراخ جوزهای مرغ جثم سینه نهاد مرغ بر زمین و مفعول یطیر محذوفست یعنی یطیر الهام این جواب لما ست یعنی هرگاه که ندای بنی ربیعه و مره شنودم دانستم و یقین کردم که عنقریب خواهد شد نزد ملاقات ایشان با دشمنان زدو کوبی که خواهد پرانید سرهای دلیران را از مکانهای آن که مانند جوزهای مرغست که نشسته اند

لَمَّا رَاَیْتُ الْقَوْمَ اَقْبَلَ جَمْعُهُمْ ‌ ‌ ‌ یَتَذَامَرُوْنَ کَرَرْتُ غَیْرَ مُذَمَّمِ

تذامر برانگیختن یکدیگر را بر جنگ و آن حالست از جمعهم غیر مذمم حالست از فاعل کررت معنی اینکه هرگاه که دیدم قوم دشمنان را که پیش می آید جماعت ایشان در حالیکه می برانگیزند یکدیگر را بر قتال ما در آن زمان حمله آوردم من بر ایشان در حالیکه من غیر نکوهش کرده شده بودم بلکه مردم در آن حمله ستائش من میکردند

یَدْعُوْنَ عَنْتَرَ وَالرِّمَاحُ کَاَنَّهَا ‌ ‌ ‌ اَشْطَانُ بِئْرٍ فِیْ لَبَانِ الْاَدْهَمِ

عنتر مرخم عنتره است شطن رسن دراز لبان سینه میگوید که دلیران لشکر یا میخواندند مرا و میگویند که ای عنتره در حالیکه نیزه های دشمنان گویا که رسنهای چاه اند در سینه اسپ یاه زنگ من

مَا زِلْتُ أَرْمِيهِمْ بِثُغْرَةِ نَحْرِهِ ۔ وَلَبَانِهِ حَتَّى تَسَرْبَلَ بِالدَّمِ

ثغر مغاکی در چنبر گردن سربال پیراهن میگوید که پیوسته بودم که می انداختم دشمنانرا به چنبر گردن اسپ خود و به بالای سینه او تا آنکه تمام جسم او مجروح گشت گویا که پیراهنی پوشیده از خون

فَازْوَرَّ مِنْ وَقْعِ الْقَنَا بِلَبَانِهِ ۔ وَشَكَا إِلَيَّ بِعَبْرَةٍ وَتَحَمْحُمِ

ازورار بازگشتن تحمحم بانگ اسپ بجهت علف که شبیه بناله باشد یعنی اینکه پس بازگشت اسپ من از سبب واقع شدن نیزها در سینه او و شکایت شدت نمود سوی من باشک و بانگ خود تا برا و رحم کنم

لَوْ كَانَ يَدْرِي مَا الْمُحَاوَرَةُ اشْتَكَى ۔ وَلَكَانَ لَوْ عَلِمَ الْكَلَامَ مُكَلِّمِي

محاوره باهم سوال و جواب کردن یعنی اینکه اگر بودی اسپ من که می دریافت که چیست سوال و جواب نمودن یعنی اگر محاوره انسان میدانست هر آینه شکایت می آورد سوی من از شدت جنگ هر آینه بودی اگر میدانست کلام کلام کننده با من یعنی اگر کلام میدانست با من کلام میکرد

وَلَقَدْ شَفَى نَفْسِي وَأَذْهَبَ سُقْمَهَا ۔ قِيلُ الْفَوَارِسِ وَيْكَ عَنْتَرَ أَقْدِمِ

و در روایتی و ابرأ سقمها ست یعنی اینکه و بدرستیکه شفا داد نفس مرا و بر بود بیماری ورا یعنی نبرد و غم و الم را از وی قول سواران و دلیران بوقت شدت که وای بر تو ای عنتره پیش آ و دشمنانرا دفع کن

وَالْخَيْلُ تَقْتَحِمُ الْخَبَارَ عَوَابِسًا ۔ مِنْ بَيْنِ شَيْظَمَةٍ وَأَجْرَدَ شَيْظَمِ

خبار زمین نرم شیظم اسپ جوان دراز خانه یعنی اینکه و اسپان سواران می درآیند در زمین نرم که سم نهاد در آنجا فرو میرود در حالیکه اسپان مذکور بسبب سختیها که کشیده اند ترش رو اند و منحصر اند در میان اسپ ماده جوان تن آور خوش آینده و میان اسپ نر که کم مو و تن آور و جوان ست

ذُلُلٌ رِكَابِي حَيْثُ شِئْتُ مُشَايِعِي ۔ لُبِّي وَأَحْفِزُهُ بِأَمْرٍ مُبْرَمِ

ذلل جمع ذلول بمعنی رام فرمان بردار حفز دفع کردن از پس مشایع مبتدا است خبر او لبی ست یعنی اینکه رام اند شتران سواری من که میبرم او را هر جائیکه خواهم از بلدان و در پی من میرود عقل من و میرانم او را و نافذ میکنم عقل خود را بکار دوام استوار

| | |
|---|---|
| وَلَقَدْ خَشِيتُ بِاَنْ اَمُوتَ وَلَمْ تَكُنْ | لِلْحَرْبِ دَائِرَةٌ عَلَى ابْنَيْ ضَمْضَمِ |

دائره حادثه و چنبر مکروه یعنی اینکه و هراسنده که من ترسیدم ازان که بمیرم و نباشد جنگ را حادثه و مصیبت که دوره کند بر دو فرزند ضمضم

| | |
|---|---|
| اَلشَّاتِمَيْ عِرْضِي وَلَمْ اَشْتِمْهُمَا | وَالنَّاذِرَيْنِ اِذَا لَمْ اَلْقَهُمَا دَمِي |

یعنی اینکه هر دو پسران ضمضم چنان هستند که دشنام میکنند آبروی مرا و مرا بد میگویند و دشنام نکرده ام من ایشانرا که مستحق دشنام باشم ایشان و جب میکنند بر خود و قتیکه من ملاقات ایشان نمیکنم ریختن خون مرا و میگویند که کشتن او بر ما واجب ست و چون حاضر میشوم پس جرأت نمیکنند و در روایتی اذا القیتهما است یعنی خون مرا نذر میکنند چون ملاقات کنم با ایشان یعنی میگویند که خون ریختن او بر ما واجب ست چون ملاقات شود با او

| | |
|---|---|
| اِنْ يَفْعَلَا فَلَقَدْ تَرَكْتُ اَبَاهُمَا | جَزَرَ السِّبَاعِ وَكُلِّ نَسْرٍ قَشْعَمِ |

قشعم کرکس کلان سال یعنی اینکه اگر کنند چنین یعنی اگر مرا دشنام کنند و بد گویند پس عجبی نیست زیرا که پدر ایشان ساخته ام پدر ایشانرا طعمه درندگان و طعمه کرکس پیر یعنی من پدر ایشانرا کشتم و طعمه درندگان ساختم تمام شد قصیده عنتره و

## قصیده هفتم از قصائد سبعه حارث بن حلزه یشکری راست و آنهم جاهلی ست

و این قصیده از بحر خفیف ست که در اصل شش رکن دارد باین شکل * فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن * دوبار در یک شعر و مس تفع لن مفروق الوتد ست و بعد از وقوع خبن که عبارت از اسقاط حرف ثانی ساکن ست در فاعلاتن فعلاتن و در مس تفع لن مفاعلن باقی میماند و ضرب و عروض این قصیده هر دو اولی صحیح ست و لیکن گاهی در ضرب این قصیده تشعیث می در آید و آن عبارت ست از اسقاط عین یا لام یا الف فاعلاتن و اسکان ما قبل الف علی الاختلاف و در جمیع اقوال مفعولن میماند و قافیه او متواتر ست که عبارت از انکه در میان دو ساکن او یک متحرک باشد و عدد ابیاتش هشتاد و سه است تقطیع مطلع اینکه

| | | | |
|---|---|---|---|
| آذَنَتْنَا | بِبَيْنِهَا | اَسْمَاءُ | رُبَّ ثَاوٍ |
| فاعلاتن | مفاعلن | مفعولن | فاعلاتن |
| | مخبون | مشعث | |
| يُمَلُّ مِنْ | هُ الثَّوَاءُ | | |
| مفاعلن | فاعلاتن | میگوید که | |
| مخبون | | | |

| | |
|---|---|
| آذَنَتْنَا بِبَيْنِهَا اَسْمَاءُ | رُبَّ ثَاوٍ يُمَلُّ مِنْهُ الثَّوَاءُ |

ایذان آگاهی دادن اسما نام زنی ست ثواء بودن بجایی والثواء نائب فاعل است از یمل یعنی اینکه آگاهی داد مارا واطلاع نمود بافراق خود معشوقه که اسما نام دارد بعد ازان میگوید که بسا بودباش کننده است که بستوه آمده میشود از وی بودباش یعنی بسا کسی است که مردم از سکونت او بستوه می آیند و اسما چنین نیست

| | |
|---|---|
| آذَنَتْنَا بِبَيْنِهَا ثُمَّ وَلَّتْ | لَيْتَ شِعْرِي مَتَى يَكُونُ اللِّقَاءُ |

یعنی اینکه آگاهی داد ما را اسما بفراق خویش پس پشت داد و روگردانید یعنی برفت کاش شعور و دانائی من بودی یعنی کاش میدانستم که باز کی خواهد شد ملاقات از وی

| | |
|---|---|
| بَعْدَ عَهْدٍ لَنَا بِبُرْقَةِ شَمَّاءَ | فَأَدْنَى دِيَارِهَا الْخَلْصَاءُ |

عهد ملاقات برقه خاک با سنگ آمیخته شما نام پشته است خلصا نام جایی ست یعنی اینکه آگاهی داد ما را بفراق خود بعد از ملاقات که برای ما ست یعنی بعد از ملاقات نمودن با او در جای سنگریزه دار از پشته شما پس نزدیک ترین دیار اسما موضعی است که او را خلصا گویند و این بیت مدرج ست و اکثر ابیات این بحر مدرج می باشند

| | |
|---|---|
| فَالْمُحَيَّاةُ فَالصِّفَاحُ فَأَعْنَاقُ | فِتَاقٍ فَعَاذِبٌ فَالْوَفَاءُ |
| فَرِيَاضُ الْقَطَا فَأَوْدِيَةُ الشُّرْبُبِ | فَالشُّعْبَتَانِ فَالْأَبْلَاءُ |

و در روایتی فمحیاة است بلا تعریف و این جمله نامهای مواضع اند و بعض گفته اند که فتاق نام کوهی ست و از اعناق شاخهای آن کوه مراد است پس اعناق مضاف است بسوی فتاق است و فا در فتاق اصلی ست نه عاطفه و ریاض القطا گفته اند که نام موضعیست با ترکیب اضافی و بعض گفته اند که قطا نام موضعیست و ریاض جمع روضه است و گفته اند که شربب نام کوهیست و اودیه جمع وادیست و شعبتان نام پشته است که دو جانب و مرتفع است فالمحیاة و مابعده معطوفست بر الخلصاء یعنی اینکه آگاهی داد ما را بفراق خود بعد از آنکه ملاقات کردیم با او در شماء و خلصاء پس ازان در محیاة پس در صفاح پس در اعناق پس در فتاق یا آنکه پس در شاخهای کوه فتاق پس ازان در عاذب پس در وفا پس در ریاض قطا یا در مرغزارهای قطا پس در زمین های پست کوه شربب پس ازان در شعبتین بعد ازان در ابلاء

| | |
|---|---|
| لَا أَرَى مَنْ عَهِدْتُّ فِيهَا فَأَبْكِي | الْيَوْمَ دَلْهًا وَمَا يُحِيرُ الْبُكَاءُ |

و آنکه بخودی می رفتن عقل از عشق و غم چاره بازگردانیدن و ما استفهامیه است و تقدیر فما ابکی فانا ابکی ست والا نصب و واجب بودی و دلها حالست یعنی دالها ست یعنی اینکه نمی بینم کسی را که ملاقات او کردم درین مواضع

مذکوره یعنی عشیقه رانمی بینم پس من گریه میکنیم امروز در حالیکه می خودام از غم فراق و چه چیز میگرداند گریه یعنے چیزیکه از دست رفته اوراگریه باز نمی دهد

وَبِعَيْنَيْكَ أَوْقَدَتْ هِنْدُ النَّارَ ... أَصِيلاً تُلْوِي بِهَا الْعَلْيَاءُ

اوقد اشاره کردن بجیزی صلا او بیار است اصیل شبانگاه هند که هند در شعر وجوبا منصرف است تضعیف عروض این وزن واقع میشود و در بحر تصریع وغیر منصرف انستن او وبیم است خود را خطاب کرده میگوید که پیش چشم تو افروخت عشیقه که هند نام دارد آتش را بوقت شبانگاه گویا که اشاره میکرد بآن عشیقه زمین بلند یعنے جائیکه هند قیام نموده و بکیفیت تا آنگه گویا که سربلندی که برو آتش افروخت آن عشیقه را آشکارا میکرد

فَتَنَوَّرْتُ نَارَهَا مِنْ بَعِيدٍ ... بِخَزَازَى هَيْهَاتَ مِنْكَ الصِّلَاءُ

تنور سوی آتش نگریستن در شب یا از دور خزازی نام کوهی ست صلاء سوختن از آتش و کشیدن گرمی او یعنی نگریستم من آتش هند را از عرصه دور که افروخته بود در کوه خزازی بعد از آن میگوید خود را که دور ست از تو گرمی شدن با آتش او یعنی نزد او رسیدن نمیتوانم

أَوْقَدَتْهَا بَيْنَ الْعَقِيقِ فَشَخْصَيْنِ ... بِعُودٍ كَمَا يَلُوحُ الضِّيَاءُ

عقیق و شخصین نام دو موضع ست و از ضیاء روشنی صبح مراد است و گفته اند که روشنی آتش مراد است یعنی افروخت آتش را آن عشیقه در میان عقیق و میان شخصین با عود نه با هیزم پس چندان عود سوخت که روشن شد آن آتش و آشکارا گشت چنانکه آشکارا میشود روشنی فجر یا روشن شد آن آتش با عود چنانچه روشن میشود آتش با هیزم

غَيْرَ أَنِّي قَدْ أَسْتَعِينُ عَلَى الْهَمِّ ... إِذَا خَفَّ بِالثَّوِيِّ النَّجَاءُ

خفف سبک رفتن ثوی مقیم نجاء در گذشتن و شتافتن و غیر انی استثناء است نه از اول کلام میگوید که ولیکن حال من اینست که بدرستی که من طلب مدد میکنم بر نفاذ آهنگ خود وقتیکه از جائی می برد مرد مقیم را شتابی و سرعت یعنی در زمانیکه حادثه بزرگ رو نماید و مرد مقیم از هول و ترس اوگریزد و در گریختن شتابی و سرعت نماید پس من درینوقت بر نفاذ آهنگ خود مدد میجویم با ناقه خود چنانکه گفت

بِزَفُوفٍ كَأَنَّهَا هِقْلَةٌ أُمُّ ... رِئَالٍ دَوِّيَّةٌ سَقْفَاءُ

زفوف بسیار شتابنده هقله ماده شتر مرغ جوانه رأل بچه شتر مرغ دویه منسوب بدو یعنی بیابان سقفاء بلند دراز و کوزی پشت یعنی اینکه من بر نفاذ آهنگ خود مدد جویم از ناقه خود که بسیار شتابنده است گویا که آن ناقه در سبک رفتاری

خود ماده شترمرغ جوانه است و سکونت میدارد در بیابان و بلند و کوژ پشت ست

| | |
|---|---|
| آنَسَتْ نَبْأَةً وَأَفْزَعَهَا الْقَنَّاصُ | عَصْرًا وَقَدْ دَنَا الْإِمْسَاءُ |

ایناس معلوم کردن نبأة آواز نرم امساء شبانگاه کردن و وقت روایتی در موضع عصرا قصرا واقع ست معنی هر دو یکی ست معنی آنکه دانست آن ماده شترمرغ و شنید آواز نرم را و ترسانیدند ورا شکار کنندگان و بدرستی که نزدیک آمده است شبانگاه یعنی اینچنین اسباب تیزی او جمع شدند

| | |
|---|---|
| فَتَرَى خَلْفَهَا مِنَ الرَّجْعِ وَالْوَقْعِ | مَنِينًا كَأَنَّهُ أَهْبَاءُ |

منین سست و اینجا غبار باریک مراد ست هباء هوائیکه در آفتاب از روزن پدید آید معنی آنکه پس بینی تو ای مخاطب پس آن ناقه از سبب گردانیدن او دست و پای خود را و انداختن او یعنی کوفتن وی زمین را بسیلهای غبار باریک را که گویا آن غبار هوا است که از روزن دیوار در آفتاب نظر می آید

| | |
|---|---|
| وَطِرَاقًا مِنْ خَلْفِهِنَّ طِرَاقٌ | سَاقِطَاتٌ أَلْوَتْ بِهَا الصَّحْرَاءُ |

طراق تطابق نعل بر هم نشستن الواء بردن میگوید بینی پس آن ناقه تطابق نعل او را یعنی نشانهای نعل او را که در زیر زم و ریگ مطابق گشته و بر هم نشسته است پس این نشانها دیگر نشانهای نعل او ست که افتاده اند بر روی زمین و برده است یعنی تباه کرده و محو ساخته است آنها را تمام شدن صحرا یعنی ریگستان

| | |
|---|---|
| أَتَلَهَّى بِهَا الْهَوَاجِرَ إِذْ كُلُّ | ابْنِ هَمٍّ بَلِيَّةٌ عَمْيَاءُ |

تلهی بازی کردن ابن هم خداوند غم بلیه ناقه که در جاهلیت بگور صاحب او هر دو چشم بسته می بستند تا آنکه بمیرد و میگوید که بازی میکنم با آن ناقه یعنی بروی سوار شده سیر انم او را در نیمه های روز و شدت گرما وقتیکه هر خداوند غم بیچاره و متحیر شود در کار خود مانند ناقه بلیه که بر گور بسته باشد

| | |
|---|---|
| وَأَتَانَا مِنَ الْحَوَادِثِ وَالْأَنْبَاءِ | خَطْبٌ نُعْنَى بِهِ وَنُسَاءُ |

عنا رنج دادن سوء اندوهگین کردن میگوید که آمده است نزد ما از حوادث و اخبار حادثه که رنج داده میشویم بسبب او و اندوهگین کرده میشویم بر باعث او که مردم ما را در قتل کلیب وائل شریک میخوانند نزد شاه یعنی عمرو ابن هند تمامی از جانب ما میکنند

| | |
|---|---|
| إِنَّ إِخْوَانَنَا الْأَرَاقِمَ يَغْلُونَ | عَلَيْنَا فِي قِيلِهِمْ إِحْفَاءُ |

اراقم نام قبیله ها است از بنی تغلب و بنی بکر بن وائل غلو از حد درگذشتن احفا مبالغه میگوید که بدرستیکه برادران

ما را قم از حد میگذرند یا در تعدی و در قول شان مبالغه است یعنی سخن خود را نمی گذارند بلکه در ان مبالغه میکنند

يَخْلِطُونَ الْبَرِيءَ مِنَّا بِذِي الذَّنْبِ * وَلَا يَنْفَعُ الْخَلِيَّ الْخَلَاءُ

خلی اینجا آنکه از گناه خالی باشد یعنی اینکه اراقم می آمیزند بی گناه را از میان ما با خداوند گناه و سود نمیدهد کسی را که خالیست از گناه خالی شدن او

زَعَمُوا أَنَّ كُلَّ مَنْ ضَرَبَ الْعَيْرَ * مَوَالٍ لَنَا وَأَنَّا الْوَلَاءُ

بدانکه در معنی بیت هشت قول اند اول آنکه از ضرب شکار کردن و از عیر گورخر مراد است دوم آنکه از ضرب قتل و از عیر سردار مراد است یعنی کلیب سوم آنکه از ضرب فرو گرفتن و از عیر میخ خیمه مراد است چهارم آنکه از عیر ملک چشم مراد است پنجم آنکه از عیر تندی پیکان مراد است ششم آنکه از ضرب رفتن و از عیر تندی پشت پا مراد است یعنی کل من ضرب بالقدم فی الارض هفتم آنکه از ضرب دور کردن و نفی مراد است و از عیر خاشاک حوض هشتم آنکه از ضرب رفتن و از عیر کوه مدینه مراد است یعنی کل من مشی الی عیر و شک نیست که معنی اول و ثانی اقرب اند و از موالی پسران عم یا یاددگاران مراد اند و از ولاء اصحاب ولاء اصمعی گفته که از عمرو بن العلاء معنی این بیت پرسیدم گفت که مردند آنانکه معنی این بیت میدانستند پس معنی اینکه اراقم گمان میدارند که بدرستیکه هر کس که شکار میکند گورخر را یعنی تمام عرب یا آنکه هر کس که قتل کرده است سردار را یعنی کلیب وائل را پسران عم یا یاددگاران ما اند و ما خداوند دوستی شان ایم یعنی گناه هر کس را بما نسبت میکنند

أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ عِشَاءً فَلَمَّا * أَصْبَحُوا أَصْبَحَتْ لَهُمْ ضَوْضَاءُ

ضوضاء بر وزن و معنی غوغاء میگوید که ایشان فراهم آوردند کار خود را بوقت شبانگاه یعنی در شب آهنگ جنگ استوار نمودند پس هرگاه بامداد نمودند بامداد نمود برای ایشان بانگ و فریاد یعنی بوقت صبح غوغا از ایشان برخاست

مِنْ مُنَادٍ وَمِنْ مُجِيبٍ وَمِنْ تَصْهَالِ * خَيْلٍ خِلَالَ ذَاكَ رُغَاءُ

تصهال و صهیل آواز اسپ رغاء ناله شتر و جار و مجرور بضوضاء متعلق است معنی اینکه غوغای شان برخاست که از آواز کننده و خواننده بود و از جواب دهنده و از آواز اسپان و درمیان این شور نالهای شتران بود

أَيُّهَا النَّاطِقُ الْمُرَقِّشُ عَنَّا * عِنْدَ عَمْرٍو وَهَلْ لِذَاكَ بَقَاءُ

ترقیش سخن آراستن و از ناطق عمرو بن کلثوم تغلبی شاعر که قصیده او گذشت مراد است و از عمرو بن هند پسر منذر بن ماء السماء شاه عرب مراد است میگوید که ای آنکه بدروغ سخن میگوئی و دروغ خود را می آرائی و نمامی میکنی از جانب ما نزد عمرو بن هند آیا هست مر این بهتان و دروغ را بقائی یعنی این سخن ترا بقا نیست که چون شاه تفتیش خواهد کرد براءت ما آشکارا خواهد شد

| | |
|---|---|
| لا تخلنا على غرائك انا | طالما قد وشى بنا الاعداء |

غرا بر غالانیدن ودر اکثر روایات درجای طالما قبل ما ست میگوید که ای عمرو بن کلثوم گمان مبر ما را که از تو ترسیدیم با وجود برغالانیدن تو شاه را اندر ستیکه اکثر اوقات سخن چینی کرده اند ما را دشمنان یا آنکه پیش از تو نامی کرده اند دشمنان

| | |
|---|---|
| فبقینا على الشناءة تنمینا | حصون وعزة قعساء |

تنمیا بلند کردن قعسا ثابت واستوار شناءة دشمنی میگوید که پس ما باقی ماندیم با وجود دشمنی شان که بلند میکردن شان و مرتبه ما را قلعه های بزرگ و عزت استوار ودائم

| | |
|---|---|
| قبل ما الیوم بیضت بعیون | الناس فیها تغیط واباء |

با در بعیون زائده است وتبییض سپید کردن چشم کنایه است از کور کردن تغیط دشوار آمدن کار و ما زائده است و قبل سوی الیوم مضاف است معنی آنکه پیش ازین روز سپید کرد عزت ما وکور نمود چشمهای مردم را یعنی چشم دشمنان را وو در آن عزت درازی بود نه نقصان و انکار بود و از زوال و خوار شدن

| | |
|---|---|
| فکأن المنون تردی بنا ارعن | جونا ینجاب عنه العماء |

منون روزگار و مرگ تردی می انداختن سنگ ارعن بینی ساره کوه جون اینجا سیاه انجیاب کشاده و چاک شدن و عماء ابر معنی آنکه روزگار بحوادث و مصائب که می اندازد ما را پس گویا که ما را بحوادث نمی اندازد بلکه می اندازد کوهی بلند را که سیاه و نهایت بلند است که چاک میشود از وی ابر یعنی ما در ثبات مانند این کوه هستیم

| | |
|---|---|
| مکفهرا على الحوادث لا ترتوه | للدهر مؤید صماء |

اکفهرار روی سخت ترش کردن و اینجا قوت و درشتی مراد ست و ترتو نرم و درشت کردن و اینجا اول مراد ست و این بیت نعت ارعن ست صما صفت مؤید ست معنی آنکه این کوه بزرگ قوی ست و درشت بر کشیدن حوادث روزگار و نرم نمیکند او را ای روزگار مشقت درشت و حادثه سخت

| | |
|---|---|
| ارمی بمثله جالت الخیل | وتأبى لخصمها الاجلاء |

ارمی منسوب سوی ارم جد عاد ست اجلاء بیرون کردن از وطن معنی آنکه شاه ما که عمرو بن هند ست شرف قدیم و مجد موروثی میدارد پس عزت و شرافت او ارمی ست و با مثل آن شاه گرد می انگیزند اسپان و جولان مینمایند و انکار میکنند اسپان مر پیکار کننده خود را ازانکه آن خصم سوار او را از وطن بیرون کند یعنی سواران او مغلوب نمیشوند

مَلِكٌ مُقْسِطٌ وَأَفْضَلُ مَنْ يَمْشِي * وَمِنْ دُونِ مَا لَدَيْهِ الثَّنَاءُ

اقساط عدل کردن معنی اینکه عمرو بن هند شاه عادل ست و فاضلترست از کسیکه میرود بر روی زمین یعنی از همه مردم کرم ست از انچه که نزد اوست از فضائل شما و ستایش یعنی ستایش از محامد و فضائل او کوتاهی میکند

أَيَّمَا خُطَّةٍ أَرَدْتُمْ فَأَدُّوهَا * إِلَيْنَا تُشْفَى بِهَا الْأَمْلَاءُ

خطه کار و بیکار املاء گروه مردم از دانشمندان میگوید که ای بنی تغلب هر کدام پیکار و خصومت که خواهید او را بسوی ما کنید سوی که شفا داده میشوند با رهائی یافتن از و گروه دانشمندان یعنی هر کار بزرگ که دانشمندان رهائی خود را از و شفا می دل و منت و هند پس آن کار سپرد نمائید که بانجام خواهیم رسانید

إِنْ نَبَشْتُمْ مَا بَيْنَ مِلْحَةَ فَالصَّاقِبِ * فِيهَا الْأَمْوَاتُ وَالْأَحْيَاءُ

نبش انجا بر کندیدن ملحه و صاقب نام دو موضع ست بدانکه در جزای این شرط اختلافست بعض میگویند که محذوفست یعنی فلنا الفضل و بعض میگویند جزای او فیه الاموات ست بحذف فاء یعنی ففیه الاموات چنانچه در قول شاعر ست من یفعل الحسنات الله یشکرها والشر بالشر عند الله مثلان و شک نیست حذف فا سهلست از حذف جمله و بعض میگویند جواب شرط در بیت ثانیست یعنی فالنقش یجشمه الخ و از اموات کشتگان مراد اند که کینه شان گرفته نباشند و از احیاء خلاف شان و گویند که از اموات قبائح تغلب و از احیاء فضائل خویش مراد وست و نزد کاتب الحروف بهترین معانی اینست که میگوید که ای تغلب اگر بر کندید شما گورها که میان ملحه و صاقب ست پس در آن گورها مردگان و زندگانند و این تمثیل ست یعنی اگر از جنگهای ما و جنگهای خود که میان این دو موضع واقع شده اند تفتیش نمائید خواهید یافت که کشتگانی از قوم ما زنده اند بسبب گرفته شدن قصاص شان و خواهید یافت مقتولان خود را که مرده اند بسبب هدر خون شان

أَوْ نَقَشْتُمْ فَالنَّقْشُ يَجْشَمُهُ النَّاسُ * وَفِيهِ الْإِسْقَامُ وَالْإِبْرَاءُ

نقش باریکی کردن در حساب معنی اینکه یا اگر باریکی کنید ای بنی تغلب در ذکر آنچه از ما و شما رفته است پس این باریکی کردن چیزیست که بتکلیف او میکشند مردمان و ظاهر میشود در و بیماری بگناه و به شدن از ان یعنی از ذکر آن قتال که میان ما و شما بود خود برات ما از گناه ظاهر گردد

أَوْ سَكَتُّمْ عَنَّا فَكُنَّا كَمَنْ أَغْمَضَ * عَيْنًا فِي جَفْنِهَا الْأَقْذَاءُ

اقذاء جمع الجمع ست قذاة را بمعنی خاشاکی که در چشم افتد معنی اینکه یا اگر شما خاموش شوید از ذکر ما پس خواهیم شد ما مانند کسیکه بند کرد چشم خود را که در پلک او خاشاکها افتاده است یعنی عداوت که از جانب شما میداریم باقی خواهد ماند

| | |
|---|---|
| أو منعتم ما تسألون فمن حد ثتموه | له علينا العلاء |

معنی اینکه یا اگر منع کنید و باز دارید از انچه که مردم از شما سؤال میکنند یعنی صلح از ما یعنے اگر صلح نکنید پس کیست که سخن میگوید شما او را که برای او بر ما برتری سر بلند بیست یعنی کسی نیست انچنین که شما بگوئید که او بر ما رفعت میدارد پس ما از صلح نا کردن شما عاجز نشویم

| | |
|---|---|
| هل علمتم أيام ينتهب النا * س | غوارا لكل حي عواء |

غوار با هم تاراج کردن عواء در اصل بانگ گرگ و آن بمعنی قدرست بدلیل احتجاج بعلم تغلب میگوید که بدرستی که شما دانسته اید آن زمانرا که غارت میکردند مر یکدیگر را و تاراج نمودند تاراج نمودن بزرگ یعنے در زمانیکه مملکت کسری سست شد و بعض عرب بر بعض تاراج میکردند.

| | |
|---|---|
| إذ رفعنا الجمال من سعف البحرين | سيرا حتى نهاها الحساء |

سعف شاخهای خرما حساء نام موضعی سیر بر مصدریت از فعل محذوف که رفعنا بر وی دلالت میکند منصوب ست معنی اینکه چون مبالغه نمودیم در راندن شتران خود از نخلستان بحرین پس سیر نمودند شتران ما سیر بسیار تا آنکه باز داشت شتران ما را احساء را

| | |
|---|---|
| ثم ملنا على تميم فأحرمنا | وفينا بنات مر إماء |

احرام در ماههای حرام داخل شدن میگوید که پستر ما میل و قصد کردیم بر بنی تمیم و ایشانرا تاراج نمودیم و عیال ایشانرا برده کردیم پس مر احل شدیم در ماههای حرام از قتال باز ماندیم و بودند در میان ما دختران مر که پدر تمیم ست کنیزان

| | |
|---|---|
| لا يقيم العزيز بالبلد السهل | ولا ينفع الذليل النجاء |

میگوید در آنوقت که فتنه عام گشته بود که بود و باش نمیکرد مرد عزیز خداوند منعت در شهریکه در زمین نرم نیست بخوف تاراج بلکه بکوه پناه میگرفت و سود نمیداد مرد خوار را شتافتن و گریختن

| | |
|---|---|
| ليس ينجي الذي يوائل منا | رأس طود وحرة رجلاء |

موائله گریختن و پناه جستن حره صحرای که سنگریزهای او سیاه باشند رجلاء سنگستان هموار و درشت میگوید که نمیرهاند کسی را که بگریزد از ما و به کوه پناه جوید نه سر کوه بزرگ و نه صحرای سنگریزه دار هموار و درشت

| | |
|---|---|
| ملك أضرع البرية لا يو * جد | فيها لما لديه كفاء |

اضراع رام نمودن کفاء همتائی و اینجا بمعنے فاعل ست میگوید که عمرو بن هند که چنان شاهی ستاکه رام گردم

ست خلائق و یافته نمیشود در خلائق برای آنچه که نزد اوست از کمالات همتا یعنی آنچه که او در افضائل میدارد و در آن همتائی نیست او را در خلائق

كَتَكَالِيفِ قَوْمِنَا اِذْ غَزَا الْمُنْذِرُ ‖ هَلْ نَحْنُ لِابْنِ هِنْدٍ رِعَاءُ

گفته اند که چون منذر بن ماء السماء شاه عرب بر گروهی از تغلب کناره گرفتند و گفتند که بعد از منذر اطاعت کسی از اولاد او نخواهیم کرد پس چون عمرو بن هند والی شد ایشانرا باطاعت خود خواند گفتند آیا ما چرانندگان ستوران تو ایم که اطاعت او کنیم حارث بن حلزه آخر بحضور شاه رسانید گروهی را برای گوشمالی شان فرستاد اکثر از ایشان کشته شدند و اهل و عیال شان برده گرفتند شاعر همون فعل بر ایشان بجا می نهد و میگوید که ای بنی تغلب آیا کشیده اید شما شداید و سختیها که قوم ما کشید چون جنگ نمود منذر بن ماء السماء دشمنان خود را پس ما مدد کردیم او را و آیا ما بودیم مر ابن هند را چرانندگان یعنی آیا ما از اعیان ستوران ملک بوده ایم مثل شما

مَا اَصَابُوا مِنْ تَغْلَبِيٍّ فَمَطْلُولٌ ‖ عَلَيْهِ اِذَا اُصِيبَ الْعَفَاءُ

طل هدر نموده شدن خون کسی عفاء ناپدید شدن خاک که نشان مر اثر ا بپوشد معنی اینکه آنچه رسیدند دشمنان از خون بنی تغلب پس خون شان باطل و هدر است یعنی خون شان بباد میرود و بر خون شان چون رسیده ریخته شود خاک است یعنی ناپدید گشته است

اِذْ اَحَلَّ الْعَلْيَاءَ قُبَّةَ مَيْسُونَ ‖ فَاَدْنَى دِيَارِهَا الْعَوْصَاءُ

علیاء و عوصاء نام دو موضعست میسون نام زنی است روایت میکنند که چون منذر بن ماء السماء کشته شد و پسرش عمرو ابن هند والی آن ممالک گشت برادر خود را که نعمان ابن المنذر نام داشت سوی شام بجهت مقاتله بنی غسان و بنی تمیم و همراه شش فرستاد پس چون نعمان بشام رسید بادشاه بنی غسان را بکشت و برادر خود را که آنجا قید بود رهانید و دختر شاه مذکور را که میسون نام داشت همراه خود گرفت معنی اینکه اینجمله که مذکور شد در آن وقت بود که فرود آورد بلده علیا را شاه ما قبه دختر شاه بنی غسان را که میسون نام داشت پس نزدیکترین دیار میسون از ملک ما عوصاء بود

فَتَاَوَّتْ لَهُ قَرَاضِبَةٌ مِنْ ‖ كُلِّ حَيٍّ كَاَنَّهُمْ اَلْقَاءُ

و ضباب ذره و درویش لقوه عقاب که در پارسی الو خوانند معنی اینکه پس فراهم آمدند مر شاه ما را درویشان یا دزدان از هر قوم که بزرگ جسم و قوی اند گویا که ایشان در بزرگی و قوت عقابها اند غرض اینکه آنجا لشکر برای او فراهم آمدند

فَهَدَاهُمْ بِالْاَسْوَدَيْنِ وَاَمْرُ اللّٰهِ ‖ بَلْغٌ تَشْقَى بِهِ الْاَشْقِيَاءُ

آسودین آب و ثمر و تیغ نافذ و رسنده و معنی آنکه پس شاه مذکور پیش روی کرد این لشکر را یعنی همراه رکاب خود گرفت و توشه شان همراه شان بود که آب و خرماست بعد ازان میگوید که فرمان خدا تعالی جاریست و هر جا میرسد و بخت سیشوند بفرمان او کسانیکه بدبختان باشند در روز ازل

| اِذْ تَمَنَّوْنَهُمْ غُرُوْرًا فَسَاقَتْهُمْ | اِلَيْكُمْ اُمْنِيَّةٌ اَشْرَاءُ |
| --- | --- |

امنیه آرزو و اشرا فربدی کی سخت و غرور احال ست میگوید که ای بنی تغلب وقتیکه شما تمنا و آرزوی شاه مذکور و لشکر او نمودید در حالیکه شما فریفته بودید شوکت خود و خواستید که بازار حرب گرم شود پس راند ایشانرا سوی شما آرزوی که فربده بود یعنی با فربدگی و بطر بود

| لَمْ يَغُرَّنَّكُمْ غُرُوْرًا وَلٰكِنْ | تَرْفَعُ الْاٰلُ شَخْصَهُمْ وَالضُّحَاءُ |
| --- | --- |

آل نمایش آب در اول و آخر روز و ضحاء بعد از چاشت معنی بیت آنکه ایشان نمیفریبیدند شما را بفریب دادن که بهنگام غفلت شما تاخت آورند و لیکن بلند میکرد و سر کالبد ایشانرا سوی شما و بلند مینمود وقت نیمروز یعنی و سراب بیان ظاهر میشدند گویا که کالبد ایشانرا سراب و روشنی چاشت می بردارد

| اَيُّهَا النَّاطِقُ الْمُبَلِّغُ عَنَّا | عِنْدَ عَمْرٍو فَهَلْ لِذَاكَ انْتِهَاءُ |
| --- | --- |

عمرو بن کلثوم را میگوید که ای آنکه بدروغ گویائی میکنی و خبر دروغ میرسانی از جانب ما نزد عمرو بن هند آیا هست برای این دروغگوئی و نمامی تو انتها یعنی تا کی دروغ خواهی گفت

| اِنَّ عَمْرًا لَنَا لَدَيْهِ خِلَالٌ | غَيْرَ شَكٍّ فِي كُلِّهِنَّ الْبَلَاءُ |
| --- | --- |

خلال خصلت و غیر شک منصوب ست برآنکه تقدیر اینست که یقینا غیر شک میگوید که سعایت تو کی کارگر خواهد شد بدرستیکه عمرو خیانست که ثابت اند برائی ما نزد او چند خصلتها یعنی خصلتهای ما در جانفشانی نمودن مجتمع اند نزد عمرو بن هند به یقین بلا شک و شبه و در هر یکی ازانها عذاب و آفتی ست بر اعداء یعنی ما به عمرو بن هند جنگها کرده ایم

| مَنْ لَنَا عِنْدَهُ مِنَ الْخَيْرِ اٰيَا * تٌ | ثَلٰثٌ فِيْ كُلِّهِنَّ الْقَضَاءُ |
| --- | --- |

میگوید که عمرو ابن هند کسی ست که ثابت ست ما را نزد او از نیکوئی و خیر خواهی سه نشانها که در هر یکی ازان سه حکم دو فرمان نمودن شاه است بفضل ما بر غیر

| اٰيَةٌ شَارِقُ الشَّقِيْقَةِ اِذْ جَا * ءُوْا | جَمِيْعًا لِكُلِّ حَيٍّ لِوَاءُ |
| --- | --- |

شارق یعنی جانب خاور شقیقه زمین درشت میان دو ریگ توده و گویند که بنی شقیقه نام قومی ست از بنی غسان که

برگله شتران عمرو بن هند تاراج آوردند پس بنی یشکر سلاح پوشیده بیرون آمدند و ایشانرا از تاراج باز داشتند و جنگ نمودند پس میگوید که سلامتی از ان سه علامت ثابت نیست و جانب مشرق زمین درشت که در آنجا جانفشانی نموده ایم با بنی شقیقه جنگ کردیم وقتیکه فراهم آمدند بنی شقیقه تمام برای هر قبیله یک نشانی و علمی بود

حَوْلَ قَيْسٍ مُسْتَلْئِمِينَ بِكَبْشٍ — قَرَظِيٍّ كَأَنَّهُ عَبْلَاءُ

از قیس قیس بن معدیکرب مرادست که یکی از شاهان حمیر بود و بر بنی شقیقه رئیس بود چون ایشان بجهت تاراج شتران عمرو آمده بودند استلام زره پوشیدن کبش اینجا بمعنی سردارست عبلاء سنگ سپید قرظ برگ درخت طاق و در بلاد یمن طاق بسیارست لهذا او را بلاد القرظ و یمنی را قرظی گویند میگوید که بنی شقیقه بجهت تاراج شتران شاه آمدند گرد قیس بن معدیکرب در حالیکه ایشان زره پوش بودند و پناه گرفته بودند بسردار خود که از بلاد یمن ست و خداوند نعمت ست مانند سنگ سپید

وَصَتِيتٍ مِنَ الْعَوَاتِكِ لَا تَنْهَاهُ — إِلَّا مُبْيَضَّةٌ رَعْلَاءُ

صتیت گروه عواتک جمع عاتکه در اصل زن حره کریمه و اینجا نام زنانی ست از کنده که از اولاد ایشان بادشاهان شدند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز از اولاد ایشانست رعلاء دراز میگوید که و نشان دوریم از نشان ایشان انکه بسا گروه و جماعت ست از اولاد عواتک که آن گروه سرداران و رئیسانست که باز نمیدارد ایشانرا آنچه از تاراج تاخت میخواهند مگر لشکر که با زره جوشن براق سپید هست و آن لشکر دراز و طویلست

فَرَدَدْنَاهُمُ بِطَعْنٍ كَمَا يَخْرُجُ — مِنْ خُرْبَةِ الْمَزَادِ الْمَاءُ

خربه اصمعی گفته که دهن توشه دان مزاد جمع مزاده بمعنی توشه دان میگوید که پس ردکردیم ما ایشانرا و باز داشتیم با نیزه زنی که خون ایشان بسبب وی چنان ریخته میشد که بیرون آید از دهن توشه دانها آب

وَحَمَلْنَاهُمُ عَلَى حَزْمِ ثَهْلَانَ — شِلَالًا وَدُمِّيَ الْأَنْسَاءُ

حزم بمعنی پاره کوه زمین درشت ثهلان نام کوهی شلال راندن انساء جمع نسا و نام رگی در ران تا پاشنه یعنی برداشتیم ایشانرا بمشقت و راندیم ایشانرا بر بنی پاره کوه ثهلان راندن بزرگ و خون آلوده کرده شد رگهای ران ایشان

وَفَعَلْنَا بِهِمْ كَمَا عَلِمَ اللَّهُ — وَمَا إِنْ لِلْحَائِنِينَ دِمَاءُ

یعنی و کردیم ما با ایشان چنانکه میداند خدای تعالی یعنی با ایشان در آن جنگ کاری کردیم که جز او سبحانه کسی نمیداند و نیست مر آنانرا که بهیش آیند در هلاک خود و خود را در معرض تلف افگنند خونبها یعنی خون ایشان هدر است یا آنکه نیست مر مقتولان القوم را خونبها

| | |
|---|---|
| وجبهناهم بطعن کما تنهز* | فی جمة الطوی الدلاء |

جبهه پیشانی زدن نهز دلو در آب زدن تا پر شود جمه آب بسیار فراهم آمده طوی چاه دلاء جمع دلو است کما تنهز نعت مصدر محذوفست میگوید که و بر پیشانی ایشان زدیم و جراحت کردیم با نیزه زنی خود و جنبانیدیم نیزه را در جراحتهای شان چنانچه جنبانیده میشود در چاه بسیار آب که با خشت و سنگ افراشته باشد

| | |
|---|---|
| ثم حجرا اعنی ابن ام قطام | وله فارسیة خضراء |

حجر نام رئیسی است که با لشکرها از کنده بر امرئ القیس ابو المنذر برادر عمرو ابن هند غزا کرده بود و بنی یشکر از جانب ابو منذر او را شکست دادند و حجرا معطوفست بر ضمیر مفعول در فرددناهم فارسیه یعنی لشکر فارس خضراء بسیار سلاح و اگر از فارسیه زره مراد است خضراء بمعنی خود است میگوید که پس از آن باز داشتیم و جنگ نمودیم با حجر کندی مراد میدارم با حجر پسر ام قطام یعنی از حجر پسر ام قطام مراد است پس او را از امرئ القیس دفع کردیم و بود با او لشکرهای فارسی با بسیار سلاح یا آنکه بود همراه او زره های فارسی سبز

| | |
|---|---|
| اسد فی اللقاء ورد هموس | وربیع ان شمرت غبراء |

ورد مائل بسرخی هموس نرم رفتار که آواز در رفتارش پیدا شود و بمعنی درنده هم آمده است تشمیر آماده شدن بر کاری و دامن بر زدن غبراء سال قحطناک که گرد انگیزد معنی آنکه حجر ابن ام قطام شیر است در ملاقات دشمنان خود که گلگون است و در رفتار او آواز نرم پدید می آید و به تبختر قدم می شمارد و حجر موسم بهار است در عموم انعام و اگر آماده شود به هلاک مردم سال قحطناک که گرد انگیزد و باران نبارد

| | |
|---|---|
| وفککنا غل امرئ القیس عنه | بعد ما طال حبسه والعناء |

امرئ القیس پسر منذر بن ماء السماء که بنی غسان او را قید کرده بودند پس قتل منذر بنی یشکر با نعمان بن المنذر او را رهانیدند میگوید که و ما جدا کردیم گردن بند امرئ القیس از گردن او که بنی غسان نهاده بودند بعد از آنکه دراز گشته بود قید او در ایشان و رنج او از ایشان

| | |
|---|---|
| ومع الجون جون آل بنی اوس* | عنود کانها دفواء |

جون نام شاهی از کنده که بر بنی بکر بن وائل غزا کرده در لشکر بزرگ و بنی بکر با او قتال کرده هزیمت دادند و پسر جون را قید نموده نزد منذر رسانیدند عنود اینجا لشکر خداوند عناد دفواء کوه بزرگ میگوید که و بودند با جون یعنی جون که از بنی اوس است لشکری بسیار پر عداوت که در کثرت مانند کوه بزرگ است پس با او جنگ کردیم

وما جزعنا تحت العجاجة إذ | ولّوا اسلالاً وإذ تلظّى الصلاء

عجاجه گرد و غبار میگوید که ناشکیبائی نکردیم در جنگ ایشان چون بودیم زیر سایبان غبار و چون پشت دادند ایشان در وقت راندن ما ایشان را از پیش خود و چون می افروخت هیزم با آتش جنگ

وأقدناه ربّ غسّان بالمنذر* | كرهاً إذ لا تكال الدماء

قود قصاص کردن میگوید که بنی یشکر همراه نعمان در جنگ غسان آمدند و شاه ایشان را در قصاص منذر بکشتند و دختر او را قید کردند که میسون نام داشت چنانچه گذشت میگوید که و علامت سوم اینکه در قصاص دادیم عمرو را شاهی از بنی غسان و کشتیم او را در عوض منذر پدر عمرو بجبر و کره در زمانی که بیهوده نمیشد خونهای مردم یعنی مجال آن نبود که وارثان مقتول قاتل را قصاص کنند

وأتيناهم بتسعة أملاك | كرامٍ أسلابهم أغلاء

گویند که چون حجر کندی کشته شد منذر بن ماء السماء سواران را در طلب اولادش فرستاد و در ان سواران بنی یشکر هم بودند پس چون اولادش گرفتار آمدند منذر بکشتن همه فرمان داد میگوید که و آوردیم ما نزد منذر و قوم او نه شاهان را از اولاد حجر که ایشان گرامی و عزیزان قوم بودند و اسباب شان از قسم جامه و سلاح و اسپان گران بها بود چه ایشان ملوک بودند

وولدنا عمرو بن أمّ اياس | من قريبٍ لمّا أتانا الحباء

ام ایاس نام مادر عمرو بن حجر کندیست که جد عمرو ابن هند بود و حباء بخشش اینجا مهر مراد ست معنی اینکه زادیم ما عمرو بن حجر را که پسر ام ایاس ست که آن از میان ماست بعد از زمان قریب یا از نسب نزدیک هرگاه که آمد نزد ما عطا یعنی کابین ام بس یعنی ما خال این شاه هستیم که مادر او ام ایاس از میان ماست

مثلها تخرج النصيحة للقو* م | فلاةٌ من دونها أفلاء

افلاء جمع فلاء است که جمع فلاتست بمعنی دشت و در فلاة رفع بنابر اضمار مبتداء و نصب بر حالیت هر دو جائز ست معنی اینکه مانند این قرابت که میان ما و شاه است بیرون می آرد نصیحت و خلوص را برای قوم اقربایان یعنی همچنین قرابت موجب نیکوئی خواهی اقربایان ست زیرا چه این قرابت در اتصال و فراخی مانند دشت ست که نزدیک و قریب او دشتهای دیگر باشند

فاتركوا الطيخ والتعدّي وإمّا | تتعاشوا ففي التعاشي الداء

طیخ تکبر تعاشی شب کوری نمودن معنی اینکه مفاخر و محامد ما این ست که شنیدید پس بگذارید تکبر و غرور را و دور کنید

تعدی خود را و اگر نا بینائی نمائید و تجاهل کنید پس بدانید که در کوری نمودن آزادیست بزرگ یعنی انجام او بدست

وَاذْكُرُوا عَهْدَ ذِي الْمَجَازِ وَمَا قُدِّمَ ... فِيهِ الْعُهُودُ وَالْكُفَلَاءُ

ذو المجاز نام موضعی ست که در آنجا عمرو بن هند میان تغلب و بنی بکر آشتی کنانیده از هر یکی عهد و پیمان گرفته بود پس میگوید ای بنی تغلب یاد کنید پیمان و عهود را که میان ما و شما بودند در موضع ذو المجاز و آنچه تقدیم کرده شده بود در وی پیمانها و ضامنان

حَذَرَ الْجَوْرِ وَالتَّعَدِّي وَهَلْ ... يَنْقُضُ مَا فِي الْمَهَارِقِ الْأَهْوَاءُ

مهارق جمع مهرق یعنی عهدنامها که بر او مهر کرده باشند یعنی اینکه عهود و مواثیق آنجا گرفتیم بجهت ترس آنکه جور و تعدی از جانبین سرزد شود بعد ازان میگوید که آیا می شکنند و دور میکنند آن چیز را که در عهدنامهای مهر کرده است خواهشهای شما

وَاعْلَمُوا أَنَّنَا وَإِيَّاكُمْ فِيمَا ... اشْتَرَطْنَا يَوْمَ اخْتَلَفْنَا سَوَاءُ

میگوید که ای بنی تغلب بدرستی که ما و شما در آنچه شرط کرده ایم روزیکه عهد و پیمان گرفتیم برابر اند یعنی در آنجا برشما شرط کرده ایم که دیت جنایت کنندگان میان ما و شما منقسم کرده خواهد شد پس در این شرط ما و شما برابر اند پس چرا بر دیگری وار میگیرید و تقصیر ما را می اندازید

عَنَنًا بَاطِلًا وَظُلْمًا كَمَا تُعْتَرُ ... عَنْ حَجْرَةِ الرَّبِيضِ الظِّبَاءُ

عنن پیش آمدن حجره ناحیه ربیض گوسپندان فراهم آمده عتر قربان کردن عتیره و عرب جاهلیت نذر بنام بتان در رجب میکردند و او را عتیره میگویند و صورتش اینکه میگفت یکی از ایشان که اگر ما را صد گوسپند روزی شود ده ازانجمله ذبح کنیم و بوقت ایفای نذر چون بخل میکرد آهو را شکار کرده عوض گوسپند ذبح میکرد معنی اینکه شما ما را بگناه دیگران لازم میکنید و ما را بجنایت دیگران پیش می آئید پیش آمدن باطل از روی ستم چنانکه قربان کرده میشود از جانب ناحیه گله گوسپندان فراهم آمده آهوان را یعنی چنانکه مردم در عوض گوسفند آهو را میکشند بی سبب همچنین شما بگناه دیگران بستم ما را پیش می آئید

أَعَلَيْنَا جُنَاحُ كِنْدَةَ أَنْ يَغْنَمَ ... غَازِيهِمْ وَمِنَّا الْجَزَاءُ

جناح بزه اصمعی گفته که کنده باغی گشته خراج سلطان گرفته گریخته بودند و بر قبائل عرب تاراج می نمودند و بر تغلب هم تاراج کرده بودند بعد ازان لشکر سلطانی ایشان را کشت و دیگران گفته اند که کنده بر تغلب غزا کرده بودند پس میگوید

که آیا بر ماست گناه کننده وآیا تاراج کب شمار اغراکننده از ما بود جنایت شان

| أَمْ عَلَيْنَا جَرَّى إِيَادٍ كَمَا نِيطَ | بِجَوْزِ الْمُحَمَّلِ الْأَعْبَاءُ |
|---|---|

جری وجراء بالمد والقصر گناه نوط آویختن جوز میانه هر چیز عبا بار وایاد نام قومی ست از معد یعنی اینکه آیا بر ما لازم ست گناه بنی ایاد که بر شما کرده وشما را تاراج کرده اند شما بر ما بار گناه دیگران می نهید چنانکه آویخته میشود بمیانه پشت شتری که بردی بار کنند بار ها را

| لَيْسَ مِنَّا الْمُضَرَّبُونَ وَلَا قَيْسُ | وَلَا جَنْدَلٌ وَلَا الْحَذَّاءُ |
|---|---|

مضرب آنکه بشمشیر کشته شود وقیس وجندل وحذاء نام مردمانست از تغلب میگوید که نیست از ما آنانکه بشمشیرهای شمان کشته شده اند بلکه از شما اند ونیست از ما قیس ونه جندل ونه حذاء بلکه اینهمه از شما اند

| أَمْ جَنَايَا بَنِي عَتِيقٍ فَمَنْ يَغْدِرْ | فَإِنَّا مِنْ حَرْبِهِمْ بُرَآءُ |
|---|---|

میگوید که بالازم ست بر ما گناهان بنی عتیق که در شما کرده اند پس هر کس که بیوفائی کند در پیمان خویش ما از بیوفائی او بیزاریم یعنی اگر شما در مواثیق وعهود خود که در ذو المجاز کرده اید غدر نمائید پس ما بیزاریم از شما

| وَثَمَانُونَ مِنْ تَمِيمٍ بِأَيْدِيهِمْ | رِمَاحٌ صُدُورُهُنَّ الْقَضَاءُ |
|---|---|

صدر اول هر چیز قضا اینجا بمعنی مرگ وقتل ست آورده اند که عمرو که از اولاد سعد بن زید بن مناة بن عمرو بن تمیم بود در هشتاد کس از بنی تمیم بسوی نطاع که دیهی ست از بحرین بیرون آمدند ودر آنجا قومی از بنی تغلب که ایشان را بنی رزاح گویند ساکن بودند پس عمرو بر ایشان تاخت آورد واموال وحرم شان بتاراج برد وثمانون مبتداء است وخبر او بیت ثانی ست میگوید که وهشتاد کس از بنی تمیم که در دست شان نیزه ها بودند که اوائل آنها یعنی سنانهای آنها قضا ومرگ ست بر شما تاراج آوردند

| تَرَكُوهُمْ مُلَحَّبِينَ وَآبُوا | بِنِهَابٍ يُصَمُّ مِنْهُ الْحُدَاءُ |
|---|---|

لحب پاره پاره آوب باز گشتن حداء وحدی یکی ست ودر اکثر روایات یصم مبنی للفاعل ست پس مفعول وی که آذان الناس محذوفست ودر بعض روایات مبنی للمفعول ست پس این قول مجاز ست چنانکه گویند که نام لیلک وضمیر مفعول در ترکوهم بسوی مقتولین بنی رزاح راجع ست میگوید که آن هشتاد کس از تمیم گذاشتند بنی رزاح را پاره پاره وخود باز گشتند با غنیمتهای بسیار که کر نموده میشد از سرود ساربانان شتران آن غنیمت گوشهای سامعین

| أَمْ عَلَيْنَا جَرَّى حَنِيفَةَ أَمْ مَا | جَمَّعَتْ مِنْ مُحَارِبٍ غَبْرَاءُ |
|---|---|

میگوید که یا بر ما لازم ست گناه بنی حنیفه که کرده اند یا لازم ست بر ما گناه هر کسی که جمع کرده است از جنگ کننده روی زمین یعنی با گناه هر کس از سوار که بر روی زمین فراهم آمده است بر ما لازم ست

أَمْ عَلَيْنَا جَرَّى قُضَاعَةَ أَمْ لَيْسَ | عَلَيْنَا فِيمَا جَنَوْا أَنْدَاءُ

انداء جمع ندی بمعنی بدی و ام در عروض بمعنی بل ست میگوید که یا بر ما لازم ست گناه قضاعه که در شما کرده اند بلکه نیست لازم بر ما و در آنچه که ایشان گناه کردند بدیها یعنی در گناه شان بما بدی لاحق نمیگردد

ثُمَّ جَاءُوا يَسْتَرْجِعُونَ فَلَمْ تَرْجِعْ | لَهُمْ شَامَةٌ وَلَا زَهْرَاءُ

از شامه ناقه سیاه مراد ست و از زهراء سپید میگوید که چون قضاعه اموال بنی تغلب تاراج بردند پس از ان آمدند بنی تغلب که باز پس دادن میخواستند اموال خود را و آنچه که تاراج برده بودند پس نه باز پس داده شد مر بنی تغلب را ناقه سیاه و نه ناقه سپید یعنی چیزی ندادند

لَمْ يُحِلُّوا بَنِي رِزَاحٍ بِبَرْقَاءِ | نِطَاعٍ لَهُمْ عَلَيْهِمْ دُعَاءُ

احلال حلال کردن برقاء زمین که در آن سنگ و گل آمیخته بود و ضمیر لم یحلوا سوی قوم خود راجع ست بجهت دلالت میگوید که حلال نه نمودند قبیله ما قتال و تاراج بنی رزاح در زمین سنگدار قریه نطاع که باشد از تغلب قوم ما دعای بد یعنی ما ایشان را قتل و تاراج نه کرده ایم که بر ما دعای بد کنند و در شعر اشاره است که ایشان بددلان اند که بجهت جبن و بزدلی خود جنگ نمیکنند بلکه همچو زنان ضعفا دعای بد میکنند

ثُمَّ فَاءُوا مِنْهُمْ بِقَاصِمَةِ الظَّهْرِ | وَلَا يَبْرُدُ الْغَلِيلَ الْمَاءُ

فی بازگشتن قصم شکستن غلیل تشنگی سخت میگوید که پس باز گشتند بنی تغلب از انجا بمصیبتی که شکننده پشت شان و خنک نمیکند این تشنگی را که ایشان میدارند آبی یعنی این تشنگی که کینه و غم ست باب فرو نمی نشیند

ثُمَّ خَيْلٌ مِنْ بَعْدِ ذَاكَ مَعَ الْغَلَّاقِ | لَا رَأْفَةٌ وَلَا إِبْقَاءُ

غلاق نام مردی ست از بنی حنظله که قومی ست از تمیم که باشاره نعمان بن منذر بر بنی تغلب تاخت آورده بود میگوید که پس آمدند و تاراج نمودند بعد ازین حادثه سواران که همراه غلاق بودند که نبود نزد شان مهربانی بر شما و نه باقی داشتن شما را

وَهُوَ الرَّبُّ وَالشَّهِيدُ عَلَى يَوْمِ | الْحِيَارَيْنِ وَالْبَلَاءُ بَلَاءُ

رب خداوند و بادشاه و اطلاق او بر غیر او سبحانه بلا اضافت جائز نیست حیاران نام موضع ست و از رب منذر بن ماء السماء مراد ست چه بنی لشکر همراه او بر حیاران عسکر کرده بودند و بعض میگویند که عمرو مراد ست

میگوید مندر شاه است و گواه است بر ختم کتاب و شجاعت سپهار و زیرکی بر جیاران همراه او بغزا کردیم بلایی که در آنموضع آزمایش صبر

جلادت ما در تحمل بلای بزرگ تو آزمایش عظیم است که شما میدانید که شهرهٔ آفاقست تمام شد این قصیده منقم

و ما انا استغفر الله در بجن من حصاید السنة و استقیل عثراتی و استصفح زلاتی و هو علی کل شیء قدیر و بالمرحمة جدیر

## تمام شد

## صحت اغلاط

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۲ | ۷ | پیدا | پیدا | ۱۶ | ۱۳ | فرع | فرع | ۲۵ | ۱۰ | فالحقنا | فالحقنا |
| ۵ | ۱۱ | وقوفا | وقوفا | ۱۷ | ۲ | جدایل | جدایل | ۲۶ | ۸ | تسهل | تسهل |
| 〃 | 〃 | تحمل | تحمل | 〃 | ۸ | فوق | فوق | 〃 | ۳۰ | ثری | تری |
| ۶ | ۱۹ | قرنفل | قرنفل | 〃 | 〃 | نوم | نؤوم | ۲۷ | ۲ | بضیئ | یضیئ |
| 〃 | ۲۰ | منسوبست | منصوبست | ۱۸ | ۱۵ | رددته | رددتّه | ۲۸ | ۲ | بجبدل | بجندل |
| ۷ | ۴ | محمل | محملی | ۱۹ | ۳ | بصلبه | بصلبه | 〃 | ۱۶ | ذی | ذی |
| ۸ | ۸ | مطیتی | مطیتی | ۲۰ | ۶ | نعیر | عیر | 〃 | ۱۲ | فلکة | فلکة |
| ۹ | ۱ | امریٔ | امرؤ | 〃 | ۷ | کور | خرکوره | 〃 | ۱۶ | نزول | نزول |
| 〃 | ۸ | بشوق | بشوق | 〃 | ۱۰ | حماره | حمار | 〃 | ۲۲ | غذیة | غذایة |
| ۱۰ | ۹ | فدلل | تدلل | ۲۱ | ۴ | وکناتها | وکناتها | ۲۹ | ۲ | خوانیده | خورانیده |
| 〃 | ۱۵ | منی | منی | ۲۲ | ۷ | آوازرفتار | آوازارفتار | 〃 | ۵ | السباع | السباع |
| ۱۲ | ۲۳ | ومبارزه | وبه مبارزه | 〃 | ۲۲ | الخف | الخف | 〃 | ۱۹ | ببرقة | ببرقة |
| ۱۳ | ۷ | در را | را در | ۲۳ | ۵ | موصل | موصل | ۳۰ | ۱۱ | حدوج | حدوج |
| 〃 | ۲۱ | اعتماد نبود | اعتماد نمود | 〃 | ۱۲ | نعامه | نعامه | ۳۱ | ۱۱ | خذول | خذول |
| ۱۵ | ۱۲ | ترائبها | ترائبها | ۲۴ | ۲۳ | عصاه | عصاه | 〃 | 〃 | تناول | تناول |
| 〃 | 〃 | کالسجنجل | کالسجنجل | ۲۵ | ۲ | جزع | جزع | ۳۲ | ۳ | آیاة | ایاة |
| ۱۶ | ۱۲ | جمع | جمیع | | | | | 〃 | ۹ | نقیّ | |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۳۲ | ۱۹ | الاهزانَ | الاوزان | ۷۵ | ۷ | پیروی | پیروزی | ۱۱۳ | ۱۷ | لفظ | نفط |
| ۳۲ | ۹ | تیزرور | تیزرو | ۷۶ | ۱۶ | بمعنی چشمه | یعنی آن چشمه | ۱۱۵ | ۱ | تکدُّم | تکرّمی |
| ؍ | ۱۰ | نبابری | نبلبهی | ۷۷ | ۱۲ | مَیناَرَة | مُنیرَة | ؍ | ۱۴ | لم نعلم | لم تعلمی |
| ۳۶ | ۵ | عَضَد | عَضُد | ۸۰ | ۱۲ | سکاب | کساب | ۱۱۹ | ۱۵ | ان سیکون | ان سیکون |
| ؍ | ۱۴ | اجنوح | جنوح | ۸۲ | ۲۰ | معنی نکه | معنی انکه | ۱۲۵ | ۲۰ | تَقاءُ | بَقاءُ |
| ۳۷ | ۲۰ | صُخَرَة | صَخرة | ؍ | ۲۱ | دیدیانی | دیدبانی | ؍ | ۲۱ | از عمرو بن | از عمرو بن |
| ۴۵ | ۵ | بستی | بِسنی | ۸۳ | ۱۱ | فرقه | فَوقَه | ۱۳۶ | ۱۶ | دتو | رتو |
| ؍ | ۱۲ | رحلب | رحلیب | ۹۰ | ۱۴ | ترحیم | ترخیم | ۱۳۲ | ۶ | خجر | حجر |
| ۴۶ | ۴ | ادعُ | ادعَ | ۹۴ | ؍ | الجن | الحن | ؍ | ۷ | جحر | حجر |
| ؍ | ۷ | قیل | قبل | ۹۵ | ۱ | طحن | طحین | ؍ | ؍ | لشکرفارس | لشکرفارس |
| ۴۷ | ۸ | ضِراغد | ضرغد | ۹۶ | ۱۲ | بنی معداد | بنی معدراوند | | | لشکرفوج | بارزه فارس |
| ۴۸ | ۲۰ | بوَ | بَوَ | ۹۷ | ۱۳ | درار خانه | دراز خانه | | | | |
| ۴۹ | ۳ | عقیلهٌ | عقیلهُ | ؍ | ۱۸ | بنیهم | بکینهم | | | | |
| ۵۰ | ۱۵ | مشتها | مشتهای | ۹۹ | ۶ | فاِن | فاِنّ | | | | |
| ۵۷ | ۱۱ | قوش | قریش | ؍ | ۹ | بها | بها | | | | |
| ۶۶ | ۲۰ | نفسه | نفسه | ؍ | ۱۰ | تقات | ثقاف | | | | |
| ۶۷ | ۳ | ضا | صا | ؍ | ۲۰ | المحید دنیا | المجید دنیا | | | | |
| ۷۰ | ۱۴ | واسِمه | وَاسِمَه | ۱۰۰ | ۲ | سرف | شرف | | | | |
| ؍ | ۱۶ | کفه | کففا | ۱۰۳ | ۱۳ | احذن | اَخَذن | | | | |
| ۷۳ | ۱ | قمطنّة | قمطنّة | ۱۰۸ | ۴ | عبلهٔ | عبله | | | | |
| ؍ | ۱۶ | تجامل | مجامل | ؍ | ۱۹ | المحبّ | المحبّ | | | | |
| [illegible] | [illegible] | گزنده | گزیده | ۱۱۲ | ۱۴ | بذی | بذی | | | | |